انسان واقع شده خبر نداریم

زمانهائی را که احوال مردم آن معلوم است ازمنهٔ تاریخی میگویند و پیش از آن را

ازمنهٔ ما قبل تاریخ مینامند

از مردم ازمنهٔ ما قبل تاریخ هم بعضی آثار باقی مانده که فی الجمله از آنرا میتوان فهمید

آن مردم چه قسم زندگانی میکرده و آنچه تاکنون معلوم شده این است که یک

وقتی انسان در غارها بسر میبرده و بواسطهٔ صید ماهی و شکار حیوانات معیشت

مینموده و اسباب و آلاتی که برای زندگانی داشته تماماً از سنگ و استخوان

بوده یعنی بجای آهن و مس و غیرها سنگ را میتراشیدند عوض تیر و تبر و کارد

و نیزه بکار میبردند

دوره که زندگانی انسان این قسم بوده عهد حجر قدیم خوانده

و بعد از این دوره دورهٔ دیگر بوده است که مردم آن باز صیادی معیشت و

لکن بالنسبه بدورهٔ سابق ترقی کرده بودند مثلاً علاوه بر آلات سنگی

ظروف سفالی داشتند و بعضی از آلات ایشان از سنگ صیقلی بوده بعضی به

محقرهم میساخته و برای محفوظ بودن از آسیب جانوران آن خانه ها را با چوب و تخته

در دریاچه ها بنا مینموده حیوانات اهلی از قبیل گاو و گوسفند و اسب و سگ

داشته

داشته گندم و حبوبات نیز میکاشته و مصرف میرسانیده رشتن و پارچه بافتن هم
میدانستند و این دوره را عهد حجر جلا میگویند

پس از آن کم کم انسان مس را از معدن استخراج کرده و با آن اسباب و آلات
ساخته و بعد قلع هم پیدا کرده با آن ممزوج نموده مفرغ ترتیب داده و آلات و
حربه ها ساخته و باین واسطه وضع زندگانی مردم خیلی ترقی کرده و بهبودی
یافته و این دوره را عهد مفرغ نامند

بعد از این دوره چون باز انسان ترقی کرده آهن را از معدن استخراج نموده
و آن را بکار انداخته و آلات و ادوات و حربه و سلاح خویش را با آن ساخته
و کار خود را بسیار سهل کرده و این دوره را عهد آهن گویند و زمان خود ما
همان عهد است

میشود انسان روز اول وحشی بوده و کم کم وضع زندگانی خویش را تغییر
اسباب و آلات خود را تکمیل نموده و متمدن شده لکن تمام مردم
یکسان ترقی نکرده بعضی زودتر متمدن شده برخی دیرتر چنانکه بعضی طوایف
و قبایل هنوز وحشی هستند و گروهی نیم وحشی و جماعتی متمدن میباشند

نژادهای انسان

بشر نوع واحد است امّا افراد

آن

آن از حیث قد و قامت و ترکیب بدن و شکل کله و رنگ بشره و موی و چشم و غیرها با هم تفاوت دارند مجموع آدمهائیکه از این حیثها با هم متشابه و با دیگران متفاوتند یک نژاد میگوئیم و نژادهای عمدهٔ انسان چهار است

اوّل نژاد سفید که رنگ و پوست ایشان سفید است و بینی و لب باریک و موها نرم و مجعد و ریش فراوان دارند و مسکن ایشان اروپا و آسیای غربی و شمال افریقا میباشد

دوّیم نژاد زرد که پوست زرد و گونه برجسته و چشمهای کوچک مورّب و موهای سخت دارند و ریش ایشان کم است و چینیها و ژاپنیها و مغول و ترک از این نژادند و در شمال و مشرق آسیا مسکنی دارند

سیّم نژاد سیاه که پوستشان سیاه و بینی پهن و لبها ضخیم و موها پشمی است و در افریقا ساکن هستند

چهارم نژاد قرمز که پوست بدنشان برنگ مس و ترکیب اعضای ایشان شبیه بزرد پوستها میباشد و سکنهٔ قدیم امریکا از این نژاد بوده اند نژاد قرمز و نژاد سیاه بسیار کم بتمدّن رسیده و هنوز هم میتوان گفت وحشی

وحشی هستند و بنابرین تاریخ ندارند

نژاد زرد از قدیم متمدن شده ولی تمدن ایشان مدتی است متوقف شده مانده و ترقی
نکرده و تاریخ آنها هم برای ما اهمیتی ندارد

نژادی که از همه زودتر و بیشتر ترقی کرده و بتمدنی عالی رسیده نژاد سفید است و
مردم این نژاد را هم بدو شعبه منقسم میکنند یکی شعبهٔ اریائی Aryens
دیگری شعبهٔ سامی Sémitiques (سمیتیک)

مردم شعبهٔ اریائی عبارتند از هندیها و ایرانیها و اکثر اهالی فرنگستان و باین واسطه این
شعبه را هند و اروپائی هم میگویند

تفاوت مردم این دو شعبه از حیث شکل و ترکیب نیست بلکه از بابت حالات و
صفات و مخصوصاً از حیث زبان ایشان است باین معنی که طوائف مختلفهٔ اریائی را
هرگاه دقت کنیم ببینیم السنهٔ ایشان باوجود اینکه ظاهراً خیلی تفاوت دارد در حقیقت
بسیار باهم شبیه است همچنین السنهٔ طوائف سامی ولی السنهٔ اریائی و سامی هیچ
شباهتی بهم ندارند

تقسیمات تاریخی از آنچه مذکور شد معلوم میشود تاریخی که ما باید
بدانیم متعلق بنژاد سفید است ولی جمیع طوائف این نژاد هم در یکوقت داخل ازمنهٔ
تاریخی

تاریخی نشده اند بعضی از ایشان پنج شش هزار سال قبل از این تمدن بوده و از آنوقت تاریخ دارند برخی خیلی دیرتر ولی کلیة ازمنهٔ تاریخی یعنی اوقاتی که ما بر تاریخ آن اطلاع داریم پنج شش هزار سال بیشتر نیست و این مدت را میتوان بدو دوره منقسم نمود یک دوره را که نزدیک بزمان خود ماست عصر جدید گوئیم و قبل از آن را که از زمان ما خیلی دور است عهد قدیم خوانیم دورهٔ عصر جدید از زمانی شروع میشود که دین مبین اسلام ظهور نموده و از آنوقت تا بحال متجاوز از هزار و سیصد سال است پس ازمنهٔ قبل از اسلام داخل عهد قدیم میباشد مورخین اروپا عصر جدید را از دویست سال قبل از ظهور اسلام میگیرند یعنی از زمانی که دولت روم تجزیه شده و صفحهٔ اروپا منقلب گردیده و بنابرین مدت عصر جدید را تقریباً هزار و پانصد سال قرار میدهند و این مدت را هم سه قسمت میکنند باین معنی که چون تقریباً ده هزار سال اول این دوره وضع روزگار به شکل قدیم بوده نه بترتیب جدید آن هزار سال را قرون متوسطه میگویند

امّا پانصد سال اخیر که جزء عصر جدید است صد سال آخری آنرا هم جداگانه قرار میدهند و دورهٔ معاصرین مینامند

مبدأ سنوات

چون در نقل وقایع تاریخی غالباً محتاج میشویم بگوئیم فلان امر در چه وقت واقع شده مجبوریم برای شمارهٔ سنوات یکسالی را مبدأ قرار دهیم

و هر واقعه را بگوئیم فلان قدر قبل یا فلان قدر بعد از آن سال واقع شده است

مسلمین مبدأ تاریخ خود را از سالی میگیرند که حضرت رسول صلّی الله علیه و آله از مکّه معظّمه

بمدینه طیّبه هجرت فرمود و از سال هجرت تاکنون هزار و سیصد و بیست و هفت سال است

و سنوات هجری قمری میباشد

اروپائیها مبدأ تاریخ را از ولادت حضرت عیسی علیه السّلام میگیرند و از سال میلاد مسیح

تا بحال هزار و نهصد و نه سال میگذرد و سنوات میلادی شمسی است

ذکر ملل قدیمهٔ تاریخی در شروع تحصیل علم تاریخ مسلّم است که باید

بتاریخ قدیم ابتدا کرد ولی چنانکه گفتیم تمام مردم در قدیم متمدّن نشده و ملل قدیمه

که در دنیا اهمیّت پیدا کرده و اثری از خود گذاشته معدود و بعضی از ایشان در مشرق

زمین و برخی در مغرب زمین بوده اند

معتبرین ملل قدیمهٔ مشرق مصریها و کلدانیها و آشوریها و یهود و فنیقیها و ایرانیها میباشند

و معتبرین ملل قدیمهٔ مغرب یونانیها و رومیها و در این کتاب غرض ما نقل تاریخ ملل قدیمهٔ

مشرق است

مآخذ علم تاریخ مأخذ عمدهٔ تاریخ نوشتجات و مخصوصاً کتبی است

که از سابق باقی مانده و تا چندی قبل مورّخین جز اینکه بکتب رجوع کنند چاره نداشتند

اما حالا بعضی چیزهای دیگر هم هست که فضلا از ملاحظه و دقت در آنها معلومات بسیار
بدست میآورند و اطلاعات خود را در باب تاریخ زیاد میکنند و آن چیزها کلیةً آثار
قدیمه میباشند از قبیل عمارات و ابنیه و کتیبه ها و تصاویر و نقوش و افزار و آلات
و اثاث البیت و مسکوکات و خطوط و السنه و غیرها و بنابرین مورخین سعی دارند
حتی الامکان آثار عتیقهٔ ملل را پیدا نمایند و غالباً برای این مقصود مخارج گزاف
میکنند و کاوشهای بسیار در خرابه های بلاد قدیمه مینمایند و تاکنون نتایج مهمه از
این راه حاصل کرده اند چنانکه بعضی از آنها را ذکر خواهیم کرد و بعدها هم البته معلومات
تازه بهمین طریق بدست خواهد آمد

با وجود این زحمات بسیاری از وقایع تاریخی قدیمه مجهول یا مبهم مانده و کلیةً
اوایل حال هر قومی نامعلوم باشد و معتدار زیادی از آنچه در تاریخ قدیم نقل میشود
افسانه است زیرا هر قومی در ابتدای اوقاتی که خواسته اند سرگذشت سابق
خود را بنویسند مجبور بوده اند بعضی وقایع را آنطور که دهن بدهن رسیده و
روایت شده ضبط کنند و در روایات شفاهی تغییر و تبدیل عمدی و سهوی بسیار
میشود و مطلب را از حقیقت دور میکند

قسمت اول

تاریخ مصر

فصل اول در تاریخ دولت مصر در عهد قدیم

وصف مملکت مصر

رود نیل نیل یکی از رودخانه های عظیم روی زمین میباشد و تمام انهار قسمت شمالی
اقلیم افریقا وارد این رودخانه میشود و پس از عبور از تخته سنگهائی که آبشار سیان یا اصوان را
تشکیل میدهد از میان صحرای شن زار لیبیا (ریگستان رملی) بطرف بحر ابیض معروف
به دریای مدیترانه Méditerranée جاری گشته لکن قبل از آنکه باین
دریا بریزد بچند شعبه منشعب میگردد و هر شعبه بواسطه مصبی وارد دریا میشود و آن شعب همیشه بیک
عده نباشد بلکه کم و زیاد گردد چنانکه مدتی هفت شعبه بود و آن شعب را دهانه های هفتگانه
نیل میخوانده اند

(در رود نیل در همان حدود که آبشار سیان واقع شده چند آبشار است و آبشار را مصریها
شلاله میگویند و شلاله های نیل معروفست)

هرسال

هر سال در فصل بهار بارانهای نواحی خط استوا و آب شدن برفهای ولایت حبشه اسباب
طغیان رود نیل میشود و آبهای آن رودخانه از مجرای خود خارج شده تمام اراضی واقعهٔ در شمال
شلاله‌ها را سیراب میسازد و در ماه ثور و جوزا که هنوز طغیان شروع نکرده آن مملکت خشک و در
حالت سوختگی است از جانب صحرا بادی میوزد موسوم به باد خمسین و آن باد برگ درختها را در زیر مستور
مینماید حرارت هوا در اینوقت بدرجه گرمی دهنهٔ تنور است گرد و غبار هوا را فرا گرفته و نفس کشیدن
در آن اوان کاری دشوار میباشد عرض رود نیل نصف گشته و شبیه به مردابی شده که اطراف
آن را گل و لای سیاه یا لجن گرفته باشد آنگاه باد شمال برخاسته بشدت میوزد و در اندک زمانی
گرد و غبار را پاک میکند و اشجار مجدداً سبز و خرم میگردد بعد از آن آب رود نیل قدری زیاد
و سبز رنگ و تلخ و کدر میشود و جهت آنکه مدت شش ماه آن آبها در صحراهای سودان راکد
بوده یعنی حرکت نداشته و اکنون بواسطهٔ طغیان جریان پیدا کرده این ایام معدوده را
زمان نیل اخضر گویند و حسن آن این است که بیش از سه چهار روز دوام ندارد و در زمان
نیل اخضر آب رودخانه باعث وجع شدید مثانه میگردد و حال آنکه در سایر اوقات زیاده
از حد سالم و گوارا است .

از آنوقت به بعد همواره آب نیل زیاد و کدر میشود و پس از ده روز نوبت نیل احمر میرسد چه آب
رودخانه سرخ میگردد و چنانکه گوئی شطی از خون است این آب بمقدار زیادی خاکی با خود همراه

دارد

دارد معذلک برای آشامیدن بغیر رود گوارا میباشد مختصر چیزی نمیگذرد که تمام مملکت را غرق

در آب می‌بینند قدری از خشکی که پیدا باشد همان آبادیهاست چه آنها را بالای تپه‌ها ساخته‌اند

و باقی اراضی بشکل دریائی باشد سرخ و قریه‌ها مانند جزایر که بواسطه بندها و سدهای تنگ بیکدیگر

وصل شده‌اند درین ضمن شدت گرما نیز کم میشود و زرد و بلایت میرود و اسباب راحت و فراغت

میگردد بزرگ و کوچک انسان و حیوان در آب خنک تازه آمده شست و شو میکنند و انتعاشی

حاصل مینمایند ماهیها با فلسهای نقره دسته دسته با آب میآیند و انواع طیور بعده کثیر جو

خالی را پر میسازند خلاصه رود نیل هفت هشت ذرع از سطح و کف معمولی خود صعود میکند

و حال از اغزار است تا اوایل میزان که در آنوقت شروع بنزول نموده پائین میآید و در اوایل

جدی بکلی داخل مجرای طبیعی خود شده دوباره برنگ اصلی یا اولی خویش که نیلی روشن است

بازگشت مینماید

آب نیل چون بازگشت نمود بر روی اراضی طبقهٔ گِل ضخیم میگذارد و آن گِل بخاک قوت میدهد

و بدون زحمت آنرا میتوان شیار کرد و هر قسم روئیدنی با سرعتی فوق العاده در آن نمو میکند

گندم را در ماه قوس یعنی در همان اوان که آب نیل رو بتنزل میگذارد بتدریج میکارند و در ماه

حمل و ثور درو مینمایند

مملکت مصر مملکت مصر عبارتست از دره نیل که آنرا وادی مصر گویند و دهنه‌های

آن رود

نقشهٔ قدیم مصر



نقشهٔ دلتا

عبد الرزاق مهندس

آن نوودویس در ذیل حاشیه ایست تنگ و طولانی در طرفین رودخانه که دو سلسله
جبال عریان یعنی بی درخت و جنگل آن دره را محدود و از صحرای کبیر شن زار جدا میکند
در طرف جنوب این حاشیه زمینی است بسیار تنگ که در بعضی نقاط عرض آن کمتر از هزار
ذرع میباشد اما در طرف شمال عریض است باین معنی که عرض آن به پانزده و بیست هزار
ذرع میرسد و این ناحیه را مصر علیا (صعید مصر) و مصر متوسط نامیده اند
زمینهائی که در دهنه های نیل واقعست و آنرا مصر سفلی میگویند سابقاً موسوم به دلتا
delta بوده زیرا که بشکل دال (Δ) یونانی میباشد یعنی مثلثی که یکی از اضلاع
آن ساحل دریاست و ضلعین دیگر آن دو شعبه نیل و این دلتا یا مصر سفلی دشت وسیعی باشد
که مساحت آن بیست و سه هزار کیلومتر مربع است و نهرهای بسیار سطح آنرا قطع میکند خاک
این اراضی بی استحکام و همواره بواسطه طغیان نیل دوچار رطوبت و مجرای انهار در این
زمینها از جهت سستی متصل تغییر مینماید و قبل از رسیدن بدریا بعلت زبانه های شن زار
متوقف شده مردابهای بزرگ که آب آنها بشوری میباشد تشکیل میدهد و سبب بد
هوائی این ناحیه میگردد

در ایام قدیم تمام دلتا را دریا پوشیده داشت آب رود نیل هر روز گل و لای آورده در محل
دلتا رسوب مینمود یعنی گل ته نشین شده و آن اراضی تشکیل یافت و باز هم نیل در همین کار است و

هر سال دهنه های آن قریب یکذرع پیش میرود بعبارة اخری دریا را خشکی وصحرا میکند

در مصر بندرت باران میبارد و بعضی اوقات یکسال میگذرد و هیچ بارندگی نمیشود بنابراین

اگر مصر محتاج باب آسمان بود بایر و لم یزرع و غیر مسکون میماند لکن رود نیل خود میاید واراضی را

سیراب میکند و پس از برگشتن بر آنقدر آب دارد که کفایت آبیاری زمینها را نماید هرودت

Hérodote مورخ و سیاح مشهور یونان گفته است مصر تحفه ایست که نیل آورده

چه آب و خاک آن هردو از این رود بدست آمده و اگر مجرای نیل منحرف شود مصر دره خواهد شد

از زمین نیل بکلی بیحاصل شبیه بصحرای کبیری که از دو طرف آنرا احاطه نموده و چون مصریهای قدیم

ملتفت بودند که نیل تا چه حد اسباب خیر و برکت و سعادت آنهاست این رود را معبود خود میخواندند

و بعنوان الوهیت آن را میپرستیدند و از برکات آن اظهار تشکر مینمودند

مصر بواسطه این رود بابرکت که هر سال آنرا سیراب میکند یکی از بهترین ممالک حاصلخیز روی

زمین محسوب میشود در زمستان که آب نیل بر میگردد اراضی مصر تماماً در خرمنها و چمنهای سبز

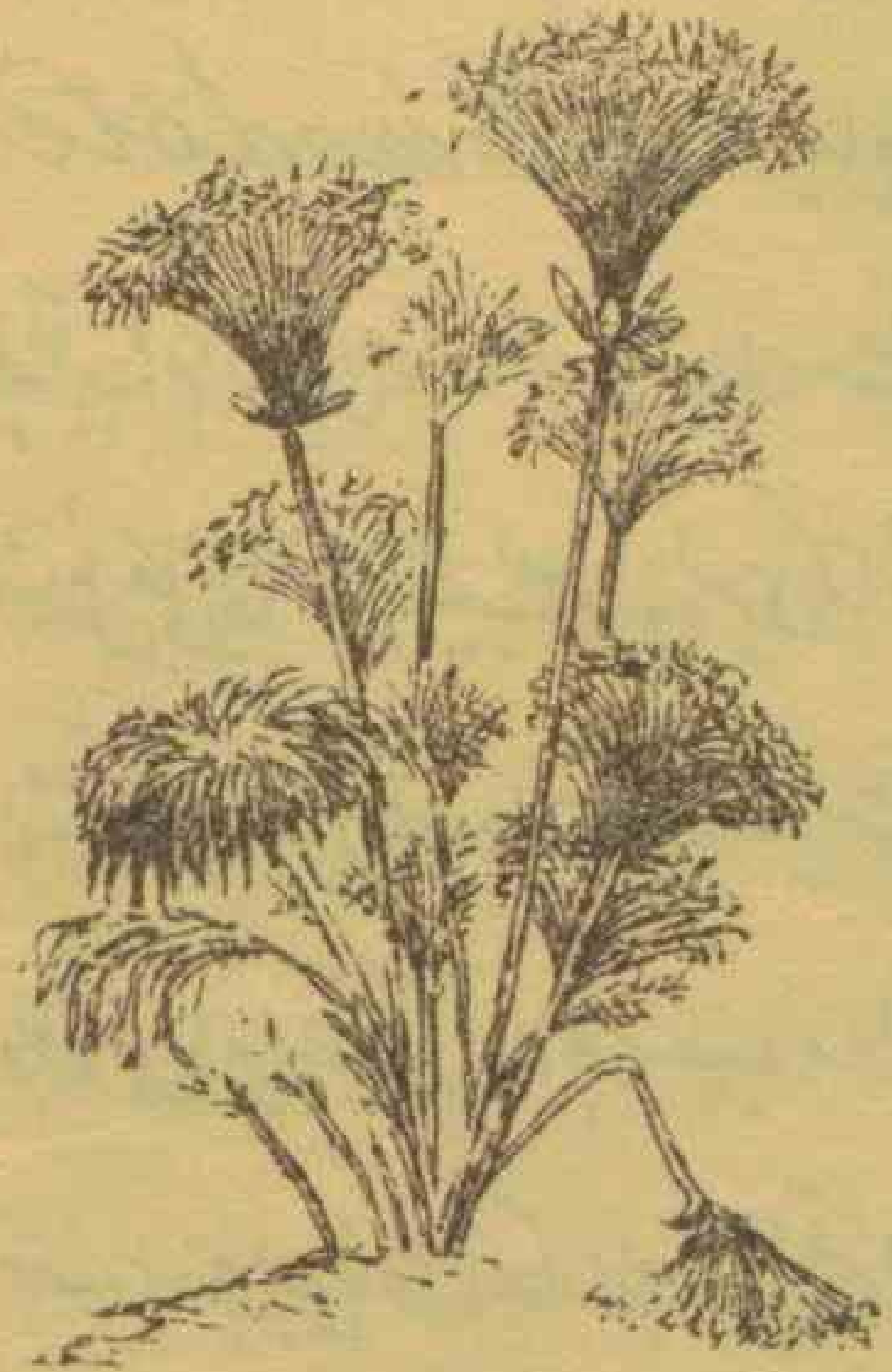
باصفا مستور است گندم در آنجا بقدری زود عمل میاید که در سال دو مرتبه بلکه سه مرتبه میتوان علف کاری

نمود و حاصل برداشت در زمینهای مرتفع که بعد از طغیان نیل خشک میشود گندم و جو و قسمی

ارزن میکارند باقلا و خلر و عدس هم بطبیعه بعمل میاید اراضی پست که بعد از بازگشت آب

نیل در حالت رطوبت میماند مرتع میشود و گاو و بز و قاز در آن مراتع میچرانند و میپرورانند در دریاچه های

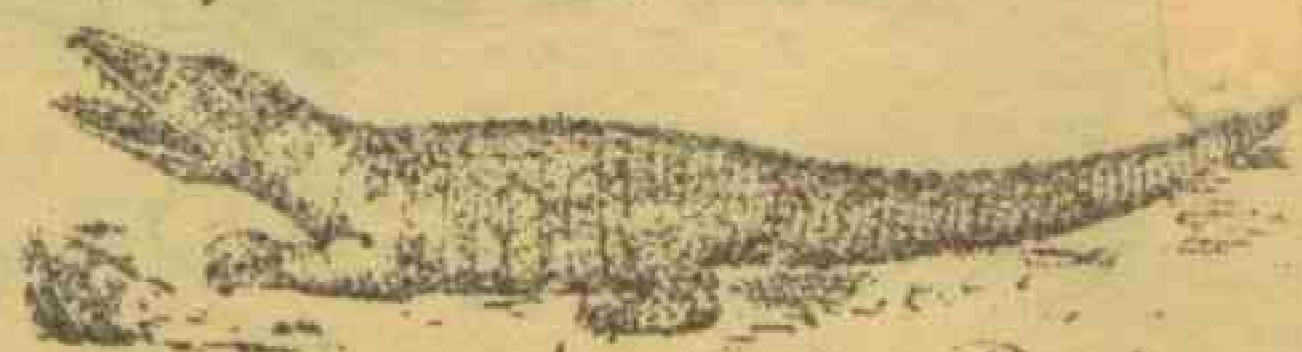
واقع در کنار نیل مرغابی و مرغ ماهی خوار و مرغ سقا و یک قسم مرغابی که هم پا و هم نوک آن دراز است
و پر و بال آن سفید و سرش سیاه و در فرانسه موسوم به ایبیس ibis میباشد فراوانست
درین دریاچه ها گیاهها میروید که مخصوص مصر است مثلاً در مردابهای دلتا گیاهی یافت میشود که آنرا
بعربی بردی و بفرانسه پاپیروس papyrus مینامند این گیاه مثل نی
ساقه های دراز نازک دارد در قدیم قسمی مقوا
از آن میساختند و روی آن چیز مینوشتند
گیاه دیگر که بیشتر در مصر علیا میباشد و سه قسم است
سفید و آبی و قرمز سفید و آبی آن میوه
دهد شبیه بخشخاش که دانه های ریزه دارد
و قرمز آن را ثمریست شبیه بخانه مومی که زنبور
عسل میسازد و در هر سوراخ آن دانه باشد
بعدر هسته زیتون و این دانه ها ماکول است



پاپیروس

و موسوم به باقلای قبطی (این گیاه را فرنگیها لوتوس lotus گویند)
رود نیل تا چندی قبل نهنگ و اسب آبی Hippopotame نیز داشت و سواحل
آن از اینجهت خطرناک بود و طول نهنگ مصر گاهی بشش ذرع میرسیده و اغلب بخشکی میآمده
و میترانسته است

دانسته است انسان را بلع نماید اسب آبی هم بقایق حمله مینموده و بکنار زورق تکیه میکرد



وآنرا بر میگردانده   نسل این دو حیوان

اکنون در مصر قطع شده باینمعنی که

تصویر نهنگ رود نیل

اسب آبی مدتی است نابود شده اند اما نهنگ تا این اواخر هم وجود داشته کشتیهای بخاری آنرا
فراری کرده است   در مصر جنگل نیست دامنه جبال آن مملکت تخته سنگهای عریان خالی از درخت
و گیاه است در خود دره هم چون جای زراعت کم است خاک عزیز تمام اراضی را خاص کشت
و زرع کرده اند بنابرین دشت هم مثل کوه جنگل و درختستانی ندارد و فقط بیشه های کوچک از اشجار
خاردار بزرگ مانند اقاقیا و شورگز یافت میشود و اشجار میوه دار از قبیل انار و انجیر و زردالو
و خرما نیز هست

این خاک پر نعمت که مستور در خرمن و چمن و باغهای با نزهت است امروز قریب یازده کرور
جمعیت دارد در صورتی که مساحت آن زیاده از بیست و نه هزار کیلومتر مربع نیست و منتها باندازه
بلژیک میباشد و چون ملاحظه تناسب را نمائیم دانیم که هیچیک از ممالک اروپا از حیثیت جمعیت
بمصر نمیرسد معهذا در ازمنه ماضیه عده نفوس مملکت فرعون بیش از حالا بوده است

اهالی مصر   مردم قدیم مصر عموماً بلند قد و باریک اندام بوده اند کتفین آنها عریض
بازوها باریک دستها لطیف ساقها دقیق و پاها عریض و نازک سر آنها بزرگ پیشانی



مربع و کوتاه، بینی قصیر دهن و ... چشمها ... لبها ضخیم و چانه گرد

هیئت اهالی مصر تا کنون تغییر نکرده و حالا هم بهمان حالت عهد قدیمند و فلاحان عینی مانند جدّ

مصر کمال شباهت با مجسمه‌هائیکه در مقبره‌های پنجهزار ساله یافت میشود دارند وقتی مایت Mariette

سیاح فرانسوی قبری را باز کرد یکی از مجسمه‌های معتبر چوبی مصر در آن

قبر پیدا شد دهاقین بواسطهٔ کمال شباهتی که آن مجسمه بر دم عصر

در زمان داشت گفتند این شیخ البلد ماست و این اسم بآن

مجسمه ماند



مجسمهٔ شیخ البلد

علی الظاهر مصریها از آن اقوامی بوده اند که از آسیا مهاجرت

نموده شاید از تنگهٔ سوئس وارد آنخاک شده باشند لکن زمانی که

ابتدای تاریخ آنهاست وقتی میباشد که مدتی قبل از آن در

وادی نیل رحل اقامت انداخته و ابتدای تاریخ بعد از زمان

ورود آنها بمصر است

دولت قدیم مصر

شهر منفیس و سلسله‌های اولیهٔ ملوک مصر تقریباً پنجهزار سال قبل از میلاد مسیح منا نام

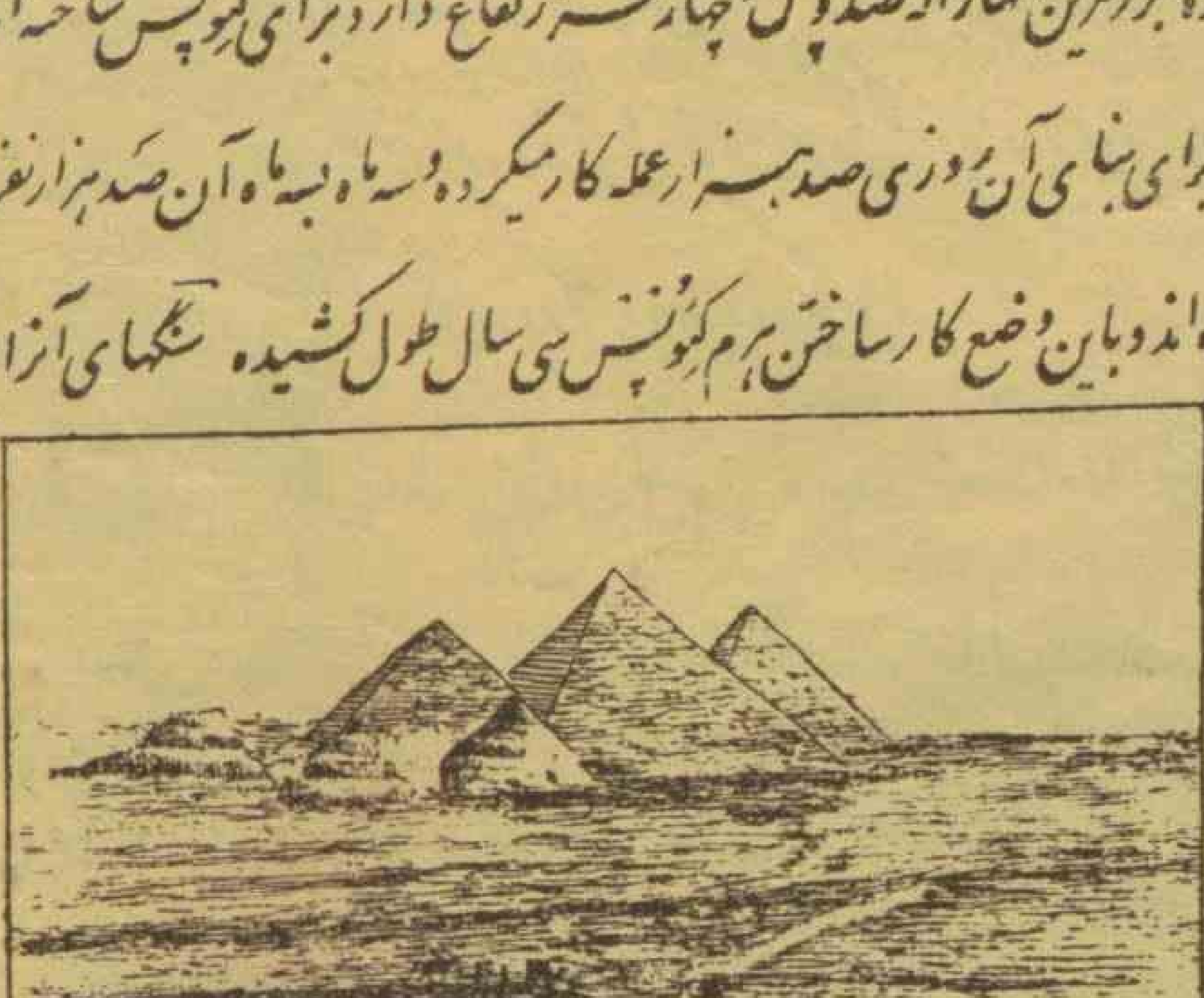
بود که تمام مملکت مصر در تحت سلطنت یکنفر سلطان در آمد لکن مدتی قبل از تاریخ مذکور نهان قدم در آن

سرزمین گذاشته و حواشی نیل را مزروع و مسکون ساخته و باز نزدیک بهمان تاریخ شهر مَنفیس که قدیمی
ترین پای تخت مصر است بنا شده و معنی کلمهٔ منفیس (مکان خوش) میباشد و اینکلمه را در
کتابهای مصری نَف مینویسند بهر حال این شهر در ساحل یسار نیل در جنوب محلّی که این رود شعب
میشود و دلتا را تشکیل میدهد بفاصلهٔ چند فرسخ ساخته شده بود و برای آنکه طغیان نیل اسباب خرابی
آبادی نشود سدّی جلو منفیس بسته بودند که رودخانه را بطرف راست میراند این سد که از شش
هفت هزار ساله است هنوز برپاست امّا شهر منفیس تا هزار سال بعد از حضرت مسیح ع (چهارصد
سال بعد از هجرت) مسکون و معمور بوده در آن اوقات متروک گردید و قدری از سنگهای آنرا
بمصرف بنای شهر جدید قاهره رساندند و مابقی در زیر گل و لای رود نیل ماند

بگفتهٔ خود مصریهای قدیم اوّل سلطان ایشان مِنِس نام داشته و او آداب و رسوم مذهبی
آن مردم را مرتب نموده و شهر منفیس را ساخته و پس از شصت و یکسال سلطنت اسبی آبی منس را
بجهان دیگر فرستاده است

از آنزمان تا سنهٔ پانصد و بیست و هفت قبل از میلاد که مصر مسخّر پادشاه ایران شد همواره
این مملکت ملوکی داشته موسوم به فرعون و در این مدّت چهار هزار و پانصد سال بیست و شش
سلسلهٔ سلاطین در این مملکت سلطنت کرده اند لکن ما از تاریخ سه سلسلهٔ اوّل اطلاع
درستی نداریم

اهرام وابوالهول برعکس سه سلسلهٔ اول فراعنهٔ سلسلهٔ چهارم مشهور هستند
سه نفر از آنها که کوئپس Keops و کفرن Kephren و میسیرینوس
Mycerinus نام داشته اهرام ثلثهٔ معروف را بنا نموده اند این اهرام در نزدیکی
محل منفیس در دشت مرتفعی که قبرستان بوده واقع است زیرا که در این محل اهرام کوچک و بناهای
دیگر بسیار دیده میشود و معلوم میشود که هر یک مقبره ایست پس بیشک اهرام ثلثه در قبرستان
بنا شده و بزرگترین آنها را که صد و چهل و چهار متر ارتفاع دارد برای کوئپس ساخته اند و از قرار
مذکور برای بنای آن روزی صد هزار عمله کار میکرده و سه ماه به سه ماه آن صد هزار نفر را عوض
مینموده اند و باین وضع کار ساختن هرم کوئپس سی سال طول کشیده سنگهای آنرا از طرف



تصویر اهرام ثلاثه

دیگر رود نیل با قایق میاوردند و بجهت رساندن آنها بمحل کار راه مخصوصی ساخته بودند و برای آنکه آن
احجار را ببالای هرم رسانند از پائین تا بالای بنا خیابان کم نشیبی ساخته و بعد از تمام شدن

با خیابان مذکور را خراب کردند هرم دویم برای کفرن برپا گشته و هرمی که از همه کوچکتر است مقبره میسری نوس میباشد

ابتدا اگر شخص باین اهرام نظر میکند آنها را توده از سنگ میپندارد و باور نمیشاید که منفذ و مدخلی دارد و سابق برین جای اشتباه بود چه تخته سنگهای صاف در اطراف آنها چیده بودند و آن احجار چنان هموار بود که کسی نمیتوانست از آنها بالا رود و سنگها را چنان خوب بهم وصل کرده که داخل نمودن چیزی بباریکی مو در درز سنگ ممکن نمیشد لکن بعد از آن دیوار سنگی را شکافتند و طاقهای کوچک در اهرام یافتند و آن اطاقها بواسطهٔ غلام گردشهای تنگ بهم راه داشت معلوم شد پادشاه را برای دفن در یکی ازین اطاقها میگذاشته اند باری تابوت میسری نوس را در هرم او پیدا کردند اما



مجسمه کفرن

تابوت دو پادشاه دیگر بدست نیامد زیرا که مقبرهٔ آنها دست خورده بود و از اینجا دانستند محض احتراز ازین قسم تعرض مدخل هر یک از اهرام را در آن ایام بدقت پنهان میکرده اند سنگهای صاف بزرگ که ظاهر اهرام را میپوشانید برداشته شده و اصل بناها نمایان گشته و عجب آنکه عربها که راهنمای سیاحان میشوند هنوز محض تفنن گاهی سنگی از بالای هرم کنده میغلطانند بنابرین هفت متر از ارتفاع هرم بزرگ کاسته

وصد و سی هفت متر آن مانده معهذا یکی از بلندترین ابنیه روی زمین است و سیاح بلند نظر را در وادی

حیرت میاندازد و از دور مثل قله کوههای سفید مرتفع که مشرف بر دشت بیابان است دیده میشود و اگر شخص

فکر کند چقدر سنگ درین محل جمع شده و چقدر قوه برای کندن و حمل کردن این سنگها بخرج رفته

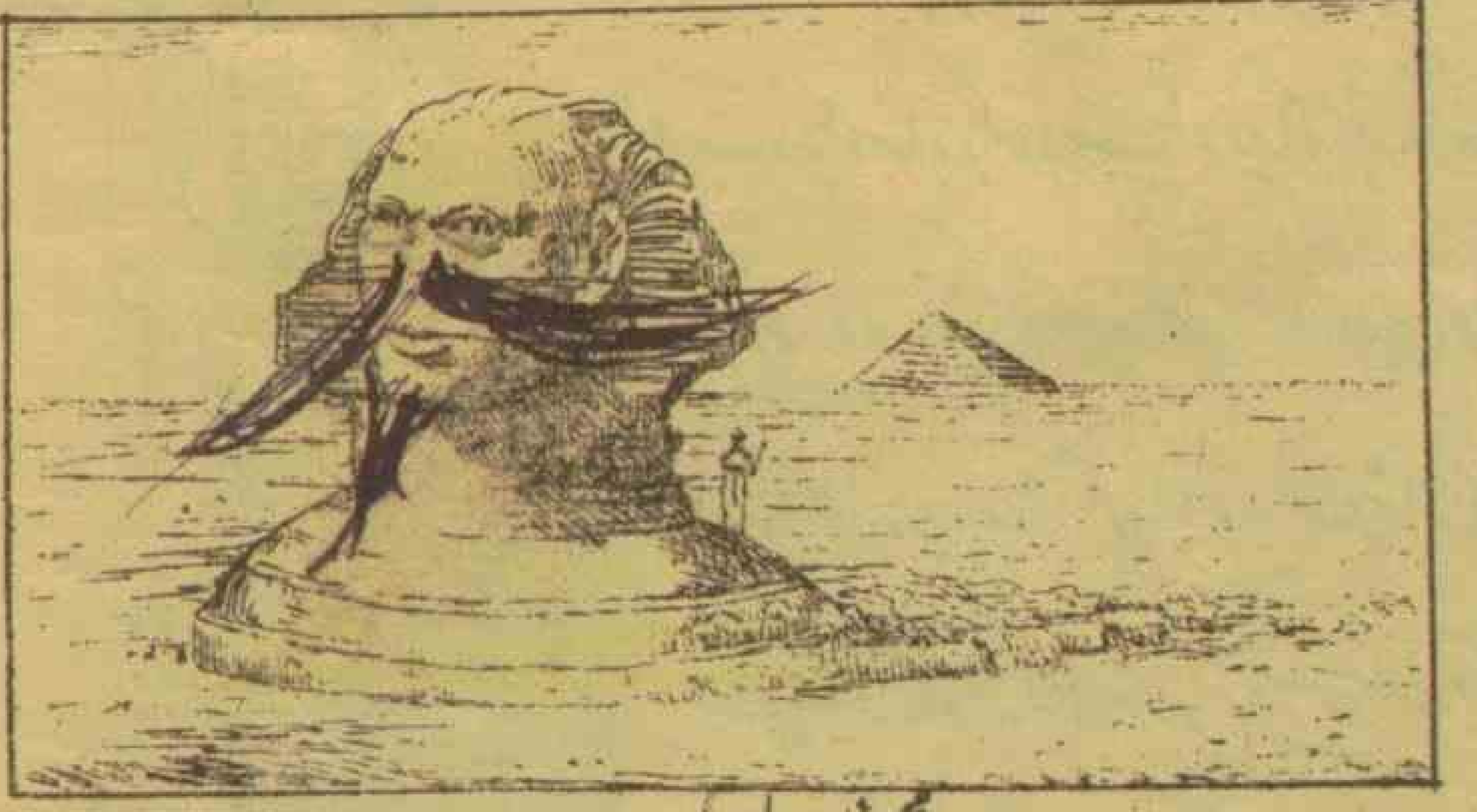
و تا چه حد کار کرده اند تا آن احجار را باین درجه بالا برده اند البته مبلغی بر حیرت او میافزاید

(پوشیده نباشد که هرم بزرگ کئوپس پنج کرور متر مکعب سنگ دارد)

در نزدیکی این اهرام سر بزرگی از سنگ در روی رملها دیده میشود و آن کله مجسمه ایست معروف

به ابوالهول و این مجسمه را مصریهای قدیم نماینده یکی از خدایان خود که موسوم به هارماخیس

Harmakhis است میدانسته اند و مظهر خورشید خاور میپنداشته



مجسمه ابو الهول

پیکر این مجسمه هنوز در رمل مدفون است لکن زمین دور آنرا حفر کرده و معلوم نموده اند بدن ابوالهول

بدن شیری است خوابیده که در سنگ تراشیده اند این مجسمه نوزده متر بلندی داشته یعنی

بارتفاع

بارتفاع یک خانه پنج طبقه بوده واندازه گوش آن یک ترعه میباشد

سلسله ششم سلطان دویم از سلسله ششم موسوم به پیپی اول در خارج مصر نیز دارای متصرفات گشته یعنی در طرف جنوب مملکت اثیوپی Ethiopie را که حالا معروف بسودانست مسخر کرد همچنین در مشرق شبه جزیره کوه سینا را که از آن مس استخراج میکردند گرفته و یک شهر و چند معبد در آن ناحیه بنا نموده از آن ببعد خبری از سلاطین مصر بدرستی نداریم تا وقتی که دولت از مصر سفلی بمصر علیا منتقل میگردد

فصل دویم

دولت طب

سلسله دوازدهم در عهد سلطنت ده سلسله اول پایتخت مصر در شمال یعنی در مصر سفلی بود و اسم شهر پایتخت چنانکه گفته شد منفیس از ابتدای سلطنت سلسله یازدهم شهر طب Thebes واقع در مصر علیا پایتخت شده سلاطین طب از اول نتوانستند تمام مصر را در تحت تملک خود داشته باشند لهذا چندین قرن بفراهم آوردن اسباب اینکار مشغول گشتند لکن از این تهیه و اعمال ایشان ما را چندان خبری نیست و از تاریخ سلسله اول ملوک طب اطلاع کامل نداریم

سلاطین سلسله دوازدهم با ملل همسایه مصر بنای جنگ را گذاشتند و این سلاطین جنگی در طرف جنوب اراضی سیاهان را از آبشار اول تا آبشار چهارم یعنی ولایت نوبه را مسخر نمودند و در سمت

شمال تبه جزیره سینا را متصرف شده و در معادن مس مجدداً مشغول کار گشته و برای جلوگیری از دشمنان و غارتگران در شمال و جنوب مملکت خود دیوار و قلعه ساختند

دریاچه مریس از آنجا که زود یا دیر و شدت و ضعف طغیان آن در خوبی و بدی احوال مصر بهاد خلیت تامه داشته و دارد همواره صاحبان آن مملکت در ترتیب و تنظیم آن امر اهتمامات وافی از قبیل ساختن آب انبارها و مجاری آب و سدها و دربندهای آبی و غیرها مصروف میشود ند از جمله سلاطینی که در این باب مساعی زیاد بکار برده سلسله دوازدهم مخصوصاً آمنمهات سیم Amenemhat از سلسله مزبور میباشد

بفاصله چند فرسخ در جنوب ممفیس دریاچه ایست طبیعی که اکنون آنرا برکه القرون میگویند و در قدیم الایام بزرگتر بوده و سلاطین سلسله دوازدهم در آن ناحیه بعضی آثار و ابنیه دارند مورخین یونانی چنین پنداشته بودند که دریاچه مذکور را یکی از سلاطین مصر بنا نموده و آنرا آب انباری قرار داده که در سنواتی که آب نیل فراوان است پرشود تا در خشک سالی از آب تنگی نداشته باشند بعضی ابکار بزرگ را به آمنمهات سیم نسبت داده و هرودوت سیاح و مورخ مشهور یونانی که در مائه پنجم قبل از میلاد بسیاحت مصر رفته سلطانی موسوم به مریس را بانی آن دانسته و بهر حال دریاچه مذکور را در قدیم باسم مریس Moeris خوانده و از آثار معتبر مصر بها محسوب میداشتند

لابیرنت از قراری که نویسندگان یونانی نقل کرده اند در شرق دریاچه مریس

معبدی بوده است بطول دویست متر و عرض صد و هفتاد متر موسوم به لابیرنت La-
byrinthe جلوخان معبد بطرف دریاچه واقع بوده و آنرا با سنگی ساخته بودند که از فرط
سفیدی بمرمر شبیه میگشت چون شخص داخل معبد میشد طاقهای کوچک تاریک بسیار میدید همه مرتفع
و سقف همه آنها یک تخته سنگ و تمام آنها بواسطه دالانهای سنگی بهم راه داشت از قرار
مذکور عدد این اطاقها سه هزار بوده و غریبی که در معبد ورود مینموده دیگر نمیتوانسته است از آنجا بیرون
آید مگر بهدایت یکنفر بلد در این اطاقها مجسمه های ارباب انواع و سلاطین و اشیاء متبرکه را میگذاشتند
تا از آسیب غبار و صدمه حشرات و آفتاب محفوظ باشد

شرحی که یونانیها از لابیرنت حکایت کرده نیز کاملاً مطابق با واقع نیست و بر دانشمندان جدید معلوم
شده که آن عبارت از بلده و معبدی بوده که امنمهات سیم بمقبره خویش الحاق نموده و آن مقبره هم
مثل مدفن سایر سلاطین قدیم مصر بشکل هرم بوده است

هرودت مورخ سابق الذکر گفته است اگرچه اهرام بیش از آنچه شنیده بودم در نظر من جلوه نمود
لکن داستان لابیرنت از اهرام هم بیشتر است

وضع زندگانی مصریها در زمان سلسلهٔ دوازدهم

سلسلهٔ دوازدهم از سلاطین مصر زیاده از دو هزار و پانصد سال میلاد مسیح مانده یعنی تقریباً چهار هزار و پانصد سال قبل در این مملکت
سلطنت میکرده و در آنوقت مصریها مردمان متمدنی بوده اند مقبره های آنعهد را که باز نموده بر روی در

و دیوار آنها نقشها دیده اند که باعث حیرت و تعجب گردید مثلا مردم دهات را می بینند که بعضی گاو



تصویر دهاتیان مصری که گاو میدوشند

میدوشند برخی گاو آهن کوچکی بگاو بسته
زمین را شخم میکنند و تخم می افشانند و گندم را
میدروند و خرمن مینمایند و گاو را بلگد کردن
آن وا میدارند و بوزن نمودن غله و حمل به الاغ



تصویر دهاقین مصری که زمین شخم میکنند



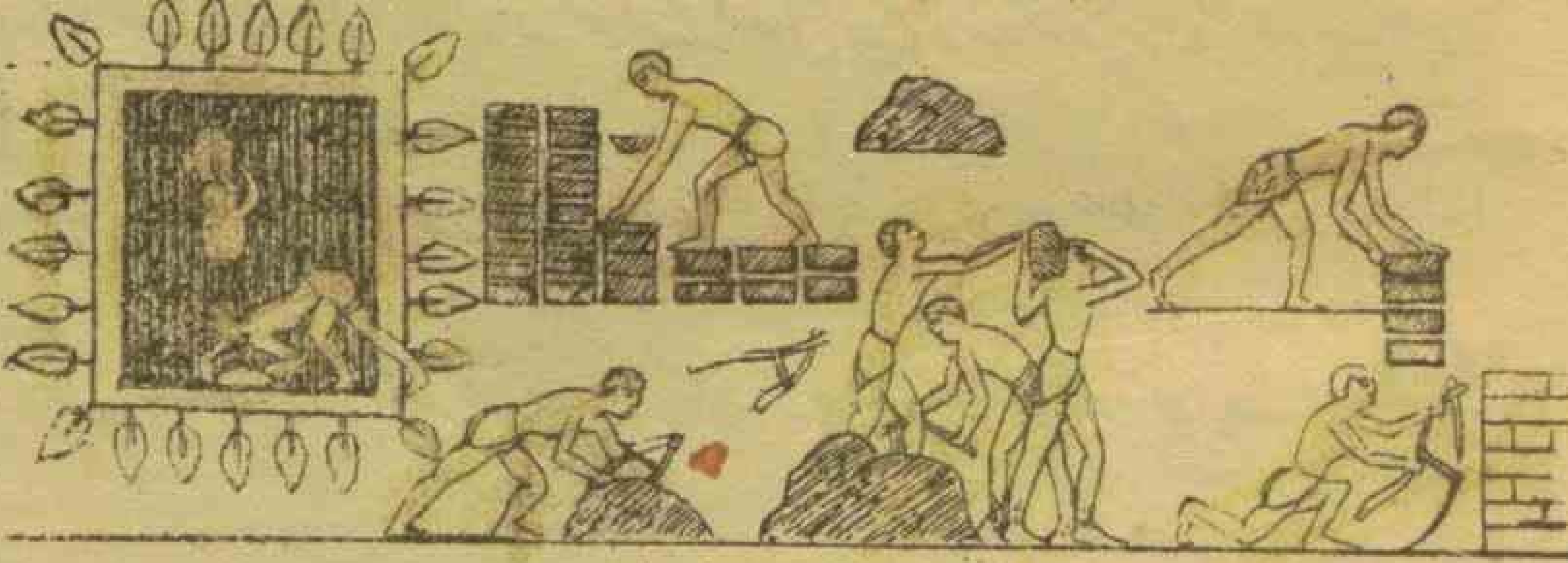
تصویر دهاقین مصری که مشغول درو کردن هستند

یا ریختن در قایق برای نقل آن مشغولند نیز اشخاصی دیده میشود که انگور میچینند و آنرا دانه میکنند

دانه‌ها را

دانه‌ها را میفشارند و شراب را در خم کرده بسرداب میبرند و در آنجا میگذارند همچنین حجارها که سنگ میتراشند و عمله شیشه گری بطری میسازند و کوزه گرها که ظرفها ساخته در کوره میگذارند نیز کفش دوز و نجار و زنهای نساج که هر یک مشغول کار خود میباشند در بعضی جاها نزدیک عمله جات سرکارها دیده میشود که چوب بدست آنها را بکار وامیدارند اینها چیزهائی است که صورت آن روی دیوار مقبره‌ها نقش شده علاوه براین کتابی از آنعهد بدست آورده اند که آنرا یکنفر دبیر برای آگاهی پسر خود نوشته در آن کتاب صدمات کارگرها را وصف میکند و میگوید

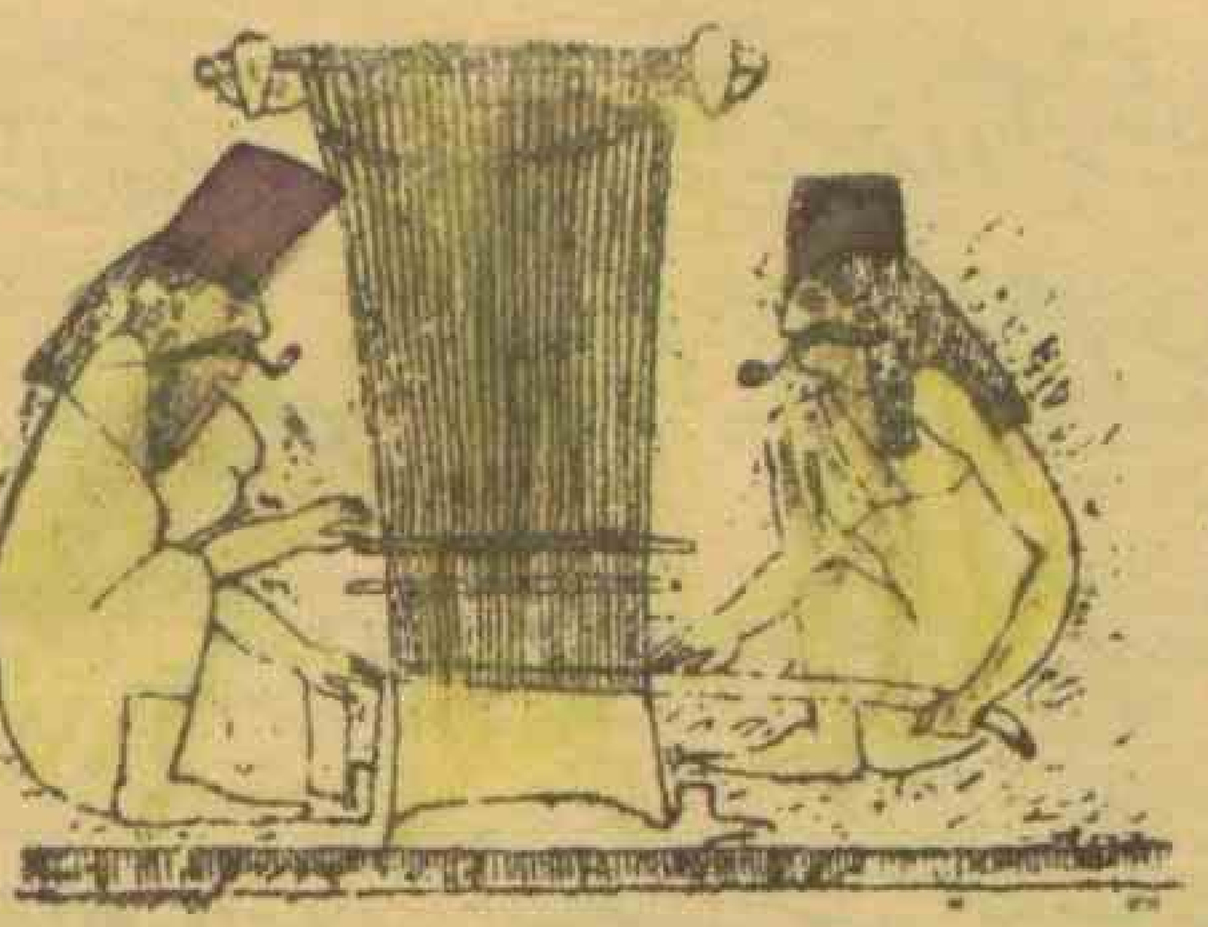
ای پسر برای تو شرح میدهم تا بدانی بنا چه میکشد و بچه زحمت بنائی مینماید و بالای دیوار خانه‌ها میرود



تصویر کارگران مصری که بنائی میکنند

دستهایش چگونه بواسطه کار زبر و خشن میشود لباسش چطور کهنه و پاره است در روز یکمرتبه کمر خود را راست میکند و چون نانی بدست آورد بخانه میرود و کودکان خویش را میزند نساج در درون خانه‌ها از زن بدبخت تر میباشد زانوهای او بقلبش چسبیده و از استنشاق هوای صاف و پاک محروم است بنا بر قول دستاری که داده هر روز باید مقدار معینی پارچه ببافد و اگر روزی کمتر

بافت



تصویر نساج مصری

بافت شل شلو فراو را میبستند
انگشتهای صباغ بوی‌های گندیده
میدهد و چشمهایش خسته میشود و دست
از کار میکشد

دبیری که مطالب مذکور را نوشته فقط
یک کار را پسندیده و آن پیشه خود او است که دبیری باشد و بواسطه این هنر داخل در خدمت سلطان
شده و محض اینکه پسر خویش را تشویق کند گوید ای فرزند من تمام اعمال‌ها را دیده‌ام هیچکار
بالاتر از دبیری نیست هرکس از عهد طفولیت مشغول این حرفه شد محترم میشود و بمأموریت میرود

سلاطین طب بعد از آنکه تقریبا مدت پانصد سال با آرامی در مصر سلطنت کردند قوت آنها
کم کم مبدل بضعف شد چنانکه سلاطین آخر سلسله چهاردهم آنقدر قدرت نداشتند که
مملکت خود را حفظ نمایند

قبایل هیکسس

در صحراها که مصر را از شام جدا میکند قبایلی سکنی داشتند
که هم گله‌داری و شبانی مینمودند هم جنگی بودند این جماعت در خانه ساکن نمیشدند بلکه
زیر چادر بسر میبردند و دائما با گله‌های گوسفند و شتر خود تغییر مکان میدادند و هر جا علفی
برای مواشی میدیدند آنجا رحل اقامت می‌انداختند و هنوز هم بدویان عربستان همینطور.

زندگانی میکنند

در اواخر سلطنت سلاطین سلسله چهاردهم بعضی از این قبایل جمع شده از تنگه سوئس گذشته بمصر تاختند و مانند ابری از ملخ آن مملکت را فرا گرفته تاراج کردند شهرها را سوزاندند مردها را کشتند زنان و کودکان را اسیر نمودند تمام ولایات را متصرف شدند و از میان خود یکی را که سالاتیس Salatis نام داشت بپادشاهی برداشتند

سالاتیس منفیس را پای تخت خویش قرار داد و برای آنکه قبیله دیگر بمصر دست اندازی نکنند نزدیک تنگه سوئس در محل شهر اواریس Avaris حصنی حصین و بزرگ بنا نمود آن قلعه گنجایش سکنای دویست و چهل هزار نفر سرباز داشت لشکریان پادشاه تازه در آن محل جا گرفتند و خود سالاتیس هم هر سال باینجا میآمد و بتماشای مشقهای نظامی میپرداخت و جیره و مواجب قشون را میداد و جانشینهای این پادشاه عاقبت با این افواج تمام مملکت را تصاحب کردند مصریها این سلاطین اجنبی را هیکسس Hyksos میخوانند یعنی هیکسس پادشاهان سارق سلاطین کسبه باشند مردم مصر همیشه از این طبقه ملوک بیزاری داشتند و آنها را ملعون و نجس و جذامی و طاعونی خطاب میکردند

مدت سلطنت سلاطین هیکسس دویست سال بوده این سلسله خود را بعادات فراعنه قدیم معتاد نموده برسم ایشان یاد داد در راهنمائی دبیرهای مصری سلطنت میکردند و معابد و عمارات خیابانها باز

با حکمت

با مملکت و وطن اصلی خود رابطه داشتند در زمان سلطنت این طبقه خلقی از آسیا بمصر رفتند

واز انجمله یکی یعقوب ع پیغمبر است که بواسطه پسر خود یوسف ع بآن سرزمین روانه شد

دولت جدید طب در شهر طب باز از شاهزادگان اصلی مصر بودند که مدت دو

قرن بسلاطین هیکسس تمکین واطاعت مینمودند اما آخر الامر رایت طغیان برافراشتند و بعد از

یکصد سال زد و خورد دوباره مملکت پدران خود را از چنگ بیگانه بیرون آوردند و ملوک هیکسس را بآسیا

راندند معهذا غالب شاهزادگان هیکسس که در مشرق و تا پایین رود نیل و صحرا قرار گرفته بودند

در آن حدود ماندند و مصریها هم بماندن آنها راضی شدند اما بطور تحقیر با ایشان رفتار میکردند و آنها را

مجبور کرده که برای خود قلعه ها و شهرها بسازند

سلاطین طب سرباز و علاجات زیاد داشتند و آنها را در جنگها و ساختن ابنیه عظیمه بکار می انداختند

ازین سلاطین طوطمس اول Thoutmes باقشون خود تمام سوریه را گرفته بکنار فرات

رسید و برای آنکه اسم فتوحات او باقی ماند در آنجا کتیبه ها ترتیب و قرار داد و لشکریان مصر تا آن وقت

راهی باین دوری نپیموده بودند

جانشینهای طوطمس بارها لشکرکشی کردند و سلاطین سوریه را مغلوب نمودند و آنها در ظهوری [?] مطیع

فرعون شدند و باداء خراج قول میدادند اما بعد از آنکه عساکر فرعون بمصر برگشت مردم

سوریه اهالی مصر را مشغول جای دیگر میپنداشتند بنای سرکشی را میگذاشتند و فرعون میبایست [?]

از نو

از نوبسوی عسکر بر دوازده جابرین عده لشکرکشیهای آن سلاطین بطرف شمال شرقی بوده لکن بجانب جنوب که ولایت سیاهان سودان باشد و بسمت مغرب بقصد تسخیر قبایل صحرای افریقا نیز لشکر میکشیده اند مقتدرترین فراعنه سلسله هیجدهم طوطمس سیم بوده و او هم با بر دوم سوریه جنگها کرده و تفصیل لشکرکشیها و تاخت و تاز و قتل و غارتهائیکه نموده و غنائی که بدست آورده از بعضی نقوش و تصاویر که بدیوارهای ابنیه خود رسم کرده معلوم میشود

مجسمه ممنن یکی از سلاطین سلسله هیجدهم موسوم به آمنوفیس سیم Aménophis دو مجسمه بزرگ داشت که هر یک را از یک پارچه سنگ تراشیده بودند یکی از این دو مجسمه را وقتی زلزله خراب کرد یعنی قدری از آنرا ریخت و کمی بعد از انهدام هر روز صبح وقت طلوع آفتاب صوتها از مجسمه شنیده میشد که شباهت بصدای تار چنگ داشت مصریها میگفتند مجسمه آواز میخواند و یونانیها گمان میکردند آن هیکل مجسمه ممنن Memnon رب النوع و پسر اورور Aurore یعنی فلق و فجر است که هر روز برای ورود مادر که فلق باشد با صوات مذکور تسبیح و تهلیل مینماید با درین Hadrien امپراطور روم این قصه را شنیده با زوجه خود بمصر سفر کرد که آواز خواندن مجسمه را بگوش خویش بشنود اما امپراطور دیگر سپتیم سور Septime Sévère باشد بخیال افتاد مجسمه را مرمت کند و بحالت قبل از زلزله معاودت دهد چنین کردند و از آنوقت آوازه خوانی مجسمه موقوف شد

علت آن اصوات را ظاهر ساخته و گفته اند سنگ مجسمه در جائی شکاف بهم سانیده و در آنجا شبنم نفوذ میکرد چون اشعه اولیه آفتاب آن رطوبت را بخار مینمود سنگ را باهتزاز و صدا در میاورد پس از آنکه مجسمه مرمت شد و شکاف مسدود گشت آن اهتزاز و صدا از پی کار خود رفت



مجسمه ممنن در شهر طب

سلسله نوزدهم این سلسله دو سلطان معتبر داشته که از فاتحهای بزرگ محسوب

محسوب میشدند یکی را نام ستی اول Séthos دیگری موسوم به رامسس
ثانی Ramsès ستی چند بار لشکر بسوریه کشید لکن سلاطین شمال یعنی شام
مقتدرتر از سابق شده بودند بنابراین ستی بر آن شد که با آنها صلح کند اما از طرف جنوب تمام
قبایل سیاه نوبه را مطیع نمود و بسیاری از ایشان را اسیر گرفته بمصر آورد در
ستی اول دستور العمل داد بر دیوارهای یکی از معابد طب دو مجلس بزرگ رسم کردند در یکی
از آنها صورت ورا با هیکل بزرگی ساخته بودند و آن هیکل نه نفر اسیر در دست گرفته در دیگر
آن صورت اسامی قبایلی را که ستی مغلوب و مقهور نموده شماره کرده و این عبارت را نوشته اند
(این است فهرست اسامی قبایل جنوبی و شمالی که مقدس القابی مقهور ساخته و اسرائی
که بمعبد آمن آورده از شماره بیرون است)

پسر ستی اول موسوم به رامسس دوم باسم سزستریس Sésostris
معروف میباشد و این نام را یونانیها باو داده اند این پادشاه در حیات پدر باتفاق
او بکار سلطنت پرداخت و بعد از آنکه ستی پیر و خسته شد و در عمارت خود منزوی گشت
سزستریس تنهائی زمام سلطنت را بدست گرفت و ابتدا جنگجویانی که از آسیای
صغیر از روی دریا آمده از طرف مغرب بمصر حمله میکردند دفع نمود این

جنگجویان



مجسمهٔ رامسس ثانی

جنگجویان سفید پوست بودند ولی بدن خود را
بنقشهای چند منقش مینمودند بر سر مغفرهائی
میگذاشتند یا کلاه یکی از سباع را بجای
کلاه بکار میبردند و پوست بدن آن سبع هم
روی شانهٔ ایشان آویخته بود بهرحال رامسس
آنها را مقهور و مطیع نمود و در خدمت خود بکار
واداشت پس از آن با بیابانان جنوب طرح
جنگ ریخته خراجی که بردن این طایفه گذاشت
و آن عبارت بود از مقداری چوب آبنوس و خاک طلا و عاج
چون رامسس دویم بسلطنت رسید با سلاطین شام جنگید و بر ایشان غلبه کرد و بعد با آنها مصالحه
نمود و عقد اتحاد بست و تفصیل آن پیکار را روی دیوار چهار معبد کتیبه کردند و دبیری پنتااود
Pentaour نام اشعاری در آن باب بزبان مصری بنظم آورد
پس از این شوکت و استیلا رامسس کبیر چهل و شش سال بفراغت سلطنت کرد و این مدت به صرف ساختن
معابد و قصور رسانید و میتوان گفت هیچ شهری در مصر نیست که بنائی از این فرعون در آن نباشد
در بعضی اکنه هم معماران رامسس اسم پادشاه قدیمتر را محو کرده و نام خود را بجای آن نوشته‌اند
رامسس کبیر

رامسس کبیر حکم کرد مجاری آبهای مصر سفلی را پاک کردند و حصارها و قلعه‌ها کرد و ولایات را از دست اندازی



نعش مومیائی شده رامسس دویم

دزدهای صحرا حفظ نمود و بهمت محکم ساخت و چندین شهر در سرحدات بنا کرد بعد از آنکه رامسس در گذشت

بر اشتهار

بر استناد روی افزود و مورخین یونان گفته‌اند سزسترس یعنی رامسس دویم با ششصد هزار پیاده و بیست
و پنجهزار سوار نهضت نموده اتیوپی را گرفته آنگاه تمام شام و ایران بلکه هندوستان را مسخر نموده و از صحاری
بحر خزر و دریای سیاه بازگشته پس از نه سال بمصر آمده و در این مسافرت در بسیاری از نقاط آسیا مجسمه‌ها
برپا کرده یا برسم و نقش کتیبه‌ها اسم خود را باقی گذاشته لکن این حرفها افسانه است و حقیقتی ندارد
رامسس در نزدیکی طب مدفون شد و مقبره او را کشف کرده‌اند و جسد مومیائی او خوب محفوظ مانده و
خطوط صورت این فرعون هنوز معلوم است   این جسد حالا در موزه بولاق در قاهره میباشد
بعد از رامسس دویم پسر او مینفتاه Minephtah بپادشاهی رسید
و در عهد او دوباره مملکت مصر گرفتار دستاندازی خارجه شد یعنی دسته‌های جنگجو از قبایلی
که اصلاً از آسیای صغیر بودند و مصریها ایشان را قبایل ممالک بحری مینامیدند با کشتی از راه
دریا آمده در سمت مغرب مصر پیاده شدند و با لشکریان پادشاه لیبی برای تسخیر مصر متفق و
مصمم گردیدند (لیبی Libye عبارت از ولایاتی است که در طرف
مغرب با مصر همسایه میباشد) و قبل از آنکه قشون مصر جمع آوری شود دلتا را فرا گرفتند
مینفتاه از مصر و سوریه لشکر بزرگی گرفت و بدفع حمله‌کنندگان فرستاد و ایشان
بر دشمن غلبه یافتند و پادشاه لیبی و اتباع او گریختند و مملکت مصر از شر ایشان
آسوده شد

چین

چنین بنظر میرسد که خروج بنی اسرائیل از مصر بتوسط حضرت موسیٰ در زمان منفتاه واقع شده واگر هم در سلطنت خود این فرعون نبوده در انقلاباتی که بعد از او در مصر اتفاق افتاده بوده و در هر حال از زمان او چندان دور نیست وجسد مومیائی شده او هم بهمین اوقات مکشوف شده و موجود است

سلاطین آخری نوزدهم نتوانستند اقتدار خود را حفظ کنند حکام ولایات از اطاعت سر پیچیدند بلکه بعضی در صدد برآمدند که دارای اسم پادشاهی شوند در مصر سفلی اهالی خارجه بسیار بودند بعضی از نسل قبایل صحرائی که سابقاً با قوم هیکسس آمده و برخی اسیران جنگی که ستی ورامسس آورده تا آنها را با ساختن ابنیه وادارند این مردم اجنبی شوریدند و از این جهت چندین سال وضع مصر مغشوش بود تا اینکه سلسلهٔ جدیدی بسلطنت رسید (مائهٔ سیزدهم قبل از میلاد)

فصل بیستم
آخرین سلسله های سلاطین مصر

سلسلهٔ بیستم و رامسس سیم سلسلهٔ جدید که سلسلهٔ بیستم باشد دوباره مملکت و دولت مصر را بلند کرد دو پادشاه دوئم از این سلسله که از طبس برخاسته بود مردم خارجه را از دلتا اخراج نمود و بر تمام ولایات و نواحی مسلط شد و معابد و آداب و بنا

دوباره بحال اول در آورد این پادشاه که رامسس سیم نام داشته آخرین سلطان بزرگ
مصر میباشد این فرعون سی و دو سال سلطنت کرد میخواست پادشاهی باشد بشأن
و شوکت رامسس دویم بیگانگان را که از دو طرف بمملکت حمله ور شده بیرون نمود و آنها
از جانب مشرق دزدان صحرا و از سمت مغرب اهالی لیبی بودند آنگاه مجدداً قبایل بحری
بنای دست اندازی را گذاشتند و این دفعه مستقیماً از مشرق آمدند بعضی با زورقهای بزرگ
پاروئی و برخی از راه خشکی یعنی از تنگه سوئیس و در نزدیک پلوز در زیر دیوار قلعه معروف
ببرج رامسس هم در خشکی و هم در دریا دست بکار جنگ شدند و جنگیان اجنبی مغلوب گردیدند
و بعضی از آنها پی کار خود رفتند برخی خدمت پادشاه مصر را قبول نمودند و از آنها دسته
قشون مزدوری تشکیل یافت که بسبک و رسم خود مسلح بودند برای آنکه سرحدات چنانکه باید
و شاید امن شود دوازده سال با برقرار اشتغال داشت بعد از آن رامسس سیم نیز مانند
سلاطین سابق در شهر طبس بساختن معابد پرداخت و دیوارهای هر معبد را بنقوش و کتیبه‌های
متعدد مزین ساخت و آن نقش و نگارها و نگارشها از فتوحات فرعون حکایت میکرد
رامسس در یکی از معابد برای خود منزل قصری ترتیب داد و یکی از تصویرهای آن قصر صورت
شخص اوست که با زوجات خویش مشغول بازی شطرنج میباشد
رامسس یکدسته کشتی در دریای احمر ترتیب داد و بسواحل عربستان فرستاد و آن سفاین چون

مراجعت

مراجعت نمود بار ها از عطریات برای فرعون آورد همچنین سفرای سلاطین آنولایت با کشتیهای مزبور بدربار فرعون آمده و از نفایس و اشیاء قیمتی هدیه ها آورده بودند نیز رامسس خزانه بزرگی از طلا و نقره و جواهر مرتب نموده و در معبد آمن گذاشته هرودت مورخ و سیاح یونانی سابق الذکر درباره آن خزانه چیزهای غریب از مصریها شنیده و نقل کرده است

سلسله بیستم سلاطین مصر منتهی میشود با آخرین پادشاه از اعقاب رامسس سیم که رامسس دوازدهم نامیده شده است

در سلطنت این سلسله در مصر غیر از فرعون شخص دیگری نیز دارای اعتبار و اقتدار کامل گردید توضیح آنکه مصریهای قدیم مشرک بودند و خداوندان متعدد میپرستیدند و هر شهر از شهرهای آن مملکت یک یا چند خداوند مخصوص را بجو و تعلق خاص میدادند و بیشتر طرف توجه و اعتنا مینمودند از جمله مردم شهر طب خداوند مخصوص خویش را آمن Ammon میخواندند و چون آنشهر پایتخت مصر بود کم کم آمن بر جمیع معبودهای مصریان برتری یافت و از همه محترم تر شد و چون هر خداوندی معبدی و خدمه و کهنه داشت رئیس کاهنین و خدام آمن رفته رفته دارای احترام و اقتدار کلی گردید املاک بیحساب و شماری را که وقف آن خداوند کرده بودند این رئیس در تحت تصرف خویش داشت همچنین ریاست ابنیه متعلقه بخداوند مزبور را

در عهد سلطنت رامسس دوازدهم کاهن بزرگ آمن موسوم به هیرهر Hirhor بود و

اول شخص مصر علیا و سفلی و پسر ارل عساکر و رئیس هر دو مملکت خواند و بعد از مرگ رامسس

دوازدهم دو تاج را یکمرتبه بر سر گذاشت یکی تاج سلطنت و یکی تاج ریاست کهنه و باسم

اول کاهن معبد آمن در مصر مشغول حکمرانی شد

سلسلهٔ بیست و یکم و بیست و دوّم و بیست و سیّم

مقارن همان اوقات شخصی که از نژاد فراعنهٔ مصر نبود و در شهر تانیس خود را ملقب بفرعون نموده تمام مصر سفلی را

در تحت اختیار و اقتدار خویش قرار داد پس مصر منقسم بدو قسمت شد لکن فراعنهٔ تانیس مجدداً

دو مملکت را یکی نموده سلسلهٔ بیست و یکم را تشکیل دادند و از آنوقت پای تخت مصر از طب باز به دلتا

نقل مکان کرد (مائهٔ دهم قبل از میلاد)

جنگیان اجنبی که در مصر مانده بودند قبول خدمت فرعون نموده کم کم جای سربازان مصری را گرفتند

و لباس و اسلحه و کلاه خویش را که پارچه از منسوجات بود بهمان حال اول نگاه داشتند و تمام قشون

مصر منحصر بهمین جنگیان اجنبی شد و فرعون از شاهزادگان خانواده سلطنت فرماندهی برای آنها

تعیین میکرد رفته رفته این شاهزادگان فراعنه براه خودسری رفته و مملکت مصر تقریباً میان

بیست پادشاه تقسیم شد و این سلاطین بعضی لقب پادشاهی اختیار کرده و اکثر آنها باسم شاهزادگی

یا کاهن بزرگ قناعت داشتند و در شهر خود صاحب اختیار بودند حال سلسلهٔ بیست و دویم باین

منوال گذشت و سلطان معتبر آنها در شهر بوباست اقامت داشت

سلسلهٔ بیست و سیم در تانیس Tanis اقامت داشته لکن مثل سلاطین دو سلسلهٔ سابق
بی قدرت و با مدعیان بسیار در کشمکش بودند

سلاطین اتیوپی جلگهٔ وادی نیل که در بالای مصر واقع و اکنون معروف به نوبه
میباشد و در قدیم باسم اتیوپی Ethiopie معروف بود از زمان سلسلهٔ
دوازدهم بتصرف فراعنه در آمده مطیع مصریها شده بود چون سلاطین سلسلهٔ بیست و دوم کهنهٔ
آمن را از مصر راندند ایشان بآن مملکت پناه برده در آنجا سلطنتی تشکیل دادند و پایتخت این سلطنت
ناپاتا Napata واقع در دامنهٔ تپهٔ موسوم بکوه مقدس بود و در ناپاتا معبدی از
آمن دیده میشد شبیه بمعبد طب و همان آدابی را که در طب معمول داشتند در ناپاتا بعمل می آوردند
و با همان خطوط قدیم مصری که شرح آن بیاید چیز مینوشتند و آن ولایت بکلی حالت ولایات
مصری را پیدا کرده بود

سلاطین ناپاتا نیز بخیال تسخیر طب افتادند و باین قصد نایل شدند (قریب سال هشتصد قبل
از میلاد) پس از آن خواستند صاحب اختیار تمام مصر گردند و یکی از آنها که پیانخی
Piankhi نام داشت با قشونی تا دلتا آمد منفیس را گرفت و تمام سایر امرای آن
مملکت را مجبور نمود که تبعیت و رعیتی او را قبول کنند و هدایا باو تقدیم نمایند ولی خود را پادشاه
نخواند و با غنایم طلا و نقره و منسوج و البسهٔ قیمتی و محصولات شام و عربستان به ناپاتا باز گشت

در سیائیکس یعنی مصر سفلی سلسلهٔ بیست و چهارم از ملوک مصر تشکیل یافت لکن کاهن جدیدی از
اتیوپی موسوم به سباکن Sabacon مجدداً دیار را مسخر کرد و سلاطین این سرزمین را
مطیع ساخت و خود را فرعون نامید یعنی این کاهن لقب پادشاهی اختیار نمود و مؤسس
سلسلهٔ بیست و پنجم مصر گردید و مرمت چندین معبد از معابد آنجا را پرداخت و راهها را ساخت
و مجاری میاه را تنقیه کرد و اشخاص مقصر را که حکم قتل ایشان صادر شده بود باین اعمال وا میداشت
چنانکه گویند در عهد سلطنت این فرعون احدی از مقصرین را نکشتند



آن اوقات در آسیا دولت آشور اقتدار کامل یافته همسایه‌های خود را همواره مقهور میساخت سلاطین
سوریه و از جمله سلطان اسرائیلیین برای دفع شر آشوریها بعضی اوقات از دولت مصر استمداد میکردند
و فراعنه هم هر وقت میتوانستند بآنها معاونت مینمودند باین واسطه مابین دولتین آشور و مصر عداوت
حاصل شد و در زمان پسر سباکن پادشاه آشور که سناخریب نام داشت بطرف مصر لشکر کشید
لکن عساکر او در بین راه ناگاه هلاک و متفرق گشتند   بعدها شرح این واقعه را اهالی مصر
اینطور حکایت کرده گفته‌اند شب هنگام عدهٔ کثیری موش به اردوی دشمن ریخته ترکش و زه کمانها
و سپرهای ایشان را جائیدند فردا چون لشکریان آشوری خود را بیحربه دیدند بعضی فرار کرده
و برخی مقتول شدند (نزدیک سنه هفتصد)

چندی بعد پادشاه دیگر از اتیوپی که تاهادکا Taharka نام داشت

بر مصر

بر مصر سلطه و مستولی شد ولی در زمان او اسارهادن Assarhaddon

سلطان آشور بمصر لشکر کشید و تمام دلتا را گرفت و لشکریان او تا طب رفتند و او خود را شاهنشاه

مصر سفلی و مصر علیا نامیده سلسله بیست و پنجم از سلاطین اتیوپی از مصر اخراج شدند (سنه

ششصد و هفتاد)

پسامتیک یکی از شاهزادگان دلتا را که پسامتیک Psamé-

tik نام داشت سلطنت تمام مصر نصیب شد (مقارن ششصد و پنجاه و پنج)

پسامتیک موسس سلسله بیست و ششم که آخرین سلسله از سلاطین مصر اند میباشد و سلطان

مزبور سائیس را که در دلتا واقع بود پایتخت نمود و ابتدای کار او را چنین نقل کرده گویند

مملکت مصر مابین دوازده شاهزاده متحد قسمت شده و از غیب خبر رسیده بود که هر یک از این

شاهزادگان برای فتاح رب النوع در ظرف برنجی شراب هدیه نماید مالک تمام مصر شود روزی

آن دوازده شاهزاده بمعبد فتاح آمده که بر حسب رسم در جامهای طلا شراب هدیه کنند لکن کاهن

معبد سهوا یازده جام آورده پسامتیک که از همه عقب تر بود چون جام نداشت مغفر برنجی خود را

برداشته بجای جام استعمال نمود سایر شاهزادگان آنوقت خبر غیبی سابق الذکر را بخاطر آوردند

و برای اگر مانع انجام آن امر شوند مصمم شدند شاهزاده را که جام برنجی استعمال کرده دست بسر

کنند لهذا پسامتیک را بمردابها فرستادند و حکم کردند با سایر اقطار مصر رابطه نداشته باشد

پسامتیک

پسامتیک از هاتف غیبی جویا گشته پرسید چه باید بکنم جواب آمد آدمهای برنجی اند دریا بیرون بیایند و انتقام تورا بکشند ولی پسامتیک معنی این حرف را نفهمید

روزی دزدهای دریائی ایونی Ionie و کاری Carie

(از ولایات آسیای صغیر) بواسطهٔ طوفان بسواحل مصر افتادند و بخشکی آمدند و آنها جوشنهای برنجی در بر داشتند یکی از مصریها که هرگز آدمی مسلح باین سلاح ندیده بود دیده نزد پسامتیک رفته گفت آدمهای برنجی از دریا بیرون آمده اراضی را غارت میکنند معلوم شد خبر غیبی در کار انجام یافتن است پسامتیک سارقین مزبور را بخود خواند و آنها را وا داشت برای او جنگ کنند بزور آدمهای برنجی دست سایر شاهزادگان را از حکمرانی کوتاه کرد و خود پادشاه مصر شد و در ازای خدمت دزدهای دریائی اراضی و بیوتات بایشان داد و آنها با مر پسامتیک در طرفین نیل نزدیک دهانهٔ پلوزدر وارد و استقرار و مکان یافتند بعضی از این واردین یعنی اهالی ایونی یونانیهای آسیا بودند و این اول دفعه بود که مصریها یونانیها را اجازهٔ توقف در مصر دادند و بعد از آن یونانیهای دیگر نیز آمده کم کم در دهانهٔ نیل جمعیتی از ایشان جمع شد و پادشاه از اطفال مصری بآن مردم میسپرد که بآنها زبان یونانی بیاموزند اما مصریها این اجنبیها را دوست نمیداشتند و آنها را نجس میدانستند با ایشان هم غذا نمیشدند بلکه آلات طبخی که یونانیها استعمال کرده بکار نمیبردند پسامتیک جنگجویان ایونی و کاری را در تراولان خاصهٔ خود قرار داد و آنها را زیاده از دیگران اجر

عطا مینمود و مکان محترم تر را که در میمنهٔ قشون بود بایشان واگذاشت سربازان قدیم مصر از این رو
بر آن جماعت رشک بردند و از آنجهت که مدت سه سال آنها را در یک جا خلو نگاهداشته آشفته شده
ترک خدمت او گفتند و باتفاق راه اتیوپی را پیش گرفتند در رفتند پسامتیک که دیر خبر
شده از دنبال سربازان رفت و بایشان رسیده خواهش کرد دست از وی بردارند آنها چون رنجیده
خاطر بودند قبول ننمودند و داخل در خدمت پادشاه اتیوپی شدند و از آن بعد سلطان مصر
عساکر خود را از جنگیهائی که از آسیا آمده بودند ترتیب داد

نخائو پسامتیک پنجاه و چهار سال سلطنت کرد سرحدات را مستحکم ساخت و
قسمتی از نوبه و شام را مجدداً مسخر نمود شوارع و مجاری آبها و معابد بحکم او مرمت شد و
مملکت باز آرام و آباد گشت

نخائو که از سلاطین جانشین پسامتیک بود بیشتر بامور بحریه توجه نمود و از آنجا که یونانیها در کشتی
رانی خیلی ماهرتر از مصریها بودند این پادشاه مهندسین یونانی را واداشت برای او کشتیها
بوضع یونان ساختند یعنی سفاین جنگی که سه ردیف پاروزن آنرا حرکت دهد
نخائو میخواست ترعه (canal) مابین دو دریا یعنی بحر مدیترانه و بحر احمر را که
از زمان سلطنت سلاطین سلسلهٔ بیستم متروک شده و رمل آنرا پر کرده بود دوباره دایر نماید این
ترعه از رود نیل قدری بالاتر از بوباشت شروع شده کنار رشته کوه معروف بکوه عربستان

امتداد میسیافت و از بحر احمر سر در میآورد و اسباب سهولت مسافرت و تجارت بین ممالک مغرب و مشرق بود نخائو خواست عرض ترعه را زیاد کند بقدری که دو کشتی بتواند از آن عبور نماید لکن عمله جات زیاد در سر اینکار تلف شد (از قرار مذکور صد و بیست هزار نفر) و پادشاه مأیوس گشته از خیال ترعه افتاد

بعد از آن نخائو ببعضی اکتشافات مایل شده جماعتی از کارکنان بحریهٔ فنیقیه را بدریای احمر فرستاده و حکم داد بکنار ساحل افریقا روند و دور آن گردش نمایند که از راه مدیترانه مراجعت نمایند این فنیقیها سه سال در کنارهٔ افریقا کشتی رانی کردند ولی از آنجا که کشتیهای آنها کوچک بود آذوقهٔ کافی نداشتند لهذا هر سال وقت پائیز توقف میکردند و گندم میکاشتند چون گندم بدست میآمد آنرا برداشته حرکت مینمودند سال سیم از بوغاز جبل طارق بازگشتند و ملتفت شدند که ابتدا آفتاب در طرف چپ آنها بود و حال که مراجعت مینمایند بسمت دست راست ایشان واقع شده است

کهنهٔ مصری این حکایت را برای هردت نقل کرده و او باور ننموده ولی احتمال میرود از روی حقیقت فنیقیها یک دورهٔ کامل دور افریقا گشته باشند والا این نکته را در باب وضع آفتاب ملتفت نمیشدند

آپری یس و آمازیس جانشین نخائو پسرش بود و شش سال سلطنت نمود

بعد از او نواده او که آپری یس Apries نام داشت پادشاه شد و پس از بیست
و پنج سال سلطنت از پا در آمد و شرح آن از اینقرار است

آپری یس قشونی مصری بر سر یونانیهای سیرن Cyrène که ولایت برقه
وطرابلس باشد فرستاده و آن سپاهیان فرار کرده و فراریان گفتند پادشاه ما را عمداً این
جنگ فرستاده که کشته شویم و بنابراین عقیده شوریدند آنوقت شخصی در دربار بود آمازیس
Amasis نام که بزبان مصری او را آهمس Ahmès میگفتند این شخص
از رعیتی بدرجه سرداری رسیده و بقابلیت و زرنگی معروف گشته آپری یس او را نزد شوریدگان
فرستاد که ایشان را آرام کند آمازیس باردوی لشکر عاصی آمده در آن اثنا که با سربازان حرف
میزد یکی از عقب سر رسیده مغفری روی سر فرستاده گذاشت و او را پادشاه خواندند
لشکریان هم تحسین کردند و آمازیس آنها را برداشته بطرف آپری یس راند پادشاه یکی از بزرگان
دربار خود را گفت میروی و آمازیس را زنده نزد من میآوری آنشخص رفته با مدعی ملاقات و گفتگو
نمود آمازیس در جواب گفت الان بتهیه این کار میپردازم و عنقریب با همراهانی خوب خدمت پادشاه
مشرف میشوم چون مأمور بازگشت و شنیده را گفت آپری یس از تغیر گوش و بینی او را برید
مصریها هم از این کار برآشفتند و طرفدار آمازیس شدند و برای آپری یس کسی که دفاع کند
نماند مگر مزدورهای خارجی و آنها نیز بعده کفایت نبودند لهذا شکست خورده و پادشاه

شد

شد لکن آمازیس باز آپری یس را بعمارت سلطنتی آورده ابتدا هر دو با هم بکار سلطنت پرداختند
اما مصریها که از آپری یس بیزار بودند آمازیس را مجبور نمودند که او را بایشان تسلیم نماید
چون آمازیس چنین کرد مصریها آپری یس را خفه کردند و آمازیس را تنها بسلطنت برداشتند
پادشاه تازه در ازدیاد ثروت مملکت کوشید و مجراها که آب نیل را بصحاری میبرد بحکم او تعمیر
و مرمت شد بعدها گفتند هرگز اراضی مصر بحاصلخیزی زمان آمازیس نبوده و آنوقت بیست
هزار دهکده آباد داشته است

آمازیس معبدهای قدیم سنگی را تجدید و بکار انداخت و معبدهای عالی ساخت و [illegible]
آنها که معبد سائیس باشد مزین بستونهای بزرگ شد در جلو معبد خیابان مملو از ابوالهولها ترتیب
داد و در مدخل آن نمازخانه که از سنگ یکپارچه قرمز تراشیده بودند و ارتفاع نمازخانه بیش از
متر میرسید بازیاد و از هفت متر عرض و وزن این اطاق قریب هزار و هفتصد خروار بود
و آن را از معبدهای معروف الفانتین Elephantine در
در مصر علیا آورده و دو هزار نفر کشتی ران مدت سه سال بحمل و نقل آن اشتغال داشتند
(از این رو قیاس اعمال آن زمان را میتوان نمود)

آمازیس در ترقی تجارت مصر نیز خیلی سعی و اهتمام کرد و چون بخارجه خاصه یونانیها احتیاج
داشت بآنها اظهار مودت نمود و مردم یونان را که در کنار دهانه‌های نیل در پلوز از

رمل

رحل اقامت انداخته نزدیک منفیس آورد که حافظ وجود او باشند

یونانیهای دیگر نیز بمصر آمدند و آمازیس یک شهر تمام نزدیک دهانهٔ کانوپیک = Ca-
nopique بآنها واگذاشت و آن بلده نکراتیس = Nau-
cratis نام داشت یونانیها در آنجا بمیل و سلیقهٔ خود حکومتی یونانی ترتیب دادند
و از آنوقت از خارجه هر کس بمصر می آمد به نکراتیس میرفت و وقتیکه سفینهٔ از ترس طوفان یا دزدان
دریائی ببندر دیگر پناه میبرد باید ناخدای آن قسم بخورد که بمیل و طیب خاطر آنجا نرفته بعد از آن
کشتی عازم نکراتیس بشود و اگر انقلاب دریا مانع حرکت بود باید مالهای کشتی را بیرون میآوردند و در قایقهای
ولایتی میگذاشتند و بواسطهٔ مجاری فرعی نیل باین شهر یونانی میبردند بنابرین چیزی نگذشت که نکراتیس
یکی از بزرگترین بندرهای دنیا شد و حوالی آن پر از خانههای عیاشی و یونانیها بسایر بلاد مصر نیز رفتند
بلکه آمازیس بایشان اجازه داده بود که برای ارباب انواع خود معابد بنا نمایند

دشمنان آمازیس او را از همراهی با خارجه ملامت میکردند و میگفتند بواسطهٔ افراط در شرب [illegible]
نمیرسد و زیاده از اندازه بسفره می نشیند و خیلی بشوخی میل دارد روزی دوستان آمازیس باو
گفتند شما نمیتوانید حفظ رتبهٔ خود نمائید بر شماست که تمام روز روی تخت سلطنت نشسته مشغول
مهام ملکی باشید اگر چنین کنید مصریها معتقد میشوند که شما حقیقةً سلطنت میکنید آمازیس مثلی برای
ایشان آورده گفت آیا میدانید که کمان را وقتی میکشند که بخواهند آن را بکار اندازند و چون بکار خود را

صورت داده‌اند باز زه را رها میکنند چه اگر زه را همواره بکشند بزودی خواهد گسست همچنین اگر انسان لاینقطع بچیزهای جدی مشغول شود کم کم دیوانه یا احمق خواهد شد پس من بهمین جهت است که وقت خود را میان کار و بعضی خوشگذرانیها قسمت کرده ام

باز دشمنان آمازیس در عالم عیب جوئی نسبت باو میگفتند این پادشاه در اصل رعیت بوده او خواست آنها را نصیحت بکند حوضی از طلا داشت که چون میخواست سر سفره رود خود یا مهمانهایکه داشت پاهای خویش را در آن حوض می شستند آمازیس آن حوض را قطعه قطعه کرده با قطعات آن مجسمه از رب النوع ساخت و آنرا در شهر بمردم عرضه داشت اهالی آن بت را پرستیدند آمازیس ایشان را طلبیده گفت این خداوندی که شما می پرستید حوضی از طلا بوده بکارهای پست بر میخورد حالا معبود شما شده منهم رعیت بودم اما حالا که پادشاه شما میباشم باید احترامی که شایسته سلاطین است بمن نمائید

عاقبت مصر

سلسله بیست و ششم آخرین سلسله از ملوک مصر بودند که بآزادی درین مملکت سلطنت نمودند زیرا که بعد از فوت آمازیس یعنی در اول سلطنت پسر او که پسامتیک سیم نام داشت کامبیز Cambyse پادشاه ایران بر مصر حمله کرده آنرا گرفت (در سال پانصد و بیست و پنج قبل از میلاد) و این مملکت یکی از ایالات ایران شد و درین زمان بود که هردت سیاح یونانی مصر را سیاحت کرده و شرح و وصف آنرا نوشته

شهر

شهر سائیس و ابنیه یادگاری آپری یس و آمازیس را دیده بعد به منفیس رفته و تماشای اهرام پرداخته

آنگاه از رود نیل با کشتی عازم طب گردید و همان وقت این شهر رو بخرابی داشت

مصریها مذهب و زبان و لباس و تمام عادات و رسوم خود را حفظ کرده بودند و هرودت چیزها میدید

که باعث تعجب او میگردید از جمله خبازان که آرد را با پا خمیر میکردند و اشخاصی که با دست گل جمع

مینمودند زنها که در میدان مشغول تجارت بودند و مردها که در خانه ها پارچه میبافتند در شهرها مردم میان

کوچه غذا میخوردند بارها که میبردند مرد روی سر خود و زن روی شانه میگذاشت خلاصه بنظر هرودت چنین

آمد که مصریها همه کار را بر خلاف رسم سایر خلایق میکنند

مردم مصر از حیثیت آداب و رسوم مدتی با اهالی سایر اقطار عالم مباینت داشتند و عادات قدیمه

خود را ترک نمیکردند عاقبت مملکت آنها از پادشاهان عجم بسلسلهٔ از سلاطین یونانی منتقل شد که چون

همه بطلیموس نام داشته معروف به بطالسه میباشند و بعد از یونانیها بر رومیها رسید و با این انقلابات

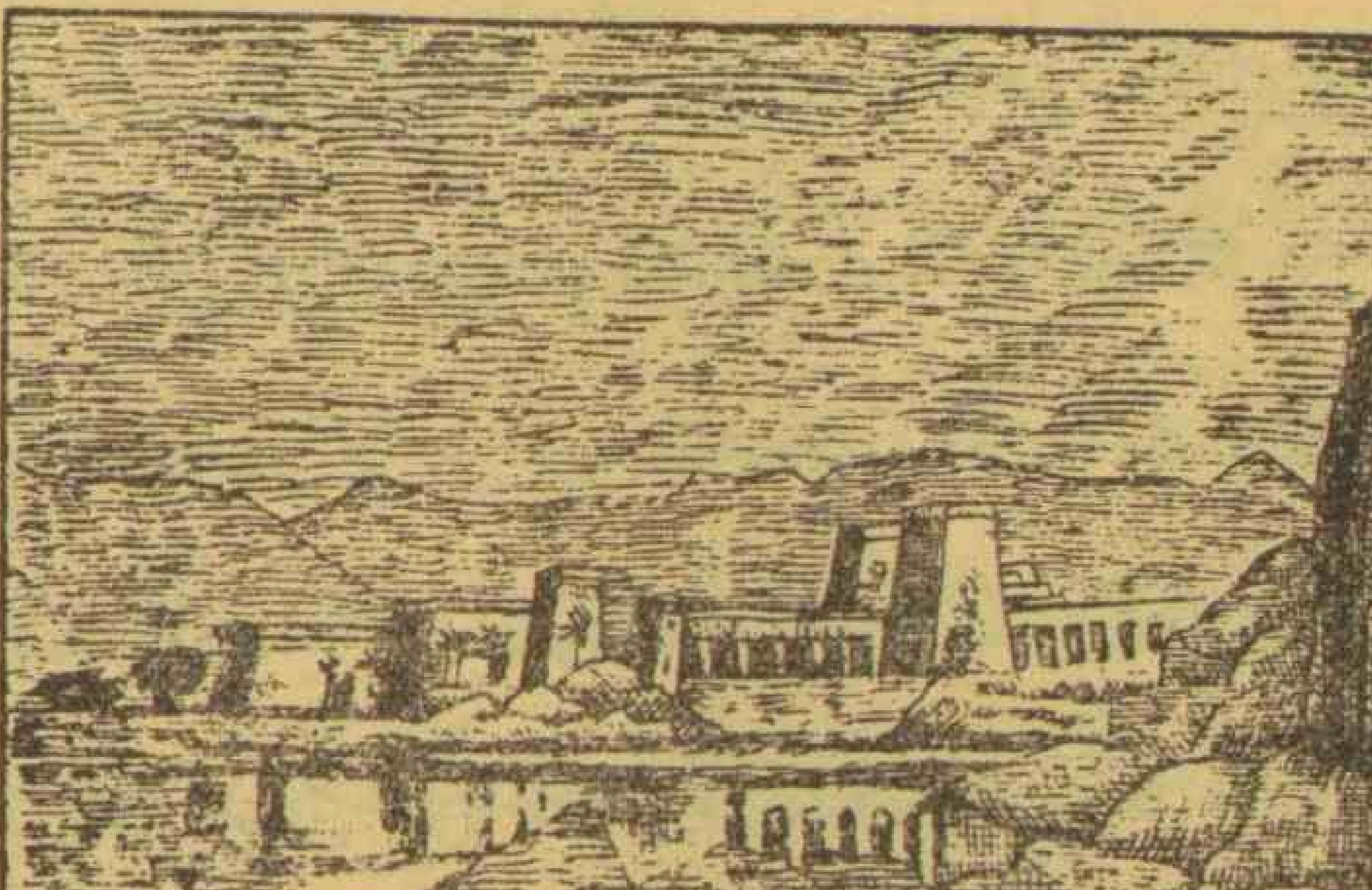
حال ملت چندان تغییر ننمود سلاطین خارجی هم خود را فرعون مینامیدند و کتیبه های خویش را بزبان

مصری مینوشتند و معابد شبیه بمعبدهای قدیم طب میساختند و معروفترین آنها معبد جزیره فیله

Philae میباشد که در مصر علیا نزدیک آبشار اول واقع است

آخر الامر جمعیت و آبادی مصر علیا کم شد و فقط خرابه و صحرائی از آن باقی ماند اهالی مصر سفلی

رفته رفته عیسوی مذهب شدند و زبان ایشان تغییر کرد و عادات قدیم خود را فراموش



تصویر معبد فیله

فصل چهارم

عقاید دینی مصریهای قدیم

مصریها بدین و مذهب قید زیاد داشتند و عقاید دینی در تمام امور زندگانی ایشان مدخلیت داشت اما مشرک بودند یعنی خداوندان متعدد میپرستیدند و برای آن خداوندان صورت و شکل تصور میکردند

ارباب انواع مصری معبودهای مصریان را میتوان ارباب انواع گفت زیرا که آب و خاک و خرمن و رود نیل و زمین و آسمان و ماه و ستاره‌ها و خورشید و ارواح اموات و بعضی حیوانات را پرستش مینمودند یا بعبارة اخری برای هریک از این چیزها رب النوع یا ربة النوعی قائل بودند لکن تمام بلاد مصر در پرستش آن ارباب انواع اتفاق نداشتند و اهل هر شهری بعضی از

ارباب انواع بلکه یکی از آنها را مخصوص خود میدانستند و درباره او احترام خاص منظور میداشتند
و تقریباً عبادت منحصر بآن رب النوع میکردند و آنرا از سایر ارباب انواع اقوی و اعلی و
اشرف میپنداشتند اگرچه غالباً تفاوت عمده آن معبودها در اسم و شکل ظاهری آنها بود و
در بعضی یکی بودند چنانکه خورشید را در شهر هلیوپلیس Heliopolis
بعنوان رع Râ میپرستیدند و در شهر طب بعنوان آمُن Amon
ستایش میکردند و برای هر یک از این دو رب النوع شکل و صورت مخصوص تصور مینمودند
مصریهای قدیم ارباب انواع را موجوداتی فرض میکردند مثل انسان لکن مقتدرتر و از حیث
قوت و شجاعت و عقل و هوش عالیتر ولی دارای همان شهوات و احتیاجات و بلیات انسانی
چنانکه برای آنها هیئت خانواده تصور میکردند و زن و بچه قائل بودند و زن و بچه ارباب انواع را
مقام رب النوعی میدادند و در بعضی بلاد معبود معتبر مردم رب النوع بود و این مسئله منجر شده بود
باینکه مصریها نوعی تثلیث قائل شدند یعنی زن و فرزند رب النوع را شریک او قرار داده و اب
و ام و ابن را باهم میپرستیدند ولی غالباً این سه نفر را سه وجود متمایز نمیدانستند و به جنبه
و سه حیثیت از یک وجود میپنداشتند بلکه بعضی گمان میکنند خواص مردم مصر موحد بوده و
خالق حقیقی را واحد میدانستند و آنچه در ظاهر از مذهب شرک بنظر میرسد عقیده عوام
بوده است

اما از ارباب

اما از ارباب انواع مختلف آنکه از همه بیشتر معتبر و محترم بوده خورشید است و یکی از اسامی او رع

میباشد و آنرا بشکل و صورت پادشاهی تصویر مینمودند ملبس بلباس فرعونی روی سرش قرصی

از آفتاب و بالای آن یک مار که علامت و کنایه از حدت آفتاب تابستان بوده و باعتقاد مصریهای

قدیم این خداوند میان هوا در کشتی نشسته و پاروزنهای پرقوت سفینه او را میرانند بعضی اینکه

از افق بالا می آید اشعه با حدت چشمهایش در تمام موجودات نفوذ میکند و بهمه قوت میدهد در طرف

کشتی خود ایستاده و از آنجا در کار جنگ میشتابد و هر روز دشمنهای خویش را مقهور مینماید

هر شب آن طرف افق میرود و در زیر زمین استراحت میکند نیز این خداوند را در عراده تصور میکردند

که چند شغال آنرا میکشند

یکی از تجلیات خورشید یا مظاهر او هروس Horus نام دارد و او جنگجوئی است

فاتح که هر صبح بشکل جوانی زیبا در افق ظاهر میشود و عرصه آنرا میپیماید و با عفریت ظلمت که

سیت Set نام دارد و نور را میبلعد نبرد مینماید و هر روز او را شکست میدهد

اما فردا بار دیگر قوت پیدا کرده زد و خورد را از سر میگیرد

مصریها پائین تر از آن خداوندان آسمانی در رتبه و درجه رب النوعها و ربة النوعها برای خرمن

و حاصل قائل بودند که اراضی را حاصلخیز مینمودند همچنین رب النوعی برای رود نیل و ربة النوعها برای

نمو و عفریتهای بدکار برای شب معتقد بوده و آن عفریتها را بصورت گربه و شیر تصور میکردند

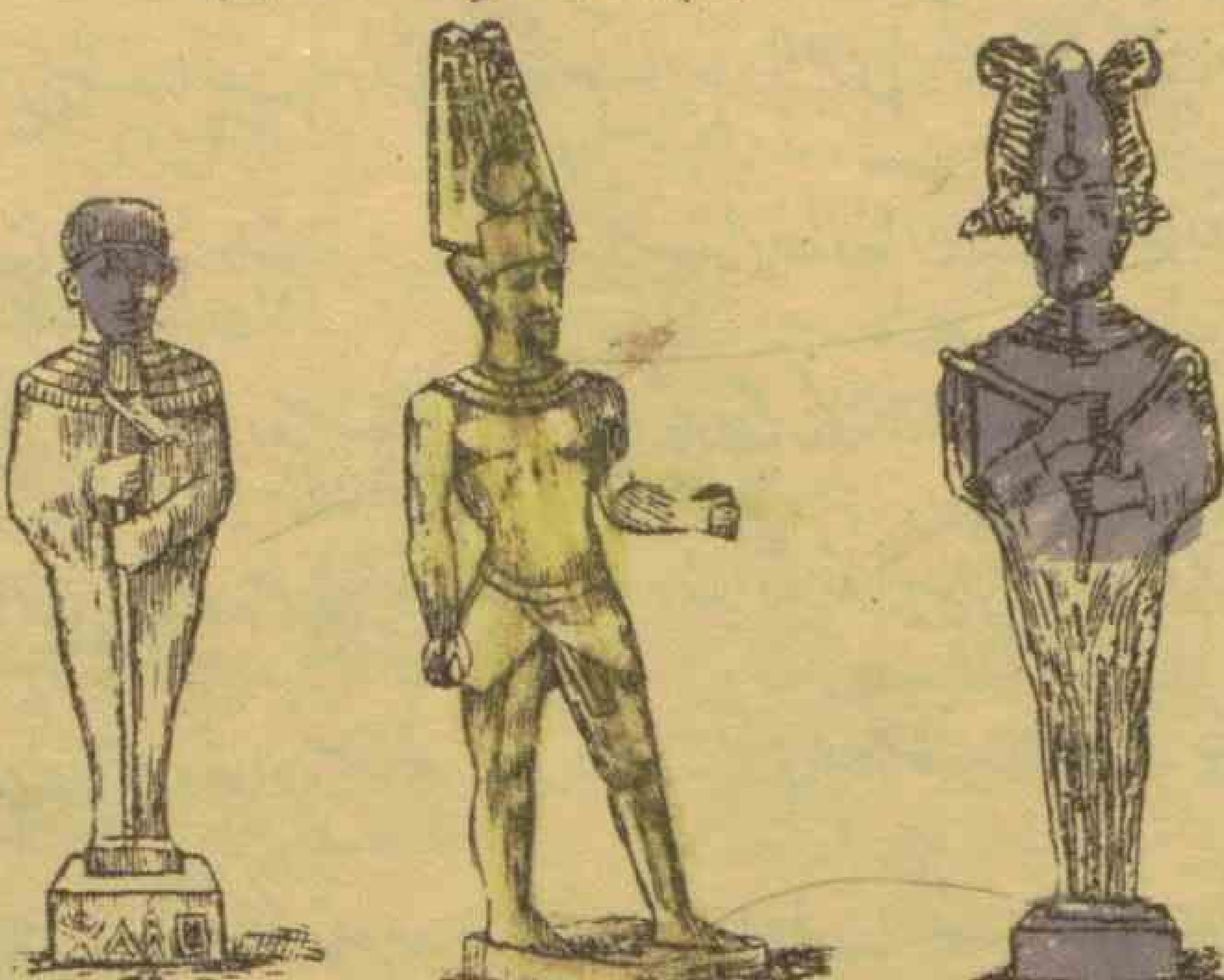
و خداوند

وخداوندان خیررساننده را محض دریافت تندرستی و فراوانی یعنی از راه امید میپرستیدند
وخداوندان شر را بجهت فرونشاندن خشم آنها بعبارة اخری از ترس عبادت مینمودند
چنانکه سابقاً اشاره شد ابتدا هر یک از بلاد مصر دسته از خداوندان داشت که غیر از خداوندان
شهرهای دیگر بود مثلاً خداوند معتبر منفیس را فتاه Phtah نامیده و خداوند معتبر
طیب را آمون و خداوند معتبر هلیوپلیس را رع و خداوند شهر ابیدُس را اُزیریس
Osiris و خداوند معتبر شهر دندره ربة النوعی بود مسماة به هاثُر Ha-thor
اما بعد از آنکه تمام مصریها در تحت یک دولت درآمدند و یک ملت شدند
اهالی هر شهر خداوندان بلاد دیگر را نیز قبول کردند و تمام مصر دارای یک مذهب شدند

معروفترین ارباب انواعی که قبول عامه پیدا کردند اُزیریس و ایزیس
Isis بودند اُزیریس که ابتدا او را در آبیدُس میپرستیدند خداوند نور شمرده
میشد و نیکوکار و دشمن برادرش سِت که عفریت شب باشد و چنین نقل میکردند که این خداوند
یعنی ازیریس صبح از اقیانوس آسمان بیرون آمده و هنگام روز درخشیده شب برادرش
سِت از راه خیانت او را کشته قطعه قطعه مینماید و زوجهٔ او ایزیس بر سر نعش او ناله و زاری
میکند ست بعد از قتل ازیریس بر زمین مسلط شده آن را از ظلمت میپوشاند ولی پسر ازیریس
و ایزیس یعنی هُرُس جوان از افق بیرون میآید و انتقام پدر را میکشد خلاصه ازیریس بزیر زمین

مدفون است

مدفون است و سلطنت میکند در مرگ و پذیرای ارواح اموات میباشد



ازیریس — آمن — فتاه

تصویر بعضی ارباب انواع مصری که سر نهان داشته

بسیاری از شهرهای مصر را ادعا آنکه پاره‌ها از بدن ازیریس در معابد خود دارند و در تمام مصر هر سال یکروز برای آن خداوند عزا میگرفتند و زنها نوحه و فریاد مینمودند و بیاد موهای ازیریس موهای خود را میکندند در شهر سائیس کهنه روی دریاچه پشترکی وقایع زندگانی ازیریس و مرگ و دوباره زنده شدن او را بشکل تعزیه در میآوردند و هرودت در این مجلس تعزیه حضور بهم رسانیده لکن ها دسپرده بودند که تفصیل واقعه را جائی نقل نکند

حیوانات مقدس

مصریها خداوند خود را با بدن حیوان و سر انسان نیز ظاهر میساختند چنانکه رب النوع موسوم به بارماخیس را که مظهر خورشید طالع بوده بشکل

ابو الهول

ابو الهول یعنی با هیکل شیر و سر انسان ساخته اند و بسا میشود که خداوند بدن انسان و سر حیوان دارد مثلا سر هرودس سر قرقی است و رب النوع موسوم به آنوبیس سر شغال دارد و فتاه سر گاو و آیزیس بصورت زنی است با سر گاو ماده و ربة النوع مسماة به سیخت بصورت زنی با سر شیر ماده و باین وضع یک خداوند خود را مصریها بچهار شکل مینمودند مثلا هرودس با شکل انسان یا با شکل قرقی یا با بدن قرقی و سر انسان یا بدن انسان و سر قرقی نموده میشد

مصریها بعضی حیوانات را نیز میپرستیدند و آنها را دارای رتبه عالی میدانستند و از آنجمله بود شیر و نهنگ و گاو و قوچ و شغال و گربه و قرقی و سوسک



هروس   ازیس هاتر   سیخت

تصویر بعضی ارباب انواع مصری که سر حیوان داشتند

از این حیوانات برخی قبول عامه نداشتند یعنی پرستش آنها منحصر ببعضی ولایات بود مثلاً اهل طب
نهنگ را میپرستیدند و مردم الفانتین Elephantina آن را میکشتند
و عبادت اسب آبی اختصاص بنکهٔ مصر علیا داشت

حیواناتی که ذکر شد بعقیدهٔ مصریهای قدیم مقدس بودند و آزار و اذیت آنها گناه شمرده میشد
در آنوقت که رومیها بسیاری از اقطار عالم را در تحت تملک و اختیار خود داشتند یعنی در یکقرن
قبل از میلاد برحسب اتفاق شخصی رومی که در اسکندریه بود گربه را کشت اهالی بتلافی برخاستند پادشاه
مصر که از انتقام دولت روم میترسید خواست از مردم جلوگیری کند امّا از عهده برنیامد و
قاتل گربه بدست مصریها مقتول گشت

در آن زمان مصریها در هر معبد از معابد خود یکی از این حیوانات را زنده نگاه میداشتند و معتقدین
آمده آن را میپرستیدند یکی از کشیشهای عیسوی در اسکندریه این رسم را استهزا کرده و گفته است
چون شخص داخل معبدی شود یک نفر کاهن با کمال وقار نزدیک او میآید و سرودی میخواند و پرده را
عقب میکشد که خداوند را بآنشخص نشان دهد امّا شخص وارد چه می بیند می بیند گربه یا بُز یا نهنگ یا مار
یا حیوان دیگر بعبارة اخری معبود مصریها ظاهر میشود و آن عبارت است از حیوانی وحشی که روی
فرشی ارغوانی خوابیده

در شهرهای طب و شدو Shodou کهنه نهنگی را رام کرده و در گوشهای

او حلقه های طلا یا بارفتن میشوند و بدستهای او دستبند می بستند امستر این

Strabon سیاح که با حضرت عیسی معاصر بوده نهنگ شده را زیارت نموده

گوید میزبان ما قدری نان قندی و مقداری ماهی سرخ کرده و شروبی از عسل برداشته و ما را

بطرف دریاچه برد نهنگ کنار دریاچه خوابیده بود کهنه نزدیک حیوان رفتند و دو نفر دهنش را

گرفته باز کردند و یکنفر دیگر اول با نهار را در دهن نهنگ انداخت بعد ماهی و بعد مشروب را آنگاه

جانور خود را در آب افکند و رفت و در کنار دیگر دریاچه خوابید یکنفر خارجی هم باز با همان ارمغان

در همان وقت آمده کهنه آنرا برداشته دور دریاچه گشتند و نهنگ را گرفته بشرح مذکور خوردنیها را

باو خوراندند

مصریها در شهر منافندش Mendes بزی را میپرستیدند و در بلده هلیوپولیس

مرغ معبود واقع شده بود که یونانیها آنرا فنکس مینامیدند و حکایات غریب از آن نقل میکردند

از جمله میگفتند هر پانصد سال یکمرتبه یکی ازین مرغها میاید و خود را در معبد دع میاندازد و جسد

پدرش را همراه آورده و آنرا در مرکز نوعی صمغ است پیچیده در آنجا دفن میکند باین تفصیل که مر را

بشکل تخم مرغ گلوله مینماید آنگاه آن را سوراخ کرده جسد را در آن میگذارد و سوراخ را میبندد

فنکس باندازه عقابست و بالهای آن قرمز و طلائی میباشد

بعدها قصه فنکس شاخ و برگها پیدا کرده گفتند این مرغ چندین قرن عمر میکند و چون

نزدیک

نزدیک میشود قفنه بخنیتن مانند از چوبهای معطر ساخته بالای آن میرود و خود را میسوزاند واز
خاکستر او فنیکس جوانی بیرون آمده پرواز مینماید در کتب فارسی و عربی لفظ فنیکس بتحریف و تصحیف
ققنس شده و همان حکایات را که مأخوذ از یونانیان است در باب آن مرغ موهوم نقل کرده اند

گاو آپیس حیوان مقدس منفیس گاوی بوده موسوم به اپیس
لدی مصریان ولی باید دانست که هر گاوی آپیس نمیشده بلکه میبایست آن گاو سیاه باشد
و در پیشانی آن لکهٔ سفید مثلث شکل دیده شود در روی پشتش شکل عقابی و در زیر زبانش بال سوسکی
و زیادی پشمهای دمش نیز یکی از شرایط بوده و مصریها میگفتند اینچنین گاوی از برقی که
از آسمان نازل میگردد تولید میشود وقتی گاوی باین شکل پیدا میشد کهنه بعد از آنکه علامات
آن را دیدند و خاطر جمع شدند حیوان را آپیس میخواندند و در جنب معبد فتاه در نمازخانه جا
میدادند و پرستش آن میپرداختند و گاو باین تقدس نباید زیاده از بیست و پنجسال عمر کند
و اگر باین سن میرسید کهنه آن را در چشمهٔ مقدسی غرق میکردند و بجستجوی گاو دیگر که
دارای نشانهای مذکور باشد مشغول میشدند
اگر آپیس قبل از بیست و پنجسال میمرد او را حنوط کرده در قبری دفن میشود در زمان
رامس دویم قبرستانی عمومی در سنگ تراشیده آپیس را در آنجا مدفون میساختند و در
طاق مقبره را مسدود میکردند آپیس مرده را اخدانوس میخواندند و آپیس از پرسیس میخواندند

وازاد

...ز او حاجت میطلبیدند و قبرستانی که جسدهای مومیائی شده آپیس‌ها را مدت دو هزار سال ...گاه داشته بود پس از تنزل مصر بهامتروک و در زیر رمل پنهان شد لکن مکتشف فاضل فرانسوی ...وسوم به ماری یت Mariette آن را در سنهٔ ۱۸۵۱ میلادی درست و صحیح ...یدا کرد و آن در نزد رومیان معروف به سراپئوم Serapeum میباشد

پرستش آمن

وقتی که طب پای تخت مصر شد خداوند آن شهر یعنی آمن ...ارای بزرگترین معابد گردیده بیش از سایر خداوندان اعتبار حاصل نمود کهنه آمن را ...جودی میدانستند کامل و ابدی قادر مطلق که خالق کل اشیاست و مخلوق نیست و او را پدر ...رها و مادر مادرها میخواندند و میگفتند سایر خداوندان را آمن آفریده یا آنکه آنها هم همان ...ند اوند هستند با اسامی دیگر و غالباً اسمی مرکب از چند نام باو میدادند مثلاً او را ... آمن دع هادماخیس) میگفتند

...هنه در مدح آمن سرودها میخواندند و قدرت او را میستودند صورت وی را کشیدند در ...حالتیکه در کشتی نشسته در آسمان سیر میکند و پاروزنهای آن سفینه ارواح مردمان ...ستدین میباشد

...ضامین سرودها که کهنه برای آمن میخواندند از این قبیل بوده (تو بیدار مثنوی نیکوکار ...ی آمن دع هادماخیس ای خداوندگار دو افق ای نیکوکار درخشنده

شعله دهنده آسمان عالی را سیر میکنی و دشمنانت مقهور میشوند خداوندان و مردم فریادهای
تحسین بر می آورند و جلو خورشید زانو بر زمین میزنند و دل ایشان شاد است زیرا که دع
دشمنان خود را سرنگون کرده آسمان در شعف است خداوندان و خلق جشن گرفته‌اند
دع هادوماخپش را تجلیل نمایند تو شتی را میرانی تو شجاعت بدین را هیچ کرده‌ای
دشمن دع در آتش می افتد دع قوی است بدین ضعیف است دع عالی است
بدین سافل است دع بزرگ است بدین کوچک است دع منیر است بدین مظلم است
دع خوب است بدین بد است دع قادر است بدین عاجز است ای دع عمر فرعون را دراز
کن شکم او نان و گلویش آب رسان عطر برای گیسوی او عطا فرما برخیز ای آمن دع
هادوماخپش تو خود وجود یافته تمام راهها از انوار تو پر میباشد تو آن قرقی مقدسی
که بال وی برق میزند توئی آن فنیکس که الوان مختلفه دارد توئی آن شیر بزرگ که بخودی خود
موجود است عرش تو دشمنانت را سرنگون میسازد در حالتیکه تو شعبه کبیر را پیش میرانی
طفلی تو که هر روز متولد میشوی پیری تو که بابدیت نایل میگردی دارای رفعتی هستی که بآن
نمیتوان رسید خداوندگار مکانی باشی که ستری است وجودی نهانی هستی که صورت آن را
کسی نشناسد خداوند سنین که هر کس بخواهد حیات میدهد خاک و طلا و نقره و لاجورد را آفرید
علفها را برای دواب و گیاهها محض رفع حاجت نهان خلق کرده ماهیها را در رودخانه

نگاه

نگاه میدارد و هر غبار را در هوا بواسطهٔ دمیدن در موجوداتی که در تخم وجود دارند جلوه دهد
جاندارهای خزنده در نظر او یکسان است موش را در سوراخ و مرغ را روی شاخ درخت
روزی میدهد مردها تمام از دو چشم او بیرون میآیند و نژاد انسان و ذریهٔ آدم کلاً باو میگویند
سلام بر تو باد ما بتو سجده میکنیم زیرا که تو ما را آفریدی تمام مخلوق بتقدیس تو مشغول اند در اعلی
علیین و تمام عرصهٔ زمین و در قعر دریاها خداوندان در پیشگاه قدس تو راکع میشوند و ارواح
آفرینندهٔ خویش را ثنا میگویند و بتو عرض میکنند (آسوده باش ای پدر پدران تمام
خداوندان ای خالق موجودات ای ترکیب کنندهٔ اشیاء ای پادشاه مقتدر
در پس هرچه خداوند است)

حنوط اجساد

اعتقاد مصریها این بوده که شخص وقتیکه میمیرد چیزی از او
زنده میماند و آنچیز را مثال مرده مینامند و مثال را مانند سایه فرض میکردند و میگفتند آن باقی
ماندهٔ زنده ببدن شبیه است بدنی بصورت مانند جسم و در معنی نظیر خیال دیده میشود لکن لمس آن
ممکن نیست یعنی نمیتوان بآن دست زد نیز آن باقی مانده را روح هم نامیده و بشکل درنائی
کاکل دار تصویر میکردند یا بصورت قرقی که سر آن سر انسان باشد و میگفتند آن روح در وقت
مرگ از دهن خارج میشود

بعقیدهٔ مردم قدیم مصر مثال یا روح باز محتاج ببدن خود میباشد و اگر بدن را از فساد مانع
نشوند

نشوند و نگذارند فاسد و پراکنده شود خدمتی بروح کرده و خیری باو رسانیده این است که حنوط
برای نگاهداشتن جسد اموات در آن ایام متداول بوده و هرودت طریقهٔ حنوط کردن را
شرح داده گوید

در هر بلد از بلاد مصر اشخاصی هستند که شغل آنها حنوط اجساد اموات است وقتی که صاحب میت
جسد را نزد حنوط کننده میبرد او نمونه ها از چوب بآن شخص نشان میدهد آن نمونه ها سه قسم است
اعلی و وسط و پست و قیمت و مزد هم بهمین تناسب میباشد و نمونهٔ اعلی که از همه گران تر است
تصویر ازیرس رب النوع را ظاهر میسازد خلاصه بعد از آنکه صاحب میت قیمت حنوط را طی میکند
پی کار خود میرود و حنوط کننده در منزل خویش بکار میپردازد و برای حنوط درجهٔ اول ابتدا
مغز را در میآورد باین معنی که مایعی داخل کله کرده مغز را حل نموده آنرا با قلابی از سوراخ بینی
بیرون میکشد بعد پهلوی جسد را میشکافد و معا را بیرون میآورد و با شراب خرما میشوید و دواهای
معطر بآنها میزند آنگاه شکم را از مر و دارچینی و سایر چیزهای خوشبو پر میکند و آنرا دوباره
میدوزد و جسد را مدت هفتاد روز در نمک قلیا میگذارد و پس از ایام مزبوره آنرا میشوید
و بندها از پارچه صمغ آلوده بآن میپیچد و کار حنوط بانجام رسیده جسد را بصاحبان
مرده پس میدهد و ایشان جعبه بشکل نعش میسازند و آن را در جعبه میگذارند و جعبه را در طاقی
بدیوار سرپا تکیه میدهند

اما حنوط درجهٔ دویم   مقداری از صمغ آرزه که درختی است از جنس سرو و کاج با آبدزدک

در شکم مرده داخل میکنند بدون اینکه شکم را پاره نمایند یا امعاء را بیرون آورند و راه

آبدزدک را مسدود ساخته که مایع مذکور از آن بیرون نیاید پس جسد را هفتاد روز در قلیا گذاشته

چون آنرا از قلیا بیرون آورند مایع را از شکم میکشند و آن آب امعاء را هم که حل کرده با خود

بیرون میآورد و از آنجا که قلیا گوشتها را خورده از بدن جز پوست و استخوان چیزی نمیماند و حنوط

کننده جسد را بصاحب میت پس میدهد بدون اینکه آنرا باند به پیچد

حنوط درجهٔ سیم حنوط فقرا است و آن فقط این است که مایعی در بدن تزریق میکنند و جسد را

در قلیا میگذارند و نعشها که باقسام سه گانه حنوط شده در لغت مصری مومیا نام دارد و ما جسد



تصویر جعبهٔ نعش مومی

مومیائی شده میگوئیم و هر مقبره از قبرستانهای مصر را که

نبش کنند از آن اجساد مومی شده متعدد یافت شود و [illegible]

چندین هزار از آنها بفرنگستان برده اند و در تمام موزه های

بزرگ جسد مومی شده هست و موزهٔ لوور Louvre

پاریس مجموعهٔ خوبی از آن دارد و این نعشها را در جعبه هائی

پیچیده که منقش بشکل مجسمه های از برنز است

پرستش اموات

مصریهای قدیم

عقده

عقیده این بود که مثال مرده همان حوائج و خیالات آدم زنده را دارد و غذا و لباس و منزل

میخواهد فقرا باین قناعت میکردند که جسدهای مومیائی شده خود را در اماکن مدفون کنند اما

اغنیا برای آنها منزل ترتیب میدادند و آنرا منزل ابدی میگفتند و این منزل مثل خانه

یا اقلاً مانند اطاقی بوده است

در زمان سلسله های اول سلاطین مصر خانه اموات غالباً شکل هرم داشته در نزدیکی ممفیس

بقدر یکشهر اهرام است و بعضی از آن هرمها مثل خانه های کوچه در یک صف ساخته شده

و برخی متفرق میباشد در اهرام بسیار مرتفع سلاطین را دفن کرده اند و در باقی بزرگان را زیرا

که برای ساختن یک هرم مکنت و مال زیاد لازم بوده است

برای مقبره عموماً سردابی در زیر رمل یا در سنگ میساخته اند و در جلو سرداب نمازخانه کوچکی که

بطرف بیرون باز میشده وقتیکه داخل نمازخانه میشوند در آخر آن صفحه بزرگی می بینند مانند

در بسته که آنرا برپا داشته باشند در پای آن صفحه میز کوتاهی است که روی آن نیاز تقدیم

میکنند این نمازخانه فقط آن قسمتی از مقبره است که زنده ها حق دخول در آن دارند و باقی

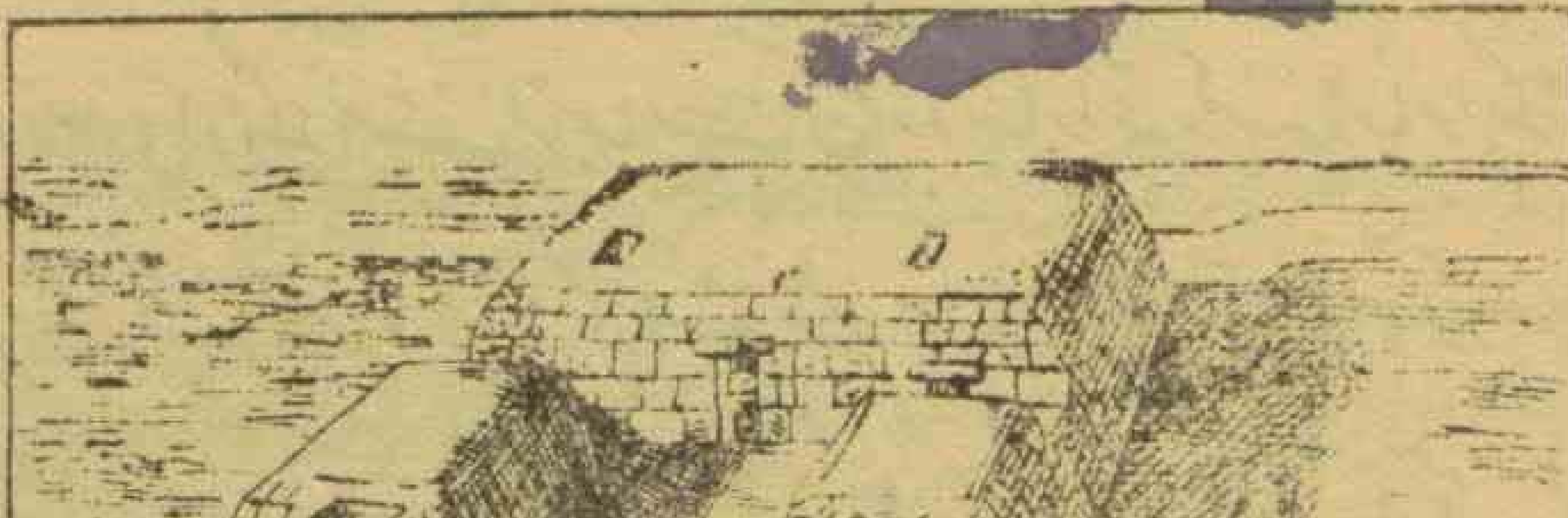
متعلق بمرده میباشد و نباید کسی در آنجا مزاحم آن مرحوم شود باین واسطه دری برای مقبره قرار

نداده اند عقب دیوار منتهای نمازخانه دالانی است خیلی تنگ و تاریک که مجسمه های

اموات را در آنجا میگذارند و گاهی یک مرده زیاده از بیست مجسمه دارد و مقصود از این مجسمه ها

این است

این است که اگر جسد مومیائی شده مرده ضایع شود یکی از آن مجسمه ها را بجای آن گذارند بعبارة اخری مجسمه هیکل مثالی میت است



تصویر مقبره های قدیم مصری

در یک گوشه نمازخانه چاهی است از سنگهای تراش قشنگ ساخته یا در تخته سنگی حفر کرده اند و دوازده والی پانزده متر بلکه گاهی سی متر عمق دارد و در تک چاه راهی کوچک است که بمنزل اصلی میت میرود و آن منزل عبارت از غاری باشد که در سنگ تراشیده شده و در وسط آن تابوت بزرگی از سنگ قرمز یا سیاه یا سفید قرار داده و در آنجا مرده در حالت سکوت ابدی خوابیده عمله جات در چاه رفته و میت را در آنجا گذاشته و در پهلوی او ظرفهای بزرگ از گل سرخ پر از آب همچنین خرما و گندم و گوشت گاو و بعد مدخل سرداب را مسدود کرده و چاه را تخته سنگهای مخلوط با رمل یا گل انباشته بنابرین هیچکس نمیتواند داخل سرداب شود و دانشمندان این زمان که آن چاهها را خالی و پاک نموده اند قبرها دیده بهمان وضع که چهار یا پنج هزار سال پیش

ترتیب

ترتیب یافته و جسدها بدرستی محفوظ مانده حتی بوها و ناخنها و دندانها که اصلاً عیب نکرده است
چنانکه گفتیم در وقت دفن کردن اموات باین خیال که مرده محتاج بخوردن و آشامیدن است
آذوقه پهلوی او میگذاشتند اما میبایست آن خوردنیها را تجدید کنند و بنابراینکه نمیتوانستند
بمقبره بروند آذوقه جدید در نمازخانه گذاشته میشد میوه و چربی هم با آن غذاها بود بعلاوه بخورها
باین محل آورده میسوزاندند که بوی آن تا پیش مجسمه ها برود چندی بعد مصریها بر آن شدند که
آوردن چیزهای مادی برای تغذیه اموات مقابر لازم نیست فقط باید از خداوندی نیکوکار
درخواست کرد که آنها را بی غذا نگذارد پس در این باب یا به اُنوبیس که سرشغال دارد
یا اُزیریس خداوند اموات رجوع میکردند و بر صفحه سنگی نمازخانه مقبره کتیبه رسم بود
باین مضمون (سجده میکنیم به ازیریس برای اینکه آذوقه از قبیل نان و مایعات و گوشت
گاو و غاز و شیر و شراب و لباس معطریات و همه چیز خوب پاک که خداوند بآن گذران میکند
بمثال مرده عطا فرماید)

نیز مصریها معتقد شدند که اموات بتصویر خوردنی هم قناعت مینمایند مثلاً شکل نان که برای آنها بسیاری
کافی است لهذا دیوارهای نمازخانه در نقاشی مستور شده و هرچه را میخواستند برده بر
بدیوارهای محل مزبور نقش میکردند از جمله صور مرسومه باقین انکه زمین را شخم مینمایند و
تخم می افشانند و درو میکنند یا حاصل بر میدارند و کارگرها که لباس و نقش میدوزند همچنین

نجار

نجارها و بناها و رقاصها و بازیگرها و علاوه براین جمله تصویر مرده همین مقبره دیده میشود که با زوجه
خود بر سر سفره نشسته یا برای شکار بصحرا رفته یا در مردابهای پر از پاپیروس در کار صید ماهی است
در روزهای معین بازماندگان میت در مزارخانه جمع میشدند و غذائی میخوردند و اعتقاد آنها اینکه میت
در خوردن این غذا همراهی دارد و درین موقع حیوانی قربانی میکردند و چربی آن را
میسوزاندند

مصریهای قدیم مرده را مانند خداوندی تصور میکردند و تکلیف بازماندگان مرحوم اینکه
نگذارند پرستش او مقطوع شود و بهمانطور که ازیریس را میپرستیدند مرده را پرستش مینمودند
اموات سلاطین کهنهٔ مخصوصی داشتند و آنها مأمور حفظ مزارخانه و ترتیب ایام تشریفات بودند
مثلاً رامسس دویم در آبیدوس برای پدر خود معبدی ساخته در کتیبهٔ آن میگوید (زیباترین
چیزها برای دیدن و بهترین آنها بجهت شنیدن پسری است که دل سپاسدار داشته باشد
قلب من مرا مجبور مینماید که هر کار خوب در عالم هست آنرا برای پدرم بکنم ای پدر من بیدار
شو و سر خود را بسوی آسمان بلند کن ای پدر من که مانند خداوندی این منم که اسم
ترا زنده میکنم من مستحفظ تو میباشم من برای تو و پرستش هر روزه تو مالها کنار گذاشته‌ام
محض خاطر تو من بکهنه اجر و اجرت میدهم که آب مقدس را روی خاک تو بریزند املاک
جنوبی را برای تو وقف کرده‌ام که حاصل آن بمصرف خدمت معبد تو برسد

میکه

محاکمه وحساب اموات

مدتی مصریها معتقد بودند که روح در مقبره
که جسد آنرا گذاشته اند میماند اما وقتی آمد که ازین عقیده برگشتند و گفتند تمام ارواح میروند
زیر زمین و در آن مکان که آفتاب فرو میرود جمع میشوند بزعم آنها در آن ولایت زیرزمینی که
آنرا مملکت غرب مینامیدند ازیریس سلطنت میکرد و ارواح را میپذیرفت مگر بعد از رسیدگی
باعمال آنها و میگفتند روح چون از بدن بیرون میاید در دالانهای تاریک داخل میشود
بعد با کشتی روی رودخانهٔ زیرزمینی سیر میکند و در ضمن عبور شیاطین مهیب می بیند و آنها
میخواهند اورا پاره کنند اما خداوندان اموات از قبیل آنوبیس و تُت از او حمایت مینمایند
و براهبری آنها روح بمحل محاکمه وحساب میرسد در آنجا ازیریس مثل قاضی نشسته و چهل و دو نفر
نایب قاضی دور او قرار گرفته رسیدگی وتحقیق میکنند که مرده هیچیک از چهل و دو گناه
کبیره را مرتکب نشده باشد و عملها را در ترازوی عدالت می سنجند و برحسب سبکی و سنگینی
عقاب یا ثواب میدهند روحی که مستوجب عقوبت باشد در جای هولناکی میافتد و تازیانه میخورد
و مبتلا بطوفان میگردد مار و عقرب او را میگزند و عاقبت معدوم میشود اما روحی که بری
الذمه شده باز امتحانها دارد و شکلهای تازه میگیرد و از آنجمله است شکل قرقی وفینکس ولوتوس
و امثال آن خلاصه چنین روحی باید از شیاطین که بشکل نهنگ و مار میگیرند فرار کند و
آخرالامر در میان خداوندان قبول شده بعدها تا ابد در سایهٔ اشجار جمیز (بفرانسه سیکمر)

در هوائی که

Sycomore در هوائی که آنرا نسیم شمال خنک میسازد بسعادت میمانم
و بر سر سفره ازیریس می نشیند و از آن خوراکها که بی ازربه الوهیها برای آن خداوند تقریب
میدهد و پخورد عطرهای روح بخش استشمام میکند

مصریها میخواستند ارواح اموات آنها وقتی بموقف محاکمه و حساب میآید بتواند در محضر ازیریس
خود را بری الذمه نماید لهذا کتاب کوچکی موسوم بکتاب اموات در تابوت مرده پهلوی جسد
مومیائی شده او میگذاشتند و حرفهائی را که میبایست به ازیریس و خواب او بزند در آن
مینوشتند مثلاً ابتدا باید به ازیریس خطاب کند و بگوید (سلام بر تو باد ای خداوندگار
راستی و عدالت من بطرف تو آمده ام ای صاحب اختیار من تا اعمال تو را تماشا کنم
اسم تو را و اسم آن چهل و دو خداوندی که با تو همراه هستند میدانم) بعد باید برای
اثبات بیگناهی خود بگوید (من مرتکب هیچ تقلبی نشده ام خلافی بهیچ فردی نکرده و هیچ
بیوه زنی را نیازرده در محکمه دروغ نگفته ام و در تکالیف کاهلی ننموده پیرامون چیزها
که مکروه خداوندان است نگشته آدم نکشته از راه خیانت کسی را بکشتن نداده نان
معابد و هدایای خداوندان را تصاحب نکرده آذوقه و خوارهای اموات را برنداشته
از کیل حبوبات نکاسته بغصب اراضی نپرداخته با سنگ کم نفروخته بکار گاوهای
وقتی در مرتع دست نیازیده مرغهای الهی را بدام نگرفته بصید ماهیهای متبرک آلوده
نگشته

نگشته نهری را نبریده و مقطوع نساخته تا نیغ پیشرفت موکب هیچ خداوندی نشده‌ام
پاکم پاکم پاکم پاک)

روح میبایست همین عبارات را در محضر چهل و دو قاضی اصحاب اُزیریس تکرار نماید بعد
اعمال حسنهٔ خود را بشمارد و بواسطهٔ عشق خویش بنیکوکاری دل خداوند را بدست آرد
مثلاً بگوید من گرسنگان را نان داده‌ام و تشنه‌ها را آب برهنه‌ها را پوشانده‌ام
در سفر کشتی عطا نموده در راه خداوندان قربانی کرده باموات خوراک بعد از مرگ
رسانده ای قاضیان مرا نجات دهید نزد خداوند از من بد نگوئید زیرا که دهنم پاک
دهم و دستم نیز پاک

بعد از زمان سلسلهٔ دهم از ملوک مصر تقریباً هیچ قبری در این مملکت نیست که یک نسخه از
این کتاب در آن نباشد و بعضی از عبارات کتاب را بدیوارهای دخمه در روی مجسمه‌ها
و تابوتها بلکه روی خود اجساد مومی شده هم مینوشتند

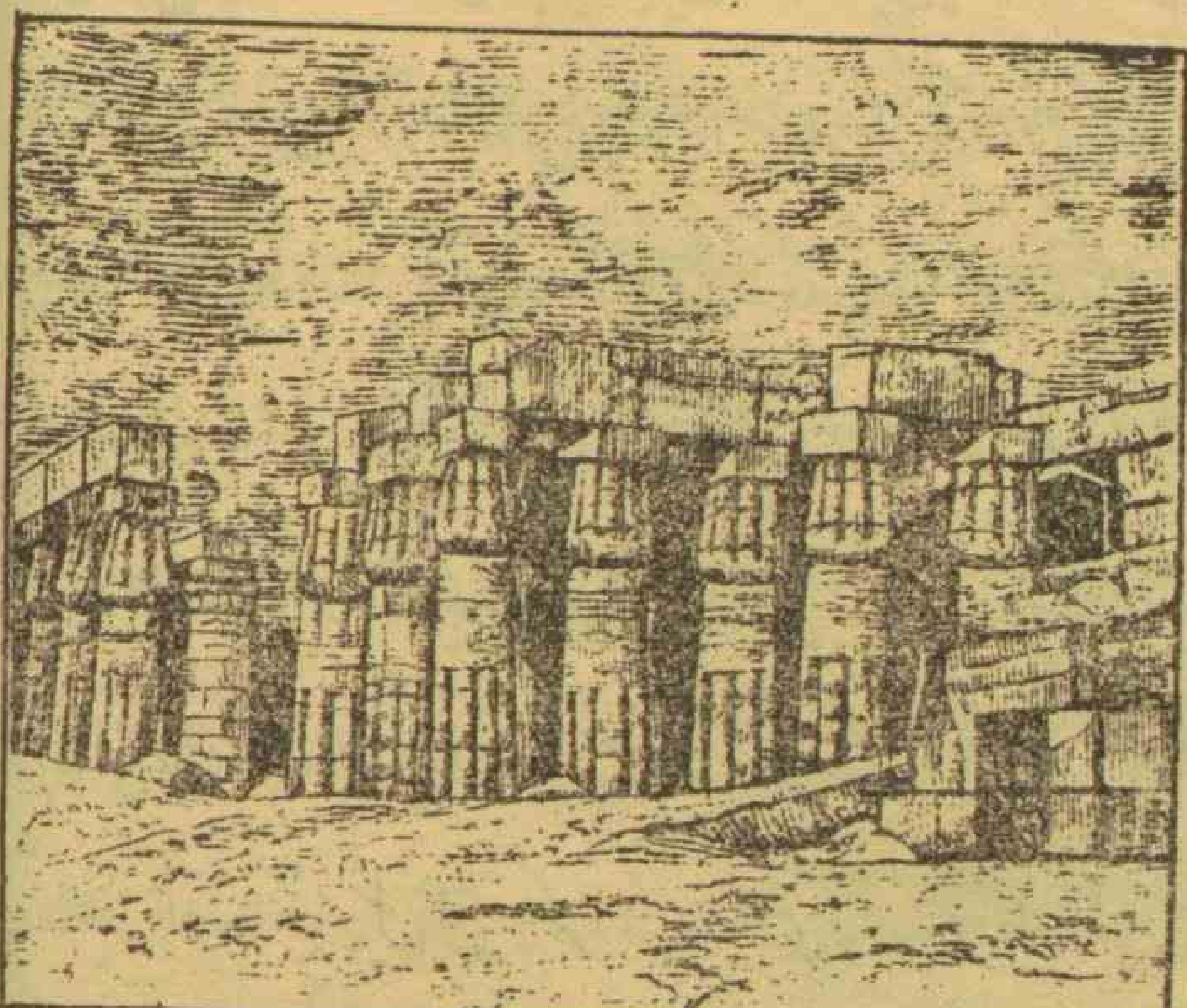
فصل پنجم

آثار مصریهای قدیم

معماری مصری سلاطین مصر عمارات معظم زیاد میساختند
بساختن

بساختن ابنیه بزرگ مخصوصا معابد خداوندان و مقبره های خود افتخار داشتند و چون
دارای مصالح وافر و کارگرهای خوب بودند باین مقاصد نایل میگشتند وقتی که یکی از
فراعنه میخواست عمارتی بسازد معمارهای خویش را بسلسله جبال که کنار نیل واقع است
میفرستاد سنگ بیاورند برای ساختن دیوارها سنگ آهکی یا حجاری که از ریگ تشکیل
یافته بمصرف میرساندند چه تراشیدن آنها آسان است اما برای مجسمه های بزرگ
و تابوتها و میلهای منار مانند که بعربی آن را مسله گویند Obélisque
از کوههای محیط بر آبشار سیان قطعات بزرگ از سنگ سماق قرمز یا کبود می آوردند
احجار عظیمه را ابتدا بکنار نیل حمل میکردند هنگامی که آب رودخانه طغیان مینمود
و بپای کوه میرسید سنگها را روی کلکی میگذاشتند و تا آنجا که ممکن بود بمکان عمارت
نزدیک شده آنها را بخشکی می انداختند و برای اینکه درست احجار بمحل بنا رسد دو یا
سنگها را روی عراده گذاشته یکدسته آدم با طناب بآن می بستند و فرش راه
عراده تخته روغن مالیده بود و چند صد عمله از رعایا یا اسرای جنگی برای حمل احجار عظیمه
یکمرتبه بعراده بسته و چند نفر چوب بدست مراقب آنها میشد که در کشیدن بار مسامحه و اهمال نکنند
در ابنیه خیلی قدیم مثل اهرام سنگها را با کمال دقت میتراشیدند و قطعات آنرا بهم وصل
مینمودند بدون اینکه گل بکار برند یا اندود نمایند سطح سنگ بمنتها درجه صیقلی بود برعکس

ابنیهٔ طب تمام در یک طبقه گل منقش برنگهای با جلوه پوشیده شده طوری که همه جا سنگ را



ستونها و قطعات سنگی در معبد الاقصر

پنهان میکند باین جهت دیگر برای صیقلی کردن سنگ زحمت نمیکشیدند

مصریها میخواستند بنائی که میسازند تا ابد بماند و از هر چیزی که باعث کمی استحکام میشد احتراز

میکردند مثلاً طاق میتوانستند بزنند چنانکه در ابنیهٔ قدیمهٔ آنها دیده شده لکن از آن که

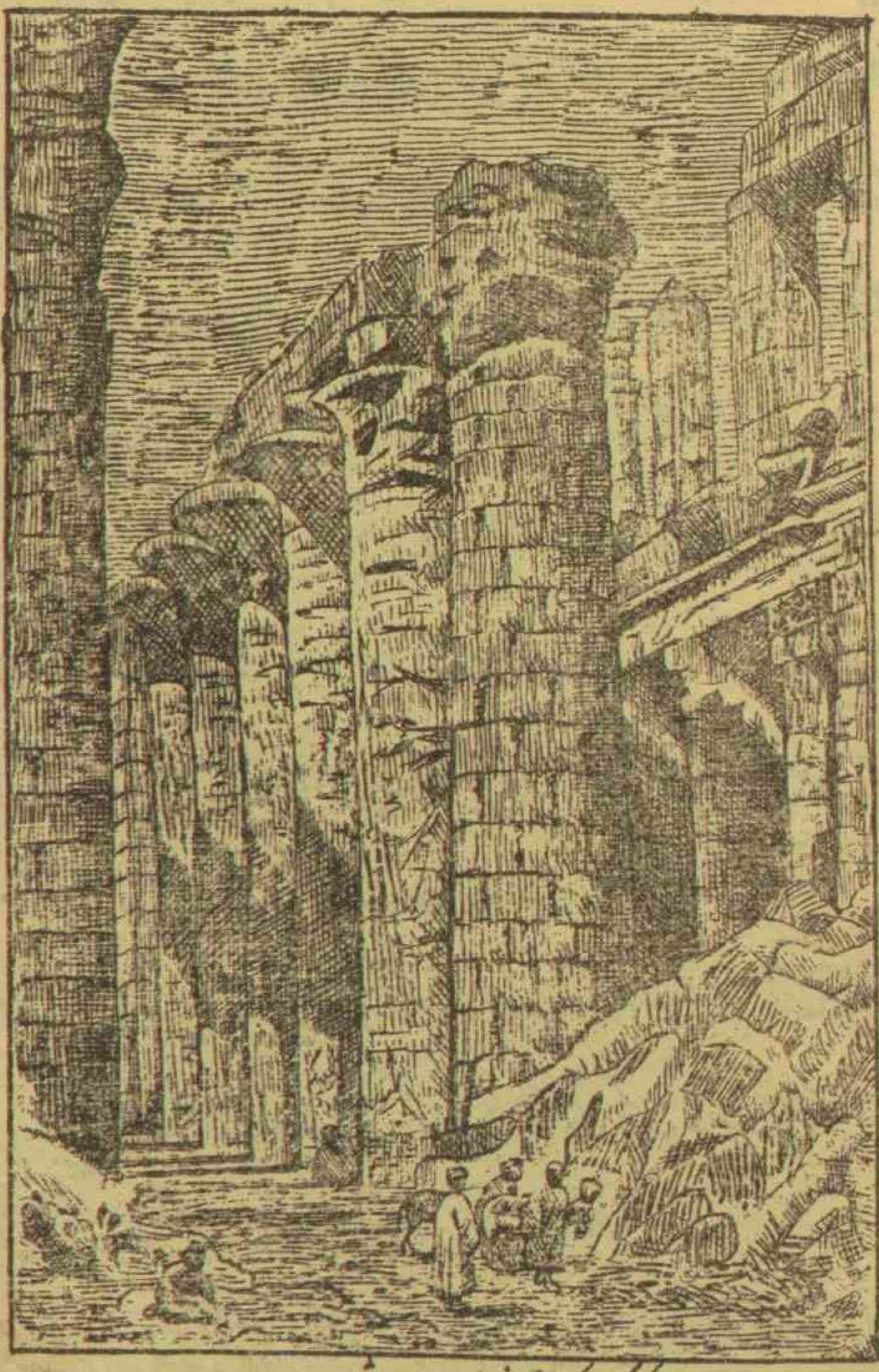
که میدانستند از دو طرف فشار بطاق میآید و آخر الامر خراب میشود در عمارات معتبر خود طاق

نمیساختند و روی دیوارها و ستونها تخته سنگها بطور افقی میگذاشتند

خرابه های طب مصر پر از ابنیهٔ یادگار مهم بوده تمام شهرها از این قبیل

عمارات

عمارات داشته است   امّا در مصر سفلی تمام بناهای روی زمین متدرّجاً خراب شده و غیر از
از اهرام چیزی باقی نمانده برعکس ساختهای طب را اتفاق حفظ نموده و علت آنکه آن ناحیه



خرابهٔ معبد کرنک که محل شهر قدیم طب میباشد

وقتی چنان خلوت و خالی از سکنه شد که رهابین عیسوی آنجا میرفته و انزوا اختیار میکردند

بعدها فلاحان آمده میان معابد کلبه های مختصر ساخته اند و از این راه در محل شهر طب تشکیل یافته دو ده معمور

یکی موسوم به کرنک Karnak دیگری الاقصر Lougsor

و این هر دو در ساحل یمین نیل بفاصلهٔ نیم ساعت راه از یکدیگر واقع شده و بواسطهٔ یک خیابانی

بطول دو هزار ذرع بهم وصل میباشد و خیابان مذکور را با تخته سنگها فرش کرده و در دو

کنار آن دو صف ابوالهولهای بزرگ با سر گوزن قرار داده اند

طرف دیگر در ساحل یسار نیل جای قبرستان بوده و از آنجا بمقابری که در تخته سنگهای

کوه لیبی حفر شده میرفته اند و هنوز هم خرابه های آنجا باقی است و از جمله معبد ستی میباشد

و این پادشاه آن معبد را بیادگار پدر خود شروع کرده و رامسس آنرا اتمام نمود و معروف به

راموسوم شده دیوارهای راموسوم Ramesseum پر است از نقاشی و تصاویر

که فتوحات رامسس را ظاهر میسازد در حیاط راموسوم مجسمهٔ رامسس بوده بحالت قعود و هفده

ذراع ارتفاع داشته بفاصلهٔ یک هزار ذرع از آنجا دهکدهٔ مدینة ابو واقع است

و خرابهٔ سه معبد بزرگ در آنجا میباشد

در سنهٔ هزار و هفتصد و نود و نه پیش قراول قشون فرانسه جلو خرابهٔ طب رسیدند سربازان

از خستگی و عطش و حرارت بیحال شده بودند با وجود این چون نظرشان با بن ابنیهٔ باعظمت افتاد

تمام

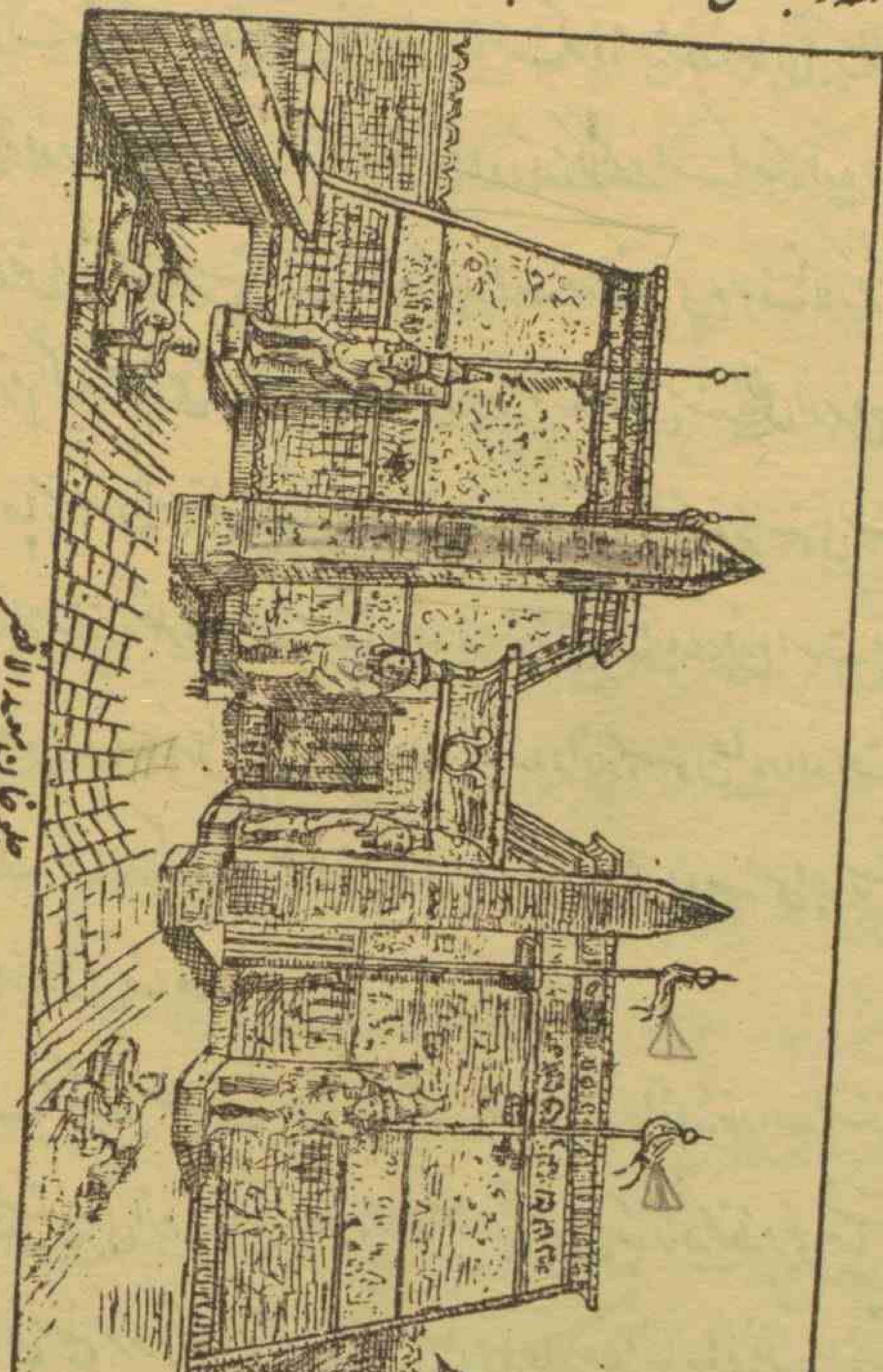
تمام آن صدمه‌ها را فراموش نمودند و بنای فریاد کردن و دست زدن را گذاشتند
از آنوقت بعد هزارها سیاح این خرابه‌ها را سیاحت کرده و همه خود را بهمان تغییر حال دیده‌اند
چیزی که از همه بیشتر شخص اثر میکند تالار ستون دار دهکده کرنک است که صد ذرع طول و پنجاه
ذرع عرض دارد یکی از سیاحان فرانسه گوید خوب است قدری بوصف تالار کرنک
بپردازم اگرچه از شرحی که میدهم شاید مرادم را تصور نمایند فرض کنید جنگلی از برج و صد
و سی و چهار ستون که مرتفع ترین آنها بیست و دو ذرع ارتفاع دارد و هر ستونی مستور از
تصاویر برجسته و خطوط هیرگلیفی سیاه شده محیط سر ستون نها بیست و یک ذرع است این است
تالار و بهمان حال سه هزار سال پیش باقی مانده فقط زلزله دوازده ستون جیاط را انداخته و نیز
برج بزرگ را خراب کرده و آن بنظر من مثل کوهی آمد که ریخته باشد اما صد و سی و چهار ستون
تالار را هنوز زلزل نساخته است

وصف معبد مصری

معبد را مصریها خانه خدا مید انستند و
میبایست چنین جائی از مردم ناپاک و دزد محفوظ باشد بنابراین معبد را در محوطه مربعی میساختند
و دیوارهای مرتفع محوطه با آجرهای ضخیم بنا میشد پهلوی دیوار معبد انبارهای غله و میوه و روغن
و آب جو ساخته همچنین دکانهای نانوائی که نان کاهنین و نان خدایان را در آن و دکاکین
می پختند و حجره‌ها برای ترتیب دادن عطر و لباس و جواهر بتها و پهلوی این بناها

بیوتات

بیوتات کهنه وکلبه های خدمه و سدنهٔ معبد و خانواده های ایشان بود



چون از این اکنه که در حقیقت یک محله بوده میگذشتند بخیابانی سنگ فرش میرسیدند که در

آن یک صف ابوالهول قرار داده و نصب کرده و آن مجسمه‌های عظیم بود بشکل شیرهای
ید با سر انسان و گاهی بشکل قوچ و خیابان منتهی میشد بحوطه دیگر در جلو دری که دو



بزرگ داشت بشکل مخروط ناقص مستور
ور برجسته و کتیبه (در معبد کرنک دو برج
ر چهل و چهار متر ارتفاع و صد و سیزده متر
ض و پانزده متر قطر دارد) و این برجها
بان یونانی پیلن Pylône گویند
و پیلن دو ستون یعنی دو میل طویل از سنگ
ق بوده پوشیده از کتیبه ارتفاع ستونها
بیست الی سی ذرع و آنها را از یکپارچه سنگ
اشیده و روی پایه قرار داده و در راس آنها
ین بقسمی سرپوش مسی بوده مطلا که در آفتاب
بدرخشید (چند سال قبل یکی از ستونهای معبد
قصر را که متجاوز از بیست ذرع ارتفاع دارد
پاریس برده در میدان بزرگی نصب کرده‌اند)

در طرفین

در طرفین در معبد دو مجسمهٔ عظیم سنگی بحالت نشسته دیده میشد و آن مجسمه‌ها مظاهر سلطان رو

بنا بوده چون از در میگذشتند داخل حیاطی میگشتند و این حیاطی است که روزها

در آن کهنه و اجزای ایشان جمع میشد. در آخر حیاط دری از چوب قیمتی بوده مزین بتیغه‌ها

و از آن در بداخل معبد ورود میکردند و اول اطاقی که در آن قدم میگذاشتند تالار

بود که سقف آنرا روی ستونهای عظیم زده و ستونها تمام مستور در نقاشی و سر ستون

گل لوتوس یا برگ خرما و از بالای آن قدری روشنائی بتالار میتابید. اهالی بانجا

و در آن محل قربانی میکردند و کهنه در آن مکان جمع شده بعضی معتقدین را هم میدیدند

تا بیرون آمدن بتی را که خداوند مینامیدند از حرم مثل آفتاب ببینند و آن بت را در ص

کشتی مانند قرار داده کهنه روی شانهٔ خود گذاشته از حرم بیرون میآوردند در آخر

دهلیزی بود که از آن بطاق یا خلوتگاه راز میرفت و آن حرم حقیقی بوده فقط بعضی از که

دخول بآن محل را داشتند و آن تالار کوچکتر و در ارتفاع نیز کمتر از تالار بزرگ و یکی

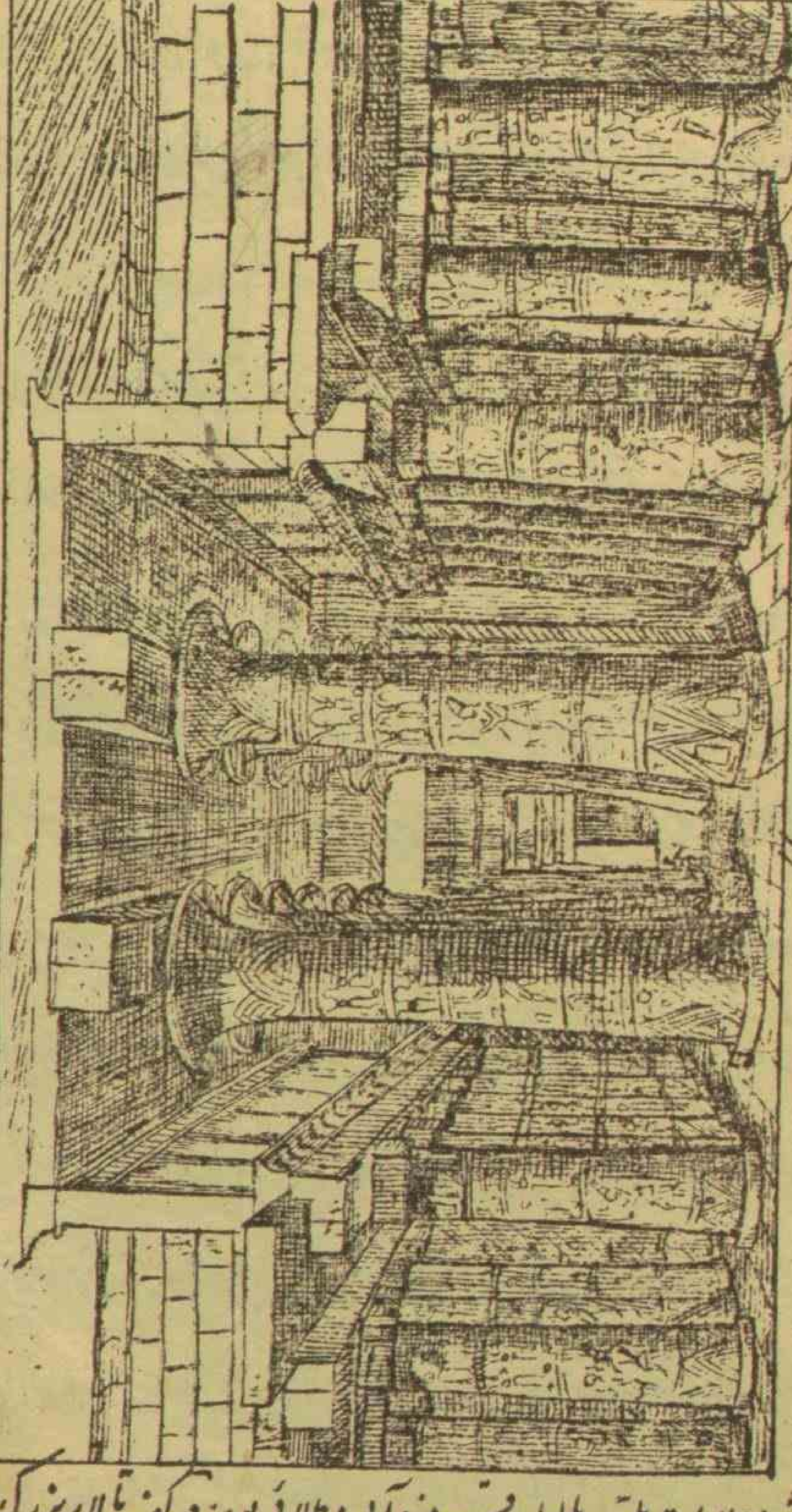
مظهر خداوند در آنجا در کشتی چوبی مزین بطلا یا در مخزن خانهٔ کوچکی از سنگ سماق یا سنـ

میگذرانید. بالاخره در پهلو یا در عقب حرم یا در خود دیوار بعضی طاقهای تاریک دیگر بو

خزانهٔ معبد یا اشیاء متعلقه بعبادت را در آنها میگذاشتند

از مدخل معبد تا آخر آن کف هر تالار بلندتر از تالار ماقبل آن بود. بنابرین هرچه رو بآخر

سلطان روبلندی میرفتند وتمام معبد بابامهای مسطح داشت جمیع دیوارها وستونها پر از کتیبه



یکی از تالارهای معبد کرنک

ونقاشی وعلامات ملوّن بالوان قرمز وآبی وطلائی بود. در کف تالار بزرگ زمین

مصوّر

مصور میساختند و در آنجا گیاهها و گلها و حیوانات و اشخاص دیده میشد که نیاز حمل میکنند

دیوارهای تالار فضاهای سماوی را ظاهر مینمود و خداوند را در حال حرکت یا نشسته بنظر میرسا

و سقف مزین بستاره ها گشته و در وسط آن کرکسهای بزرگ دیده میشد که بالهای خود را گسترده

بودند

مقابر و معابد زیرزمینی

مقابر قدیم مصر مثل اهرام بالای سطح زمین

باشد از زمان سلسلهٔ دوازدهم ببعد مقبره ها را در تخته سنگهای کوه حفر کردند و معماری زیرزمینی

از آنجا شروع شد قدیم ترین مقبره های زیرزمینی مقابر دهکدهٔ بنی حسن است و آن غارها میباشد

که در کمر کوه تراشیده اند و مدخل آنرا با قسمی سایبان پوشانیده که واقع بر ستونها میباشد و بالای

هر ستون سرستونی دارد و از تخته سنگ سفید تراشیده شده اغلب قبرها عبارتست از

یک تالار با یک طاقچهٔ عمیق که سابق مجسمهٔ مرده در آنجا بوده و دیوارها پر از نقاشی است و صور

امور متداولهٔ زندگانی آنزمان را مینماید ابتدا که این امکنه را کشف کردند الوان نقاشیهای

مقابر خیلی تازه بود اما از وقتیکه سیاحان با مشعل بآنجا میروند بواسطهٔ دود سیاه شده

بسیاری از مقابر زیرزمینی در زمان سلسلهٔ هیجدهم در جبال غربی طبب حفر شده و در طول یک

فرسخ کوه را از بالا بپائین سوراخ نموده گاهی این حفاری قریب صد ذرع ارتفاع دارد و با نظیر ات

دالانهائی چنان تنگ و عمیق تشکیل داده اند که یونانیها آنها را بلوله های نی تشبیه کرده

وپنج قبر از آن مقابر را دانسته و فهمیده اند که قبور سلاطین بوده و چند صد غار دیگر نیز هست علاوه بر آنها که مدخلشان پیدا نشده

مقبرهٔ زیرزمینی دری دارد از سنگ تراشیده و غالبا با قطعه سنگها در محل آنرا انباشته و دیگر دیده اند که کسی مزاحمت مرده نباید و دالان اصلی بطور نشیب تا شصت و هشتاد ذرع در کوه فرو میرود (دالان قبر رامسس سیم صد و بیست و پنج متر طول دارد) و منتهی میشود با طاقی که تابوت مرده در آنجا بوده دیوارها و سقف طاق در تمام عرض آن مزین بتصویرهای برجسته و نقاشی است و تمام این کارها را با نور مشعل کرده اند و قصد این بوده که جز روح مرده دیگر کسی آنرا نبیند

برای اینکه قبر و تابوت را از تعرض سارقین و مردمان کنجکاو حفظ کنند همه قسم تدبیر بکار برده بودند سیاحی که قبرستی اول را پیدا کرده ابتدا پله کانی و دالانی یافته بعد پله کان و دالان دیگر و از آنجا با طاق کوچکی رسید که منتهی بچاهی عریض و عمیق میشد سیاح داخل چاه شده پائین رفت و اصلا منفذی نیافت اما بالای چاه تیری بود و آنطرف چاه در دیواری که غرق در نقاشی شده سوراخی دیده میشد اشخاصی که کشف سرکرده پی برده که قبرستی اول در اینجاست از روی آن تیر و این سوراخ گذشتند چه سوراخ بدالانها و تالارهای دیگر باز میشد و بعضی از آنها مسدود بود و آخر الامر با طاقی میرسیدند که تابوتی از مرمر سفید در آن گذاشته و شاید که این تابوت هم از پادشاه نبوده چه زمین اطاق صدائی مینمود که خالی بودن زیر آن را میفهمانید چنانکه

آن را سوراخ کردند و پله کانی یافتند که بدالانی میرفت و آن والان شیبی تند داشت از
این پلکان بیشتر از چهل ذرع نتوانستند پیش بروند باقی راه بواسطه خرابی مسدود شده بود
سلاطین طب معابد زیر زمینی هم ساخته اند و آن ابنیه غالباً کنار نیل است و در ولایت فوق
آبشارها که عبارت از اتیوپی یعنی نوبه باشد بزرگترین آن معابد هشتاد ذرع ارتفاع دارد
و مشهورترین آنها دو معبد است در قریهٔ ایپسامبول Ipsamboul
(ابوسمبل) که در زمان سلطنت رامس دویم ساخته شده و شبیه معبدهای روی زمین
اما بجای اینکه از سنگ ساخته شده باشند آنها را در کوه حفر کرده اند و جلوخان آنرا هم در سنگ تراشیده
و درست بالای رود نیل باز میشود جلوخان معبد کوچک مرکب است از شش مجسمهٔ عظیم ایستاده
بارتفاع ده ذرع و چهار از آن مجسمه‌ها از رامس است و دو مجسمهٔ دیگر از زوجهٔ او میباشد جلو
معبد بزرگ مرکب از چهار مجسمهٔ نشسته است بارتفاع بیست ذرع و این چهار مجسمه از خود رامس
باشد و در بالای آنها در یک صف بیست و دو میمون نشسته هست بارتفاع دو ذرع و نیم داخل
بزرگ از ابتدای مدخل تا انتهای تالار آخری پنجاه ذرع است تالار اولی که از همه بزرگتر میباشد
هفده ذرع طول و پانزده ذرع عرض دارد در دیوارهای طرفین هشت مجسمه بارتفاع ده ذرع
تراشیده شده و داخل تالارها تماماً پوشیده از کتیبه و حجاری است

مجسمه‌های دولت قدیم

در مصر حجارها و مجسمه سازهای خیلی ماهر

ما اسامی

ما اسامی آنهارا نمیدانیم لکن از چیزها که ساخته اند درجه کار آنهارا تشخیص میدهیم
در قبرهای حوالی منفیس مجسمه های سنگی و چوبی بسیار یافت شده و یقین است که آنها هیاکل
وصور همان مرده ها میباشد که در آن قبور دفن شده قدیمی ترین آنها مجسمه های سنگی سپاکه
Sepa کاهن و زوجه او نزا Nesa باشد این مجسمه هارا احتمال میرود در
اوایل عهد سلطنت سلسله سیم ساخته باشند زیرا که قدری از روی بی سررشتگی تراشیده شده



مجسمه نفرت



مجسمه راهوتپ

اما مجسمه های سنگی راهوتپ Rahotep سردار قشون و نفریت

که زوجه

Nefert که زوجه یا خواهر سردار بوده و متعلق است به آخر سلسلهٔ سیم بواسطهٔ ظرافت بدن و زیبائی صورت خیلی قابل ملاحظه است

در تمام مجسمه‌های مصری که تاکنون بدست آمده دو مجسمه از همه جاندارتر میباشد و آنها از زمان سلسلهٔ پنجم یا ششم است یکی ازین دو مجسمه از چوب و بصورت مردی ایستاده و عصائی در دست دارد چهرهٔ آن بزرگ و متبسم و مثل این است که بشخص نگاه میکند اسم آنرا شیخ البلد گذاشته‌اند و مجسمه در موزهٔ قاهره است آن دیگر در موزهٔ لوور میباشد و صورت یکنفر



مجسمهٔ دبیر نشسته

دبیر که چهار زانو نشسته با یک پاپیروس روی زانو و یک نی بدست مهیای نوشتن صورت دبیر لاغر و خشک و زنده بنظر میآید چشمها از قطعات سنگ چخماق سفید که مردمک آنرا از بلور قرار داده و تکهٔ کوچکی از فلز وسط آن نصب کرده مژه‌ها و پلکها را با ورقهٔ از مفرغ ساخته‌اند

مجسمه‌های بسیار قشنگ دیگر نیز یافته‌اند و آنها بصورت نانوائی است که مشغول خمیر کردن آرد و برای پختن نان میباشند

مجسمه های بزرگ مصریها از عهدی خیلی قدیم برای خداوندان
و سلاطین خود مجسمه ها میساختند و محض اینکه معلوم کنند آنها شباهت با آدمهای معمولی نداشته
این قسم مجسمه ها را باندازه های خیلی بزرگ ساخته اند و بالاتری و برتری ایشان را از این راه
آشکار نموده و این مجسمه های عظیم را فرنگیها گُلُس Colossus میگویند
ابوالهول یکی از آن گلسها و مجسمهٔ خداوندان است و غالب گلسهای بسیار
قدیم مثل مجسمهٔ ممنن شکسته است



مخصوصاً در طب از زمان سلسلهٔ هیجدهم سلاطین میل بگلس داشته و در طرفین درب
از آن مجسمه ها ساخته اند همچنین در حیاطها در الاقصر تقریباً خرده های ده مجسمه از این قبیل
یافته اند و آنها تماماً صور سلاطین نشسته میباشد با لباس مقدس که دستها را روی زانوها
گذاشته و صورت آنها بیحرکت است بزرگترین آنها بیست متر ارتفاع دارد و همه از
سنگ بسیار سخت صیقلی ساخته شده و حجارها برای تراشیدن آن مجسمه ها جز آلات مفرغی
و سنگی چیزی نداشته بنابرین اینکار خیلی پرزحمت و طولانی بوده و آنها را مجبور مینموده که مجسمه ها را
بشکلهای مدور و سنگین بسازند

نقوش برجسته دیوارهای معابد و مقابر مصر در خطوط و نقوش که
با قلم حکاکی کنده شده مستور بوده و این خطوط و نقوش را هم در بدنهٔ گلسها میکندند هم در

صفحه های

صفحه های سنگی که بدیوار نصب میکردند و این نقشهای حجاری شده برجسته = Bas relief عبارت است از صور انسان و حیوان که غالباً نیمرخ و بسبت اجماع ساخته اند و مجلسها از وقایع زندگانی از قبیل جنگ و تشریفات و اعیاد و اعمال حکایت میکند

نقوش برجسته سلسله های اولیه سلاطین خیلی با اصل شبیه و جان دار است گاو و الاغ مصریرا بسیار خوب ساخته اند امّا از زمان سلسله هیجدهم اگر صورتها یکسان و کم جان میشود شبیهها مثل این است که چوبی باشند آدمها خشک و همه بهم شبیه حجار وقتی خواسته است یک صف سرباز یا عمله بسازد همه را بیک شکل ساخته بنظر میآید که صنعتگران مصر از بس کار یکدیگر را سرمشق قرار داده ملاحظهٔ حال و عالم طبیعت را فراموش کرده اند

نقاشی مصریها ابنیه و اجساد مومیائی شدهٔ خود را غرق در نقاشی نموده اما هیچکار نکرده که شباهت بپرده های نقاشی زمان حال داشته باشد نقاشیهای آنها فقط خطوطی است ملوّن و سایه و روشن ندارد (تقریباً مثل تصاویر در حمامهای ما) نقاشش با قلم مو و یک تختهٔ پشتی حقه دار کار میکرد رنگ را با آب و قسمی صمغ حل مینمود والوان معمولهٔ آنها بیشتر آبی و قرمز و زرد و سبز و سیاه و مشکی و سفید بوده رنگها خیلی درخشنده و از سه هزار سال پیش تا حال تازه مانده است

خطّ مصری معلوم نیست مصریها از چه زمان دست بکار نوشتن شده همینقدر میدانیم از زمانهای بسیار قدیم کتابت و تحریر مینموده و خطّ آنها ابتدا عبارت بوده از نقش کردن و ساختن صورت چیزیکه میخواستند نام برند مثلاً میخواستند بنویسند آدم شکل یک آدم میساختند برای نوشتن یک مرغ صورت یک مرغ میکشیدند بنابرین غالب اشارات مصری تصویرهای کوچک میباشد از آدم و آلات و افزار و چشم و کرکس و قاز و سر حیوانات و امثال آن و این علامات را در ابنیه کتیبه قرار میدادند و با دقت زیاد نقر میکردند یعنی در سنگ میکندند و فرنگیها این خط را هیروگلیف Hieroglyphe میگویند یعنی خطّ متبرّک امّا وقتی معنی این اشکال تغییر نمود و فقط حرف اوّل لغت آن شکل را ظاهر ساخت مثل اینکه مرغ معنی میم بدهد و صورت شیر بجای حرف شین و کبوتر نماینده کاف باشد امّا علامات مکرّر یعنی چند علامت که یک معنی داشته باشد درین خط بسیار است و بسا علامات دیگر که معنی یک کلمهٔ تمام را میدهد نه یک حرف را خلاصه خطّ مصری مرکّب از چند صد علامت است و خواندن آن بسیار مشکل

چون درین خط هر علامتی بکلّی از علامات دیگر ممتاز نوشته میشد از چپ براست نوشتن یا از راست بچپ اصلا تفاوتی نداشت باری چون نوشتن خطّ هیروگلیف نویسنده را خیلی معطّل میکرد وقتیکه مصریها محتاج شدند نوشتن شدند برای دفترها و علاجات یا بجهت کتب علامات را

بشکلهای آسانتر بدل کردند و باین وضع خطی معمول شد که فرنگیها آن را هیراتیک

hieratique یعنی مقدس مینامند این خط را با قلمی از نی و مرکب از راست

بچپ روی پاپیروس مینوشتند

بعد از سلسلهٔ بیست و یکم قسم سیمی از خط اختراع کردند که فرنگیها آنرا دِمتیک Démo-

tique یعنی رعیتی گویند نوشتن این خط آسانتر بود لکن مشکلتر خوانده میشد

فصل ششم

آداب و حرف و صنایع مصریهای قدیم

فرعون پادشاه مصر را بزبان مصری فرعون میگفتند و او را پسر خورشید

میدانستند و خورشید را از خداوندان و خود فرعون هم از خداوندان محسوب میشد و دار[illegible]

خدای جهانبان و هروس معتقد میخواندند و در برابر او سجده میکردند بلکه برای وی معبد

میساختند و این اختصاص بسلطان معینی نداشته و تمام فراعنه این مقام را نزد مصریها دارا

بوده و اینکه گفته اند فرعون دعوی خدائی داشت باین ملاحظه است آری صورت رامسس

دوم را اینجا ایستاده ساخته اند و باز همان نزدیکی صورت همین پادشاه را نقش کرد[illegible]

که در میان دو خداوند نشسته و رامسس ایستاده در راس نشسته را پرستش مینماید و پیش او [illegible]

میکند بعبارة اخری پادشاه خود را میپرستند

فرعون محض نشان الوهیت خویش تاجی بر سر داشته و روی تختی مجاری شده که دارای بالشها
از پارچه های نفیس قیمتی بوده جلوس مینموده تمام مصر میبایست او را مثل خداوند اطاعت
نمایند بنابرین فرعون را در تمام ممالک صاحب اختیار مطلق دانسته و او میتوانست جمیع
مردم را بمیل خود بکار وادارد این است که فراعنهٔ مصر توانسته اند اینقدر ابنیهٔ عظیمه برای
بقای نام خود بسازند

فرعون در عمارت وسیعی منزل داشته و زوجات فرعون در حوالی و اطراف او و جمعی از ملازمان
خدام اکثر اوقات با پادشاه بودند و چند نفر از آنها معتبرتر از دیگران از جمله دو نفر که کارشان
مگس پراندن بود و در یمین و یسار فرعون می ایستادند و چترنگاهدار و کماندار شاهی
و رئیس مستحفظین پادشاه و سرایدار باشی و مدیر ابنیه و میرآخور و کتابدار
و مباشر امور موسیقی و ناظر انبارهای سلطنتی و صاحب جمع گله های شاه و خزانه دار
این نوکرهای فرعون که مشاغل ایشانرا اسم بردیم بزرگترین رجال مصر بودند

کشتیهای فرعون مطلا و شراعهای آن زردوزی شده و زین و یراق اسبهای اصطبل پادشاهی
آرایش و اسباب تجمل زیاد داشت

فرعون در روزهای رسمی که بیرون میآمد و خود را بمردم نشان میداد و در واقع روز بار عام

موکبی

موکبی عظیم همراه داشت چنانکه در جلو بیت و دو نفر کاهن مجسمهٔ آمن را ردی شانهٔ خود حمل میکردند و از عقب سر آنها کاهنی بود که مجمر نگاه میداشت بعد دبیری خطابه در دست آنگاه تختی که پادشاه در آن نشسته میآمد و در بالای آن چتری بود و دوازده نفر با لباسهای فاخر آن تخت را حمل میکردند و در دو طرف پادشاه بزرگان که باد پادشاه را میزدند و بعضی حامل اسلحه و نشانهای او بودند و از پشت سر پادشاه شاهزادگان و مستحفظین شخص فرعون میآمدند

کهنه کهنه که مأمور حفظ و حراست معابد خداوندان و امور قربانی بودند از دخل و عایدی املاکی که فراعنه وقف خداوندان مینمودند معاش و گذران میکردند عدد آنها زیاد بود زیرا که هر یک معبد چندین کاهن داشت از قرار شرح ذیل یک کاهن بزرگ یعنی رئیس کل یکنفر پاسبان معبد یک دبیر (مستوفی) برای برداشتن ثبت اموال یک کاهن بجهت حفظ البسه مقدسه و کشتن قربانیها یک منجم چند نفر طبیب چند نفر حنوط کننده چند نفر نوکرهای جزء معبد گماشتگان برای خوراک دادن بحیوانات مقدس

کهنه در محوطهٔ معبد منزل داشتند و اقتضای شغل آنها اینکه با طهارت بسر برند و هر یک شبانه روز دو مرتبه میبایست غسل کنند و هر روز تمام موهای بدن خود حتی ابرو هارا میتراشیدند و فقط

لباس

لباس کتانی بپوشند و کفش آنها از پاپیروس باشد گوشت گوسفند و خوک و ماهی و لوبیا
نخورند زیرا که میبایست همیشه پاک باشند تا بتوانند بحضور خداوندان خود بروند روزهای غیر
روزه بودند و نمیتوانستند بیشتر از یک زن بگیرند

سربازان فرعون قشون زیادی در خدمت خود داشت از قراریکه گورحده
سربازان او بچهارصد هزار میرسید در اوقات صلح امر معاش آنها از حاصل ملک مختصری
که پادشاه بآنها میداد میگذشت مگر آنهائیکه ساخلوی بلاد سرحدی و قصر او یا عمارت سلطنتی
بودند جیره یا مواجب مخصوص میگرفتند لشگریان در زمان جنگ بجبه خانه پادشاه میآمدند
و مسلح میشدند و سلاح آنها مغفر و سپر و کمان و نیزه بود در زمان سلسله های اولیه عساکر همه
پیاده حرکت میکردند لکن در عهد سلاطین هیکسُس یکدسته از جنگیان تشکیل یافت که سوار عراده ها
میشدند



لشگریان مصری در حین مشق

صاحبمنصبان را از میان سربازان میگرفتند دبیری برای شاگرد خود بدبختیهای

شغل را شرح بدهد از جمله میگوید (تو سپیداری صاحب منصب سربازان خوشبخت تر از صاحب

خبرداری بیا تا برای تو وضع صاحب منصبان قشون را بیان کنم در کودکی او را اسیر کرده و

در سربازخانه حبس میکنند زخمی شل بریدگی روی شکمش پیدا میشود جراحتی روی چشمش

شکافی بالای دو ابرویش (مقصود زخمی است که از جوشن و مغفر پیدا میشود) سرش

شکافته و چرک میکند و شل لولا از پاپروس ضربت میخورد (پاپروس را برای اینکه

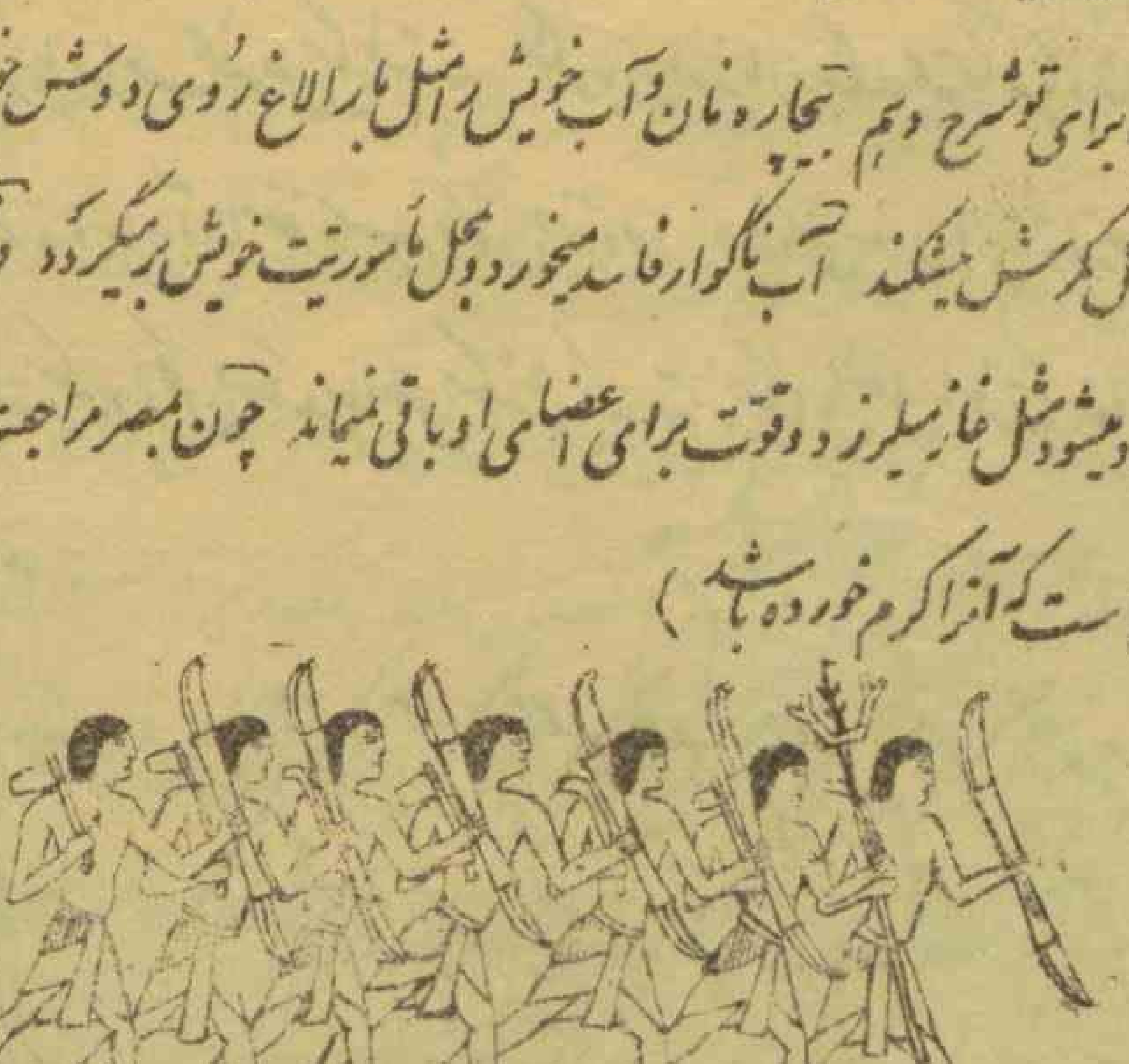
کنند میگویند) بیا تا حرکت صاحب منصب را طرف شام و سفرهای او را

بعید برای تو شرح دهم بیچاره نان و آب خویش را شل بار الاغ روی دوش خود میکشد

مفاصل کمرش میشکند آب ناگوار فاسد میخورد و شل ماموریت خویش برمیگردد وقتی که

رو برو میشود شل غاز میلرزد و قوت برای اعضای او باقی نمیماند چون بمصر مراجعت میکند

چوبی است که آنرا کرم خورده باشد)



تصویر لشکریان مصری

بعد از آن دبیر مذکور بصاحب منصبان عرّاده های جنگی برده خسته گوید (بیا تا از تکالیف

صاحب منصب

...ت ترا [illegible] صنعت عراده برای تو بگویم بعد از آنکه شاگردی کرد و این هنر را آموخت باصطبل میرود

...سپرده در حضور اعلیحضرت اسب برای عراده که باو سپرده شده انتخاب کند [illegible] چوب [illegible]

...چشمش مینماید و شعف و هیاهوئی دارد آنگاه بخیال آنکه با مادیانها به بلده خود برسد عراده را میبندد

...سر و سوار میشود و چهار نعل میراند اما اینکار از و ساخته نیست بلکه برای فن سواری خوبست بعلاوه

...رای آنکه مال بند عراده خیلی سنگین است و بردن آن با مالها دشوار ناچار پیاده میشود و خود آن را میکشد

...و در راه میان بوته ها پا روی خار میگذارد و این گزنده پاهای او را میگزد و پاشنه هایش از نیش خار

...سوراخ میشود در وقت دادن سان هم آسوده نخواهد بود و بسا هست بواسطه تقصیری او را دراز میکنند

و صد چوب باو میزنند

دبیران

پادشاه اشخاصی لازم داشت که بکار املاک دیوان رسیدگی نمایند و حقوق را رعیت را معین کنند و برسانند و حاصلی را که باید از فلاحان گرفت بگیرند و در امور بنائی نظر و نظارت داشته باشند معلوم است این اشخاص باید خواندن و نوشتن و حساب بدانند و آنها که دارای این قسم سواد بودند دبیر نامیده شدند و هر نفر دبیر ممکن بود ممیز و مهندس و معمار و حاکم و کاهن بلکه سردار شود و حاصل آنکه مرد صاحب سواد بهمه جا میرسد دبیر سابق الذکر به پسر خود میگوید این فن یعنی دبیری بهترین فنون است من که ترا بمدرسه میفرستم از فرط محبتی است که بتو دارم زیرا که کارهائی که در مدرسه کرده میشود پاینده و مثل کوه پا برجاست

رعایا رعایای مصر فلاحها بودند که برای پادشاه و کهنه و بزرگان زراعت مینمـ

و از خود ملک و زمینی نداشتند در آب و هوای گرم و خشک آن مملکت زندگانی چندان خرج

ندارد مصریها تقریبا تمام وقت خود را در صحرا میگذرانند در صحرا غذا میخوردند بلکه خواب

در صحرا میکردند بنابرین خانه‌های ایشان کوچک و خالی از اثاث البیت بود و بلباس هم ز

محتاج نمیشدند کارگرها فقط لنگی دور کمر می‌بستند و آن پارچه آنقدر نبود که بزانوی آنها

زنها قمیص پیرهن کتانی داشتند اطفال بکلی بی لباس بودند و چون خوراک ایشان نیز ساد

و بیشتر سبزی و ساق پاپیروس بود مخارج معاش یکنفر بچه تا آنوقت که پانزده ساله شود

جهت از پنج تومان حالیهٔ ما بیشتر نمیشد

فلاحان هر سال میبایست قسمتی از حاصل خود را بانبار پادشاه حمل نمایند و دبیرها ایشان

شرح داده گوید (آیا تصور زندگانی دهقانان را که باید بکشت و زرع زمین بپردازند نمو



تصویر دبیران که حساب حاصل غله را میکشند

تا محصول میرسد ممیز برای اخذ مالیات جنسی حاصل بالای سر آنها حاضر است و محصلین چوب بدست

و سپاهیها

و سپاهیها که شلاق فقط از لیف خرما دارند با او همراه میباشند و فریاد میکنند که غله بدهید و اگر دهقان غله نداشته باشد بیچاره را روی زمین دراز میکنند می بندند و تا کنار نهر او را میکشند و یا سر او را زیر آب مینمایند)

وقتیکه پادشاه میخواست عمارتی بسازد یا نهری حفر نماید یا بساختن راهی بپردازد اهالی مملکت را مجبور بعملگی و بیگاری مینمود حکمی باسم حاکم صادر و فرستاده میشد و او در آبادی جار میکشید و عمله خبر میکرد روز بعد از اخبار تمام مردم باید بمحل کار بروند و آذوقهٔ پانزده روز یا یکماه را با قدری از نانهای شیرین و پیاز و باقلای قبطی همراه ببرند و آنجا در تحت ریاست معمارها و استادها کار کنند و آن کارفرمایان هم در زدن چوب هیچ مانعی نداشتند بعد از انقضای پانزده روز یا سی روز دستهٔ دیگر برای کار کردن میآمدند و این دسته میرفتند لکن بسیاری هم برگشتن نداشتند

حکومت

کارگذاران حکومت نسبت برعایا قادر مطلق بودند و برای اینکه آنها را طوریکه میخواهند مطیع کنند اشخاص چوب بدست داشتند (فراشها) و هر وقت میرفتند مالیات بگیرند فراشها را با خود میبردند و اگر مالیات بده اهمال میکرد و نمیداد او را میخوابانند و چوب بپشت و پایش میزدند مصریها چوب را آلت فرمان دادن و اسباب تربیت میدانستند و میگفتند پشت آدم جوان برای چوب خوردن میباشد و وقتیکه



تصویر شلاق زدن عمال دولت رعایای مصری را

مردم مصر ملایم و مطیع و بی قید و مثل اطفال خوش خلق بودند و هنوز هم همانطور هستند وقت کتک خوردن بروی زننده نمی ایستادند و هیچوقت بر حکومت خود نمیشوریدند

اعیاد مصریها بمشغولیات مایل بودند در روزهای عید مردم برای رقصیدن و آواز خواندن نزدیک معابد خداوندان جمع میشدند هرودت سیاح یونانی روز عید بوباستت بعضی چیزها دیده نقل میکند و میگوید (زن و مرد مصر در قایقها روی نیل جمع میشوند و در هنگام کشتی رانی زنها با اسباب تشکن میزنند و مردها بنواختن نی مشغول میشوند بعضی از زنها و مردها هم به آوازه خوانی و دست زدن میگذرانند وقتیکه از نزدیک شهری میگذرند کشتی را بساحل نزدیک میکنند از میان زنان جماعتی همانطور گرم خواندن و تشکن زدن و گروه دیگر با صدای بلند به نسوان آنشهر فحش میدهند آنها هم باینها تظاهر مینمایند و میرقصند چون به بوباستت میرسند عید میشود و آن روز بقدر تمام روزهای باقی سال شراب میخورند

درایام

ایام عید اغلب مهمانی میکردند صورت مجلس ضیافت آنها در نقاشیها هست میزبانان
مهمانها را از زن و مرد در تالار بزرگی میپذیرفتند غلامان روی سر آنها تاجها از گل میگذاشتند
برای آنها شراب در جام میریختند بعد میزهای کوچک میآوردند روی آنها سبزی و طیور
بطریهای شراب و نان و انجیر و سبدهای انگور میگذاشتند مهمانان بالای نشیمنهای
کوچک یا روی زمین می نشستند و میوه ها و گوشتها را با دست و مایعات را با قاشقهای
کوچک میخوردند و درین ضمن دستههای سازنده میآمدند و چنگ و نی و طبل میزدند زنها
میرقصیدند یا با گلوله بازی درمیآوردند

صنعت و تجارت

مصریها در ساختن طلا و نقره و مس و آهن
ب سررشته بودند و بسیاری از صنایع ما را معمول میداشتند و ما که قبرهای چهار هزار سال
ش را نبش میکنیم بسیاری از چیزها در آن می بینیم که گمان نمیکردیم اینقدر قدیمی باشد و تعجب
نمائیم در موزهٔ لوور از مصنوعات مصر بسیار دیده میشود و آن عبارتست از پارچههای کتانی پشمی و
سبز و آبی و شیشهها و جامهها و گردن بندهای شیشه که گاهی رنگین است و کوزههای لعاب زده و ظرفهای
مفرغی و نقره و طلا و مرمر سفید ملون بلعابهای سبز و آبی درخشنده و آلاتی که از چوب اقاقیا
…تراشیده شده و صفحهها از چینی که بدیوارها نصب کرده اند و انگشتری و سایر آلات
زینتی از احجار کریمه یا از یاقوت و زمرد و بدل حتی کلاههای مصنوعی و رنگ بجهت ابرو و لب

و گیسوی

گیسوی عاریه برای ایام رسمی همچنین اسباب بازی اطفال از قبیل آدمکها که آنها را

تکان میدهند و حیوانات کوچک و ظروف و آلات باغبانی

مصریها اول ملتی هستند که کاغذ ساخته اند و وضع کاغذسازی آنها اینطور بوده که سا

پاپیروس را که غالبا سه ذرع عرض دارد بطور ورقه های نازک میبریدند و آن ورقه ها را به

هم میگذاشتند مثل اینکه یکپارچه باشد بعد صمغ عربی روی آن میپاشیدند و چند صفحه از

پارچه ها را روی هم پهن میکردند بطوری که ورقه های هر پارچه بطور زاویه قائمه بر دیگری

گیرد آنگاه آنها را سخت میفشردند که باهم یکی شود و روی آنرا صاف میکردند و پاپیروس

معمول آن زمان بدست میآمد و آن در حقیقت قسمی مقوای تیره رنگ بود و پس از نی قلم تر

مرکب سیاه ساخته با آن قلم و مرکب روی کاغذ مقوائی مینوشتند

مردم مصر بچند چیز که در مملکت آنها بعمل نمیآمد محتاج بودند و آن چیزها چوب برای عمارت

بجهت ساختن کشتی و مس و عاج و بخور عربی بود اشیاء مذکوره را اهالی خارجه

از راه دریا و با شتر از راه خشکی ببعضی بلاد مصر که جازه تجارت داشت میبردند چه مصر

نداشتند از مملکت خود بیرون روند و بعلاوه تنها از دریا میترسیدند و از سفر بحری متنفر بو

سرگذشت یکنفر مصری تبعید شده

یکی از دلاوران مصری گرده مبا

به سنوهیت در زمان سلسله دوازدهم مجبور شد از مصر برود این شخص سرگذ

خود را

خود را حکایت کرده گوید ابتدا از دیوار بزرگی که مصر را محدود مینماید خارج گشته قدم در صحرا
نهادم و چیزی نگذشت که عطش بر من غلبه نموده و ضعف مستولی گردید گلویم از خشکی میخواست
آتش بگیرد با خود گفتم این است طعم مرگ که میچشم ناگاه حالتی دست داده قلب ضعیف را
قوی ساختم و اعضای خویش را سخت نمودم یعنی صدای مطبوع مواشی بگوشم رسید و امیدوار
شدم و در حال مردی بدوی دیدم و از او خواهش کردم مرا بجائی راهنمائی کند او بمن آب
داد و این درمانده را بقبیلهٔ خود برد از آن قبیله بقبیلهٔ دیگر رفتم و همینطور تا بولایت
ادوم رسیدم و در آنجا مصریهای دیگر دیدم بزرگ آن ولایت مرا بتوقف خواند و گفت
در اینجا بمان و با من بسر بر با زبان مصری خواهی شنید (یعنی از وطن خود بیرون نرفته)
من دعوتش را اجابت کردم و مصمم ماندن شدم رئیس مملکت یا پادشاه دختر بزرگ خویش را
بزنی بمن داد و بهترین اراضی خالصه را باختیار من واگذاشت باید دانست که آن ولایت از
جاهای خوب دنیاست انجیر و انگور دارد شراب آن از آب بیشتر است عسل در آنجا
فراوان میشود همچنین زیتون و تمام میوه های درختی گندم آن سرزمین و دامش بحساب در نیاید
پادشاه مرا رئیس معتبرترین قبایل ولایت نموده هر روز بمن نان و شراب و گوشت پخته و غاز کباب
کرده میدادند علاوه بر شکارهائی که توله های شکاری من میگرفتند یا برای من میآوردند بهمه قسم
پنیر و کره مخصوص من میساختند سالهای دراز باین وضع گذراندم چون فرزندان من دلیر

بودند

بودند هر کدام رئیس قبیله شدند مسافرین که بولایت (وطن من) میرفتند یا از آنجا

برمیگشتند نزد من میآمدند زیرا که من بهمه محبت میکردم

پادشاه ولایت تنو مرا سردار سربازان خود کرد هر ولایتی را که میگرفتم اهالی را مجبور

میکردم که از محصول اراضی خراج بدهند دواب را تصاحب مینمودم اموال را مالک میشدم

آدمها میکشتم پادشاه چون کفایت و رشادت مرا میدید مرا دوست داشت

روزی یکی از جنگیهای تنو بخیمه من آمد و مرا بجنگ با خود دعوت کرد این مبارز دلیری معروف

و بی نظیر بود و تمام همسرهای خود را مغلوب نموده بمن گفت تو باید با من نبرد نمائی زیرا که هنوز

بر من غالب نگشته دلاور باین امید که مال و مواشی مرا برای قبیله خود ببرد پادشاه در دل

با من سخن گفت در جواب عرض کردم من او را نمیشناسم از منزل او دورم هرگز در منزل

او را نزده ام از دیوار او بالا نرفته ام او مردی سر و پائی است که خیال میکند میتواند

گربه ها و اسبها و گاوهای ماده مرا ببرد و خود را گاوها و بزها و گوساله های من بزند و آنها

تصرف نماید پس کمان خود را زه کردم و تیرها را مهیا و حربه ها را پاک و خنجر خویش را تیز نمودم

سپیده دم پادشاه تمام قبایل و ملازمانش را طلبیده با آنها نزد من آمد چه میل داشت

آن جنگ را ببینند تمام دلها برای من میطپید مرد و زن همه فریاد میکردند

قلوب هواداران من محزون بود و میگفتند آیا اینهم مرد شجاعی است که میخواهد با او مب

این همه

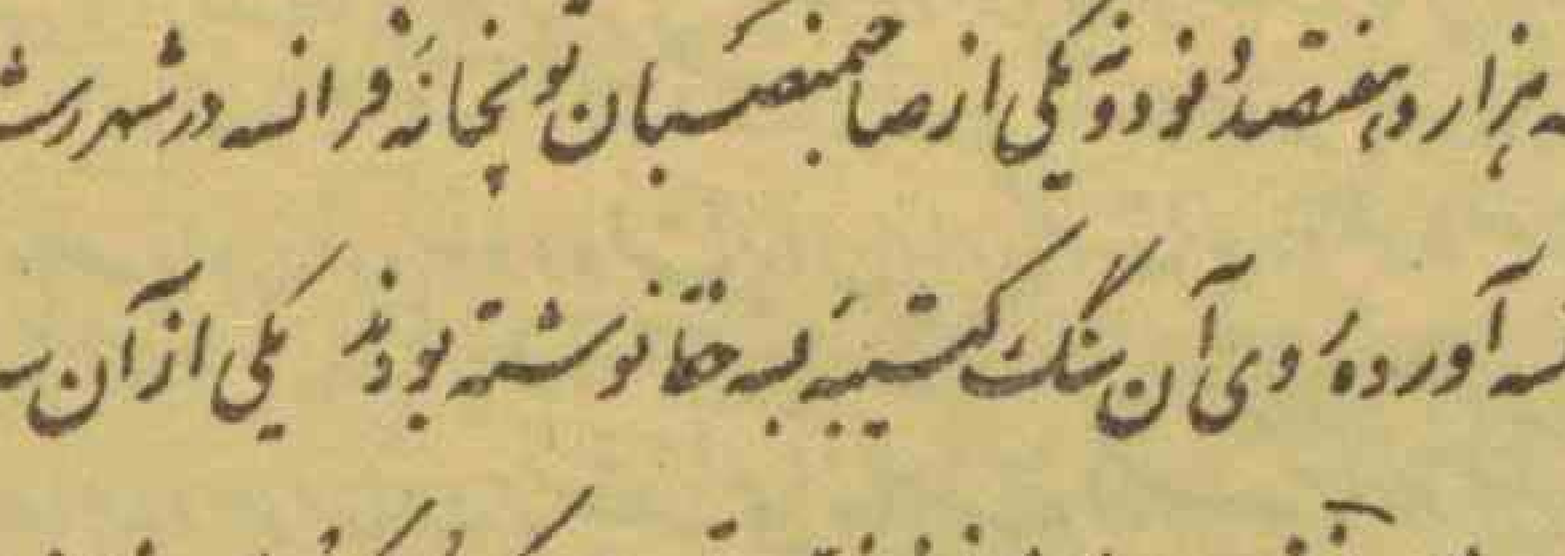
این است حریف او که سپر و زوبین و تیر دارد وقتیکه من بیرون رفتم و با او برابر شدم تیر
را ز ارد کردم آنوقت جنگجو بمن حمله نمود پس تیری بطرف او انداختم و آن بگردن وی فرو
رفته فریاد بلندی زد و بر زمین افتاد
سینوهیت حکایت خود را باینجا ختم نموده است

شامپولیون و فضلای فرانسه که در تاریخ مصر ماهر شده

تا آخر قرن هیجدهم از مصریهای قدیم چیزی معلوم نبود مگر آنچه نویسندگان یونان حکایت
کرده و یونانیها نیز مصر را در زمان تسلط دولت ایران بر این مملکت دیده و خطوط مصری را هم
نخوانده بودند لهذا خبط و سهو بسیار در نوشته های آنها هست در سنه هزار و هفتصد و نود
و هشت و هزار و هفتصد و نود و نه عساکر فرانسه بفرماندهی ناپلیون بناپارت تمام مصر را
مسخر نمودند و جمعی از فضلای فرانسه با آن قشون همراه بودند و خرابه های مصر را دیده همه را
وصف نمودند و تصویرها و سنگها از آنجا بفرانسه آوردند و بعضی خطوط روی آنها کتیبه شده
بود لکن هیچکس نمیتوانست آن خطوط را که هیروگلیف یعنی خط مقدس نام داشت بخواند
جوان فرانسوی موسوم به شامپولیون Champollion
که در سنه هزار و هفتصد و نود در فیژاک Figeac متولد شده بود داستان
خط رمزی را شنیده شوق زیادی بخواندن آن پیدا کرد از سن چهارده سالگی که در آن

درس میخواند کتاب صرف و نحوی از زبان قبطی که مشتق از زبان قدیم مصری شده تا نو قت
هنوز در مصر معمول بود بدست آورده زبان قبطی را فرا گرفت و در سال هزار و هشتصد و هفت
قبل از بیرون آمدن از مدرسه تحقیقاتی در باب مصر بانجمن علوم و صنایع یکی از بلا
فرانسه اظهار نمود بعد از آن بپاریس آمده بملاحظهٔ آثار قدیمهٔ مصر که در موزهٔ لوو
بود پرداخت

در سنهٔ هزار و هفتصد و نود و نه یکی از صاحبمنصبان توپخانهٔ فرانسه در شهر رشید مصر سنگی یا
آنرا بفرانسه آورده روی آن سنگ کتیبه به سه خط نوشته بودند یکی از آن سه خط یونانی و
دو خط مصری بود فضلا باعانت یونانی خط دو تای را هم که در حکم یک بود خوانده اما از فهم خط
اولی یعنی هیروگلیف عاجز ماندند در سال هزار و هشتصد و بیست و یک شامپولیون
سنگ رشید را گرفته کلماتی را که دور آن جدول داشت ملاحظه نموده دید انستند آن



کلمات اسامی سلاطین میباشد شامپولیون آنها را خواند و الف بای خط را باین وسیله
معلوم کرد و چون ملتفت شد که زبان خط هیروگلیفی بزبان قبطی شباهت دارد با توسط

لم لم

کم کم از عهدهٔ خواندن عبارات برآمد ولی فضلای دیگر که زبان قبطی میدانستند در اکتشافات
او تردید کردند شامپولیون بعد از آنکه سفری بمصر نمود نحو و صرف زبان مصری را نوشت
آنگاه شدت زحمت و کار جان او را گرفته در سنه هزار و هشتصد و سی و دو در سن چهل و
یکسالگی در گذشت

شامپولیون ثابت کرده بود که خط هیروگلیف را میتوان خواند و بعضی از دانشمندان نیز
بملاحظه ابنیه و آثار مصری پرداخته و ازین جمله علم جدیدی پیدا شد که بفرانسه آنرا
اژیپتولژی Egyptologie یعنی معرفت مصر گویند عالمان
علم اژیپتولژی نه تنها در فرانسه بلکه در انگلیس و ایطالیا و آلمان نیز هستند و فقط
کار آنها خواندن کتیبه نبوده بلکه بمصر رفته و باز هم کتیبه های تازه پیدا کرده و بناها را
زیر و رو نموده و مقبره ها را کاویده و هزارها مجسمه از مصر آورده یا در همانجا بملاحظه آن هیاکل
پرداخته و نقاشیها و جواهر و اشیا زینتی حتی کتب مصری که روی پاپیروس نوشته شده
تحصیل نموده اند و کتب صرف و نحو و لغت برای زبان مصری ترتیب داده و نوشتجات
مصری را با کمال صحت خوانده خلاصه آنچه ما از تاریخ و صنعت قدیم مصر و سایر امور آن
مملکت میدانیم از ایشان داریم

علم اژیپتولژی در فرانسه متولد شده و آنها که کشفیات عمده در باب مصر نموده اند

و درین مملکت بوده اند و اسامی ایشان دُوسُلسی De Saulcy

و دُورُوژه De Rougé و ماری یت Ma-

riatte و ماسپرو Maspero میباشد

ماری یت که در سنه هزار و هشتصد و بیست و یک متولد شده است در شهر محل تولد خود معلم

اطفال بوده مشارالیه در یکی از موزه ها جسدی مومیائی شده دید و میلی غریب بمصر پیدا

نمود برای ملاحظه آثار قدیمه مصر در موزه لوور بپاریس آمد بعد از جانب دولت

فرانسه مأمور مصر شد که در آنجا بکاوش بپردازد

ماری یت در مصر سراپئوم منفیس را پیدا کرد و سراپئوم منفیس مقبره هائی است که اجساد

مومیائی شده گاوهای آپیس را در آن میگذاشتند این اکتشاف ماری یت را مشهور

نمود و حکومت مصر ریاست تمام کاوشهای مملکت را با لقب بیگی باو عطا فرمود و ماری یت

بیک در مصر ماندنی شد و در ظرف مدت سی سال در هر جای مملکت بکاوش پرداخت معبد

ابوالهول و قبر آمارپس و ابنیه سلاطین هیکسس را کشف کرد و در ابنیه عتب جا تفتیش

بعمل آورد و با چیزهائیکه در آن کاوشها یافت موزهٔ بولاق را نزدیک قاهره وضع و دا[یر]

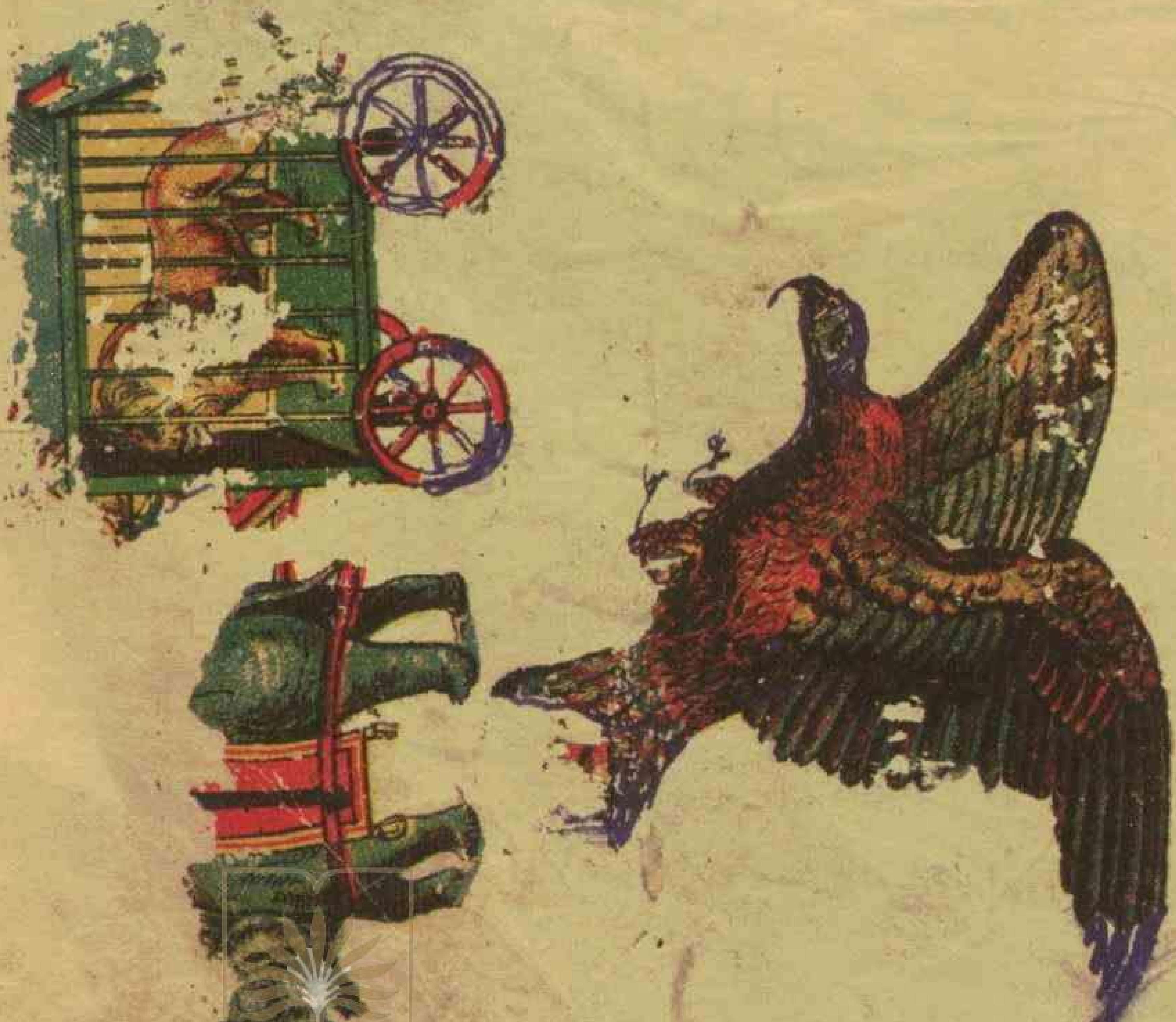
نمود و آن بهترین مجموعهٔ آثار مصری میباشد

مسیو ماری یت بیک در سنه هزار و هشتصد و هشتاد و یک درگذشت و او در اثـ[ـنای]

میم

قدیم در تابوتی از سنگ سماق در مدخل موزهٔ بولاق دفن گردیده و ابو الهول موکل قبر
او قرار دادند تا جلالت قدر او ظاهر باشد

موزهٔ بولاق همواره در تحت ریاست فرانسویان بوده و ایشان کاوشها را امتداد داده
و همینطور متصل آثار جدید و پاپیروسهای تازه پیدا میکنند و روز بروز علم اژیپتولوژی
یعنی معرفت بر احوال و تاریخ مصریان قدیم کامل میشود.





قسمت دویم

تاریخ کلدانیها و آشوریها



فصل اول

تاریخ دولت قدیم کلده و آشور

وصف کلده و آشور

دجله و فرات از کوههای بلند برف دار ارمنستان دو شط بزرگ جاری میشود یکی فرات دیگر دجله و این دو نهر از دو جهت مخالف روان شده و آخر الامر بهم ملحق میگردد



Larsam لرسام و Lagash لگش که من حیث المجموع ناحیهٔ شومر
Shoumer را تشکیل میداد و بالاتر از آن ناحیه در اراضی مابین فرات و
شهرهای نیپور Nippur و سیپار Sippar و اگاده
Agade یا Accad و بابیلو Babilou (بابل) که مجموعاً ناحیهٔ اکد
ندند آبادیهای مذکور مداین و امصار کلده است که بواسطهٔ کاوش پیدا شده و آنچه ما
شهرها و تاریخ آنها میدانیم از دولت آن تفتیشها و کاوشها دانسته و فهمیده ایم
ری از شهرهای کلده خداوند مخصوصی را پرستش مینمود و برای آن معبود معبدی ساخته بودند
ن آن معبد در آنشهر سلطنت داشت و بعضی ازین سلاطین کهنه بلاد مجاور را نیز مطیع کرده
ی از کلده را در تحت یک سلطنت قرار داده و خود را پادشاه شومیر و اکد میخواندند و هر چند
رها در باب سلاطین مزبور مجهولات بسیار داریم لکن تا ششهزار سال قبل ازین بر تاریخ و
ال آنمملکت اجمالاً معرفت پیدا کرده ایم

م

در مشرق کلده و ورای دجله ولایتی است که جزء خاک ایران است و امروز
ستان نامیده میشود و در قدیم اسامی مختلفه داشته که از جمله الام Elam
میباشد در نقاط نزدیک به دجله زمین این ولایت پست و گرمسیر و رطوبی و بهمان درجه
ه حاصلخیز است ولی چون بمشرق و شمال نزدیک میشود کوهستانی و سردسیر میگردد و رودخانه‌های

بسیار

معتبر از قبیل کرخه و کارون نیز دارد

در قدیم الایام در ایلام مردمانی سکنی داشتند مخلوط از اقوام سامی و غیرها که دار...
بسیار قدیمی بوده و آن از بسیاری جهات بآداب و تمدن کلدانیها شباهت دا...
مقتدری تشکیل داده بودند که مرکز مهم آن شهر شوش بوده و اکثر اوقات با دولت...
و زد و خورد داشته گاهی مغلوب و زمانی غالب میشده و ما از احوال این دولت تا چند...
اطلاعی نداشتیم ولی درین سنوات اخیره کاوشهائی که در خرابه های شوش و کلد...
اسامی بسیاری از سلاطین و وقایع آن دولت را بر ما معلوم نموده و حالا میدانیم که د...
و دولت ایلام و قدرت و شوکت بعضی از سلاطین آن اگر از کلده بیشتر نبوده کمتر هم نب...

ملوک قدیم کلده قدیمترین سلاطینی که از کلده میشناس...
سلسله های اولیه فراعنه مصر و متعلق بحدود سنه چهار هزار و سیصد قبل از میلا...
لکن معروفترین ملوک مزبور سارگن Sargon اول است که...
سنه ۳۸۰۰ در اگاده جلوس کرده و پادشاهی جهانگیر بوده کشور بلاد کلده را در تح...
خود در آورده و دولت کلده را بمنتهای قدرت رسانیده با اقوام همسایه آن مملک...
و خورده ها کرده ایلام را اکثر مغلوب نموده و مجبور بدادن خراج ساخته و تا سوریه و...
سینا نیز تاخته است

سارگن

سارگن بعضی ابنیه هم نموده و معبد اگاده را که خراب شده بود مرمت کرده و در شهر اوروک
کتابخانه ترتیب داده بعضی اوراق و کتب قدیمی را جمع کرده و آنچه از علم نجوم و سحر و جادو و صرف
و نحو و غیرها در آنزمان میدانستند و اداشت روی صفحه ها نوشتند و باین واسطه شهر اوروک
موسوم ببلدة الکتب گردید

برای سارگن هم مثل کلیه سلاطین و مردمان بزرگ افسانه ساخته و گفته اند بعد از آنکه متولد شد
مادرش از ترس اینکه عم مولود وی را تلف کند طفل را در سبدی از نی قرار داده و گذاشته
برروی شط فرات رها نمود یکنفر عمله که مشغول آب کشیدن بود کودک را روی آب دیده سبد را
گرفته بیرون آورده مانند پسر خود بپرورد و سارگن در کنف حمایت ارباب انواع
بپادشاهی رسید

نارامسن Naramsin پسر سارگن نیز پادشاه بزرگی بوده جنگها
کرده و بناها نموده و آثاری که از ابنیه او باقی است دلالت بر خوبی و کمال آنها دارد

دیگر از ملوک نامی کلده گودِئا Gudéa پادشاه لگش میباشد و او
اگرچه محاربات زیاد کرده لکن ابنیه او بیش از محاربات اهمیت دارد و در خرابه های شهر
لگش آثار عمارات ازین پادشاه پیدا شده که روی آجر اسم او منقوش است
و مجسمه های نیز از او یافته اند که تمام سر بریده است و غالباً بشکل شخصی است دست

واحال

واعمال وی روی لباسش کتیبه شده است



از سلاطین شهر اور نیز آثار بدست آمده و معلوم
شده که مدتها ملوک مزبور عنوان پادشاهی شومیر
واکد داشته و سایر ملوک کلده تابع ایشان
بوده اند
حال ملوک کلده بدین منوال بود یعنی بلاد مختلفه
آن مملکت هر کدام ملوکی داشته و هر چند

مجسمهٔ گودئا

مدت ملوک یکی از آن بلاد بر سایرین تفوق یافته ایشانرا تابع خود قرار داده و خویش را پادشاه
جهات اربعه و سلطان شومیر واکد خوانده و با همسایگان زد و خورد مینموده و اکثر اوقات
غالب میشدند چنانکه مدتها مملکت الام را هم در تحت تسلط خود داشتند تا اینکه در اوایل بیست
و سیم قبل از میلاد پادشاه شوش موسوم به کوتور نخونته Kutur Nakhun
Khunta بطرف کلده دست اندازی نموده بر سلاطین آن مملکت غلبه
پیدا کرده مجسمهٔ ربة النوع مسماة به نانا را از معبد اوروک برداشته بولایت خود برد
آنوقت یک چند سلاطین الام متبوع ملوک کلده بودند ولی در مائه بیست و یکم قبل از
هامورابی Hammurabi پادشاه بابل باز عمل را معکوس نمو

هامورابی

هاموراپی که در بابل حکمرانی داشت ابتدا تابع سلطان شوش بود و بعد بر او طغیان کرد و غلبه
در بابل و کلیه بلاد کلده را از تحت تبعیت الام خارج نموده تابع خویش ساخت و بابل را مرکز و
پایتخت دولت شومیر واکد قرار داد و آنرا بزرگ کرده به آبادی مملکت پرداخت معابد
قدیم را مرمت نموده معابد جدید بساخت و انهار و ترعه ها برای سیراب کردن اراضی حفر کرد
و بجهت تنظیم جریان آب دجله و فرات و جلوگیری از طغیان آنها سدها بنا نمود و خود او در یکی
از کتیبه های خویش میگوید (خداوندان من مرا بر مردم شومیر واکد سلطنت دادند و دستهای
مرا از خراجهای آن مردم پر نمودند من ترعه هاموراپی را که اسباب رفاه اهالی کلده است
حفر کردم و شعب آنرا به بیابانهای غیر مزروع بردم چنانکه فی الحقیقه مردم شومیر واکد را
دارای آبهای خشک نشدنی نمودم دشتهای لم یزرع بمساعی من حاصلخیز شد و انبوه محصول
خرمنگاه سعادت گردید)
از اینقرار هاموراپی از سلاطین بزرگ بوده لکن مهمترین آثاری که از او بدست آمده قانون نامه
مفصلی است که این پادشاه ترتیب داده و بر روی سنگ نقش نموده و در کاوشهای شوش
پیدا شده و معلوم میکند که آنزمان امور زندگانی مردم کلده در تحت قوانین محکم مضبوط بوده و
تخلف از آنها موجب سیاست و مجازات شدید میشده و احتمال میرود بسیاری از مردم دیگر هم
از آن قوانین اخذ و اقتباس نموده باشند

جانشینهای حمورابی دنبالهٔ کار او را داشتند ولی کم کم نوبت ضعف رسید در مائهٔ هفدهم قومی جنگجو
از کوهستان طرف شمال از ولایتی که امروز اکراد مسکن دارند آمده بر کلده مسلط شدند و با سکنهٔ
اصلی آن مخلوط گردیدند و کلیهٔ دولت کلده از اهمیت افتاد و روز بروز ضعیف شده و قدرت و
شوکت بناحیهٔ آشور منتقل گردید

سلطنت آشور

در شمال کلده در درهٔ دجله قومی سکنی داشتند با
کلدانیان از یک نژاد لکن فقیرتر و جنگی تر از آنها و معتبرترین شهر آنقوم در کنار دجله پهلوی
معبد آشور رب النوع بود و موسوم بهمان اسم رب النوع یعنی آشور یا مسمی به الاسار
Elassar و اهل آنرا آشوری میگفتند
آشوریها در تحت حکم کاهن بزرگ آشور بودند و او هم رتبهٔ کاهنی هم پادشاهی داشت قدیم
ترین پادشاهان مزبور که اسمشان بما معلوم شده معاصر فراعنهٔ سلسلهٔ هیجدهم و در مائهٔ هیجدهم
یا نوزدهم قبل از میلاد بوده این پادشاهان کاهن مدتها بپادشاه بزرگ بابل خراج میدادند
بعد از آن کم کم در مائهٔ پانزدهم و چهاردهم مستقل شده بتصرف ولایات اطراف پرداخته خود را
پادشاه خواندند و سلطان الافواج نامیدند زیرا که دستههای قشون پیاده ترتیب دادند
و با تمام همسایگان بنای جنگ را گذاشته بلکه در مائهٔ سیزدهم بابل را هم گرفتند و سلاطین
کلده را مجبور بخراجگذاری کردند

درین



درین سلاطین آشوری از همه معروفتر تِگلات فالازار = Teglath
Phalazar بود که در قرن دوازدهم سلطنت داشته و فتوحات خود را در کتیبهٔ مطول
مشتمل بر هفتصد سطر شرح داده و آنرا در خرابه های پایتخت او پیدا کرده اند پادشاه مزبور در لوح
مسطور میگوید (منم تِگلات فالازار پادشاه مقتدر و سلطان افواج مغلوب نشدنی و شهریار
چهار گوشهٔ دنیا و خدیو تمام خدیوان و خداوندگار خداوندگاران و سلطان السلاطین و ملک
معظم و فاتح و بزرگ منم که مثل سیلاب ممالک دشمنان را فرا میگیرم از لطف خداوندم موسوم
به آشور رقیب و همسر ندارم و تمام خصمان آشور را مطیع میکنم) بعد از آن شروع بتفصیل جنگهای
خود کرده گوید (تازه بسلطنت رسیده بودم که بیست هزار از جماعت مُشی Mo
schi را مغلوب نمودم و پنجنفر سلطان از آنها مقهور من و نابود گشتند سلاطین مزبور
پنجسال بود خراج متعلق بخداوند من آشور را خود میبردند و ادا نمیکردند و هیچ پادشاهی جرأت
نداشت متعرض آنها شود کُمادِن Commagène را مسخر نموده بودند من بنام
آشور خداوند خود را خوانده عراده های جنگی و سربازانم را جمع کردم و دسته قشونهای
ایشان را شکست فاحش دادم اجساد کشتگان دره ها و قله های جبال را پوشانید
سرهای مقتولین را بریدم و در دیوارهای بلاد خودشان نصب نمودم و غنیمت بزرگی بچنگ من
افتاد شش هزار نفر از دشمن که طعمهٔ سلاح لشکریان من نشدند و سالم ماندند آمدند پای مرا
بوسیدند

بوسیلهٔ من آنها را اسیر گرفته به آشوری آوردم

تگلات فالازار همینطور تمام جنگهای خود را نقل میکند این پادشاه چنانکه خود او گفته از طرف مغرب

کاژن (از ایالات شمال شرقی شام) را مسخر کرده و بلاد را آتش زده ساکنین آن را

تا آنطرف دجله بقلعه های ایشان رانده و پادشاهی را که از ولایات مجاور بکمک آنها آمده با زنان

و پسران و دختران او گرفته و مجسمه خداوندان او را با شمشهای طلا و نقره که داشته تصرف نموده

و عمارت و شهر وی را سوزانده و بشکرانهٔ این پیشرفتها تگلات فالازار ظرفی از مفرغ بخداوند خود آشور

هدیه و تقدیم نموده است

در جنگ دیگر تگلات فالازار اراضی و نواحی را تا سرچشمهٔ دجله گرفته باز خود او میگوید

(بحکم آشور خداوند من عراده ها و جنگجویانم را جمع کرده داخل ولایت سختی شدم و آن در میان قلل های

تند خنجر مانند که راه عراده های مرا گرفته واقع بود چون چنین دیدم عراده های خود را در دشت

گذاشتم و از کوهها بالا رفتم ولایت را اخراب کردم قشون دشمن را گوشمال دادم بلاد ایشان را

متصرف شدم خداوندهای آنها را با گنجها که داشتند از دستشان گرفتم خود آنها را اسیر نمودم بلاد

جمله را آتش زدم و منهدم ساختم و بشکر خداوند خویش آشور پرداختم)

آنگاه نوبت ارمنستان شده گوید (از جبال ممتنع الوصول و گردنه های بلند

که هیچ پادشاهی در آن قدم نگذاشته و از راههای صعب و جنگلهای انبوه عبور نمودم بیست

و سه پادشاه دست بهم دادند که از من جلوگیری کنند شکست خورده رفتند و صد و بیست عراده جنگی برای من گذاشتند)

از این قبیل است سخنان تکلات فالازار و حاصل وقایع زمان او اینکه آشوریها قلاع را محاصره کردند و هرچه ساخلوی در آنها بود کشتند و سلاطین را زنده گرفتند تکلات فالازار ایشان را رها نمود اما هزار و دویست رأس اسب و دو هزار گاو از مقهورین جریهٔ جنگ گرفت و پسرهای آنها را بعنوان گروی نگاهداشت

تکلات فالازار با مردم شام نیز مصاف داده و شمال کلده را مسخر نموده پس از آن در سال پنجم سلطنت خویش کتیبهٔ را که شامل وقایع محاربات او میباشد رسم کرده در آن لوحه از شکارهای خود صحبت میکند و میگوید (بتوفیق خداوندان در صحرا چهار گاو میش نر با قوت و بزرگی فوق العاده مقتول کمان و شمشیر و نیزهٔ من گشتند پوست و شاخهای آنها را بشهر خودم آشور آوردم دفعه دیگر ده فیل عظیم در سرچشمهٔ نهر خابور کشتم و باز جلد و عاج فیلها را به آشور آورده فیل زندهٔ هم گرفتم بار دیگر صد و بیست شیر را طعمهٔ شمشیر نمودم آخر الامر معبدها مرمت کرده و با صلاح مجسمه‌ها پرداخته و باغها از نو ساخته و درها از چوب درختان ممالک مفتوحه ترتیب داده بجای درهای کهنه گذاشته همچنین درختها از ولایات مسخر شده کنده که در املاک خود

عرض نمایم و بنشانم)

دولت آشور آن وقت از طرف مغرب ارمنستان تا آن طرف فرات منبسط بود
در مشرق و در شمال تا جبال ارمنستان و دریای سیاه و در جنوب تا نزدیک خلیج
فارس اما باید دانست که قبایل مطیع شده بزودی سو... و این دولت تا روز مرگ
تگلات فالازار هم دوام نکرد و اولاد این پادشاه بزرگ فتوحات او را
از دست دادند

افسانهٔ نینوس و سمیرامیس

بجای این تاریخ عهد قدیم
که ذکر کردیم و سابقاً کسی از آن اطلاع نداشت یونانیها افسانهٔ نینوس Ninus
پادشاه آشور و سمیرامیس Semiramis ملکهٔ بابل را
نقل میکردند و میگفتند نینوس پسر بلوس Belus اول پادشاه
آشور بوده چون میل داشت مملکتی وسیع فتح کند بنای جنگ را گذاشت و ابتدا کلده
بطرف او در آمده پادشاه ولایت و اطفال او را اسیر و مقتول نمود آنوقت نوبت به
ارمنستان رسیده آنجا را باد غارت داد و سلطان آن مملکت مطیع نینوس گردید بعد
پادشاه مدی Medie مغلوب و گرفتار و مصلوب شد و این غزوات هفده سال طول
کشید نینوس تمام آسیا را تا هندوستان گرفت و خواست پایتختی داشته باشد بهتر از تمام

ولایات و بلاد مفتوحه و موروثی بنابرین شهر نینوا Ninive را ساخت
مردم باختر در مغرب هندوستان با نینوس مقاومت کرده بودند لهذا او دوباره با سه کرور دو
هزار پیاده و دویست هزار سوار و ده هزار عراده داس از علف عنان نمود که باختریان را مطیع
کند و درین قتال بود که نینوس با سمیرامیس آشنا شد

سمیرامیس بقول ناقلین دختر ربة النوعی بود که در عسقلان شام (اسکالن Ascalon) او را میپرستیدند و میگفتند آن دختر سر انسان داشته و تن ماهی
مادرش بعد از تولد او را در صحرائی میان تخته سنگها گذاشته کبوترها که در آنحوالی دارای آشیانه
بوده با آن دختر متروک توجه نموده با پر و بال خود او را پوشانیده گرم میکردند و منزل شبانها
رفته از آنجا با منقار خویش شیر میآوردند و قطره قطره در لبهای دختر میچکاندند بعد از آن پنیر
دزدیده برای او میآوردند شبانان ملتفت شده از عقب کبوترها رفتند و دختری در کمال صباحت
دیدند و او را برای رئیس املاک خالصه نینوس آوردند وی دختر را بفرزندی قبول کرده سمیرامیس
نام داد و این کلمه بزبان شامی بمعنی کبوتر است

سمیرامیس چون بسن رشد رسید یکی از حکام شوهر کرد و همراه او با قشونی که نینوس حرکت داده
بباختر رفت لشکریان شهرهای آن کشور و شهری را که پادشاه باختر در آن متحصن شده محاصره کردند
ساخلوی بلده و اهل شهر در دفاع میکوشیدند و کار فتح مشکل گشته سمیرامیس لباس جنگ پوشید

از حصار و دیوارهای قلعه بالا رفته قشون نینوس را وارد شهر نمود نینوس که این قوت قلب و صباحت منظر
دید مفتون سمیرامیس گردیده او را از شوهرش گرفته در حباله نکاح خود در آورد و شوهر اولی از غصه خود کشت
چیزی نگذشت که نینوس مرد و جسد او را در نینوا در زیر هرمی که زیاده از هزار ذرع ارتفاع
داشت دفن کردند و سمیرامیس جانشین او گردیده در ساحل فرات پایتختی بزرگتر از نینوا ساخت و آن
شهر بابل بود سمیرامیس دور شهر بابل حصاری بنا کرد که هفتاد هزار متر دوره آن میشد و عرض دیوا
حصار بقدری که شش عراده پهلوی هم میتوانستند روی آن حرکت کنند کنار فرات هم
بنا معبد بزرگی بساخت پس از آن در مملکت با وسعت خویش گردش کرده طرح شهرها ریخت
با احداث طرق پرداخت و در کوهستانها جاده ها برید و برای سرداران مرده خود مقبره ها بنا
و بمصر رفته از آمون در سرنوشت و آتیه کارها استشاره کرد و از آن خداوند با و الهام شد که بطور
عادت ناپدید میشود و دارای رتبهٔ رتبة النوعی محترم خواهی بود
بعد از کارهای مزبور سمیرامیس اثیوپی را گرفت و چون میخواست دارای مقام فاتحین بزرگ
لشکر بهندوستان کشید و از سند گذشت اما پادشاه هند بواسطهٔ فیلهای جنگی که داشت او را
نمود سمیرامیس مجبور بمراجعت شده آمد و دیگر از ممالک خود بیرون نرفت و باز بنای ساختن
گذاشت و از آنوقت بنای تمام ابنیهٔ بزرگ را مردم آسیا نسبت بسمیرامیس دادند و از جمله
که درباره آن ملکه مذکور داشته حدائق معلقه بابل است که گفته اند با [illegible] باقی بوده که در اماکن

احداث نموده و از بس غریب و مایهٔ استعجاب بوده قدما آنرا مثل اهرام مصر جزو عجایب سبعهٔ عالم محسوب داشته بودند گویند سمیرامیس در منتهای آبادی دنیا یعنی در صحاری دریای ارال کتیبه رسم کرده و در آن اعمال خود را نوشته و گفته است (طبیعت بمن بدن زن داده اما کارهای من مرا همسر بزرگترین مردهای دنیا نموده)

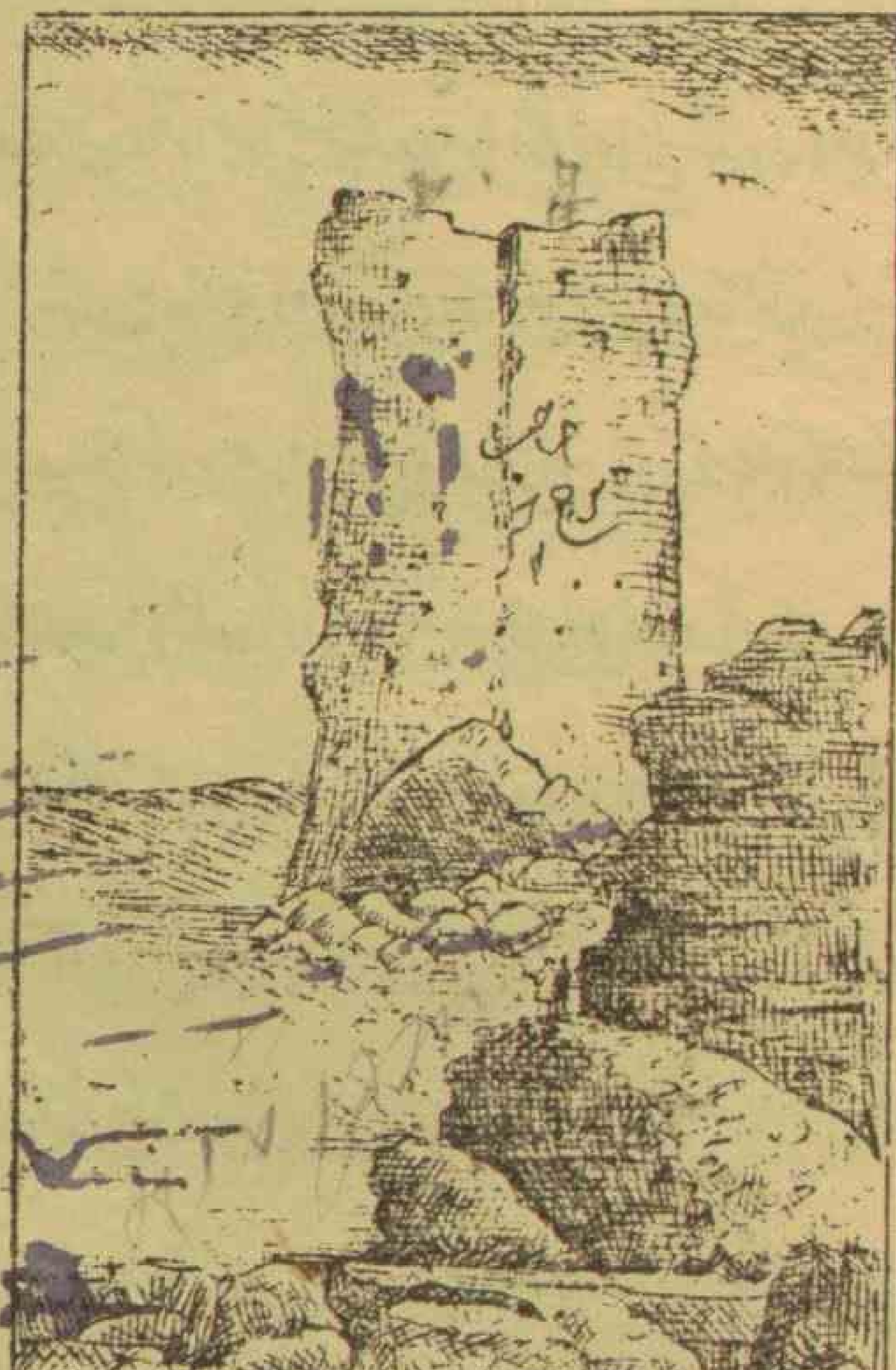
سمیرامیس دانست پسرش اسباب چینی میکند که دست او را از تخت و تاج کوتاه نماید قاعده این بود که ملکهٔ بابل بسیاست فرزند پردارد اما نپرداخت بلکه چشم از سلطنت پوشید و آنرا به پسر واگذار نمود آنگاه مبدل بکبوتری شده پرواز کرد و بهوا رفت و مردم آشور بشکل کبوتر او را بجای ربة النوعی پرستیدند

اخبار کلدانی قصهٔ نینوس و سمیرامیس را یونانیها نقل کرده اند اما اخبار خود کلدانیها غیر از این بود و روایتی داشتند شبیه بحکایت نوح پیغمبر علیه السلام و طوفانی که در زمان او نقل میکنند کلدانیها میگفتند رب النوع موسوم به بل Bel از گناهان مردم بخشم آمده بر آن شد که ایشانرا هلاک نماید لهذا به کزی زوترس Xisou thros پادشاه خبر داد و گفت کشتی بزرگی برای خود و بستگانت بساز و از هر جنس جاندار در آن بگذار تا نوع محفوظ بماند زیرا که من هرچه جاندار روی زمین است هلاک میکنم کزی زوترس سفینه برای خویش ساخت و آنرا بقیر آلوده هرچه طلا و نقره داشت در آن گذاشت و

خانواده و خدام خود را در سفینه نشاند و از حیوانات اهلی و وحشی نیز بکشتی آورد و در آنزمان
در حال باران شدید سیل سرازیر شد و آسمان تاریک گشت طوفان شش روز و هفت شب طول ک
هرچه زمین بود آب گرفت و هرچه ذیروح بود غرق شد و بدیار عدم رفت روز هفتم که باران
و طوفان افتاد کزی زوترس پنجره کشتی را باز نمود و دید نعشها در دور و حوالی او روی آب
در این وقت آب شروع بپائین رفتن کرد و کشتی بقله کوه بلندی از کوههای ارمنستان رسید
زوترس شش روز صبر کرد و بعد کبوتری در هوا انداخت پرنده جائی را برای استراحت نیافته
نمود کزی زوترس کلاغی را بجای کبوتر ماموریت داده مردار خوار نعشها را روی آب دید
آنها مشغول شد و برنگشت آخرالامر آب فرو رفته کزی زوترس در کشتی را گشود و همراهان
در ارض کلده بخشکی قدم نهادند و شهر بابل را ساختند و از اولاد و فرزندان ایشان
شده قوم پر جمعیت مقتدری تشکیل دادند و غرور آنها را گرفته بخیال افتادند برجی بسازند
باسمان برسد پس برج عظیمی ساختند و آن برج معروف ببابل میباشد خداوندان از این جسار
گشته جلو کار آنها را گرفتند تا آنوقت مردم همه بیک زبان حرف میزدند یکروز دیدند حرف یکد
نمیفهمند خداوندان اختلاف در لغات آنها انداخته و کار برج را معوق ساخته مختصر برج بابل
ماند و چون جمعیت بعد از تبلبل السنه حرف هم را نمیفهمیدند ناچار در اطراف پراکنده گردید
اقطار زمین را معمور و مسکون نمودند

در روایات

در روایات کلدانی قصص دیگر هم هست که بعضی از آنها شبیه به داستان حضرت خضر و آب زندگانی میباشد و همچنین حکایاتی که مناسبت با قصهٔ نمرود دارد که در تورات مسطور است و در قرآن نیز



خرابهٔ برج بابل

بشکل دیگر مذکور میباشد و هم اکنون در کلده بالای تپه که سابقاً محل شهر ادر بوده برج خرابی هست و آنرا برج نمرود میگویند

فصل دویم

فصل دوّیم

دولت نینوا

نینوا در آن زمان که آشور هنوز پایتخت سلطنت آشوری بود در کنار دجله خیلی بالاتر از آشور شهر مستحکم دیگر دیده میشد و آنرا نینوا میگفتند و نینوا در محلی واقع شده که دجله قابل کشتی رانی میشود فاصله آن از کوهستان چند فرسخ و در ابتدای وسیع ترین و پرحاصلترین دشتهای عالم یکی از سلاطین قدیم آشور در نینوا برای ایشتار Istar رب النوع معبدی ساخته بود بعد پادشاه دیگر در قرن سیزدهم برای خود در آن بلده عمارتی بنا نمود و رفته رفته نینوا شهر عمدهٔ مملکت و پایتخت قوم آشوری گردید سلاطین شهر آشور را رها کردند و در نینوا رحل اقامت انداختند و در آن بلد یا در حوالی آن برای خود عمارت ساختند و هنوز هم تپه‌های بسیار در آن دشت دیده میشود که خرابه‌های آن عمارات است

پس از آن در قرن هفتم قبل از میلاد سناخریب پادشاه مملکت بر زینت شهر نینوا افزود و آنرا بزرگ نمود و محوطهٔ جدیدی ترتیب داده در آن خندقی کند گویند دورهٔ آن محوطه به بیست فرسخ میرسیده و شامل عمارات و مزارع بوده و حصار آن شانزده متر قطر و پنجاه متر ارتفاع داشته قصر قدیمی پادشاه را بر لب شط ساخته بودند و بواسطه طغیان رود سست شده و آب در دیوارهای آن رخنه کرده لهذا سناخریب دجله را برگردانیده رخنه را بسته نمود و عمارت را کوبیده قصری بزرگتر

بجای

بجای آن ساخت تیرهای این بنا از چوب ارز و آبنوس و صندل و پسته بود و دیوارها پر از نقوش

و خطوط اطراف آن حصاری کنگره دار با درهای محکم و مسافت تمام فضای قصر زیاده از بیست

هزار ذرع مربع در نزدیکی این قصر عمارت بزرگ دیگر از سنگ مرمر و چوب ارز بنا نمود با درهای

مزین بمجسمه های بزرگ گاو و شیر و این عمارت را خانه خراج مینامیدند زیرا که طلا و نقره و

اشیائیکه از مغلوبین میگرفتند در آن سرا جمع میکردند

چون طغیان دجله گاهی تا وسط شهر میرسید سناخریب بناها از آجر پخت و دیوارها از سنگ

ساخت مختصر خانه های شهر مرتب ساخته شده و سناخریب کوچه ها را هم مستقیم نمود

برای تهیه آب نینوا و آبیاری حوالی آن سناخریب آب دو رودخانه را از کوه بواسطه مجرائی بشهر

آورد و دشت و اراضی حول و حوش نینوا مزارع گندم و جو و تاک شد بعلاوه این شهر مرکز

تجارت گشته تمام محصول ممالک مجاور با سفاین یا با کاروان از کوهستان بآنجا میآمد و حاصل

کلام اینکه نینوا در مدت دو قرن بزرگترین شهر از بلاد دنیا بود

آشوریان تمام اراضی کنار دجله تا کلده مدتها سلطنت واحدی تشکیل میداد

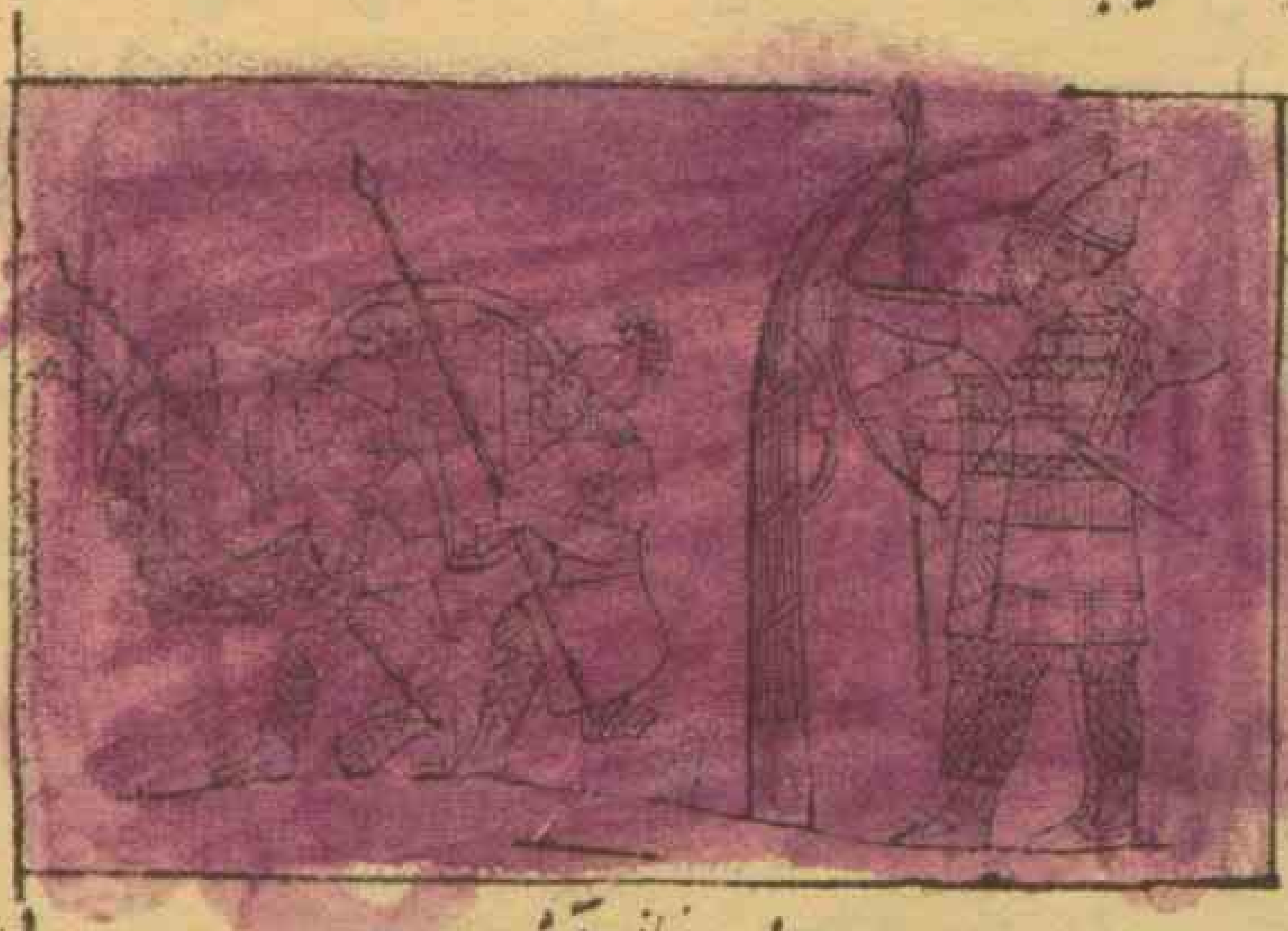
آشوریها که در آن سکنی داشتند مردمان جنگی و شجاع بلکه سبع و درنده بودند و پیاده و سواری

ترتیب داده پیاده ها جوشنی از صفحه مس میپوشیدند و مغفری از فلز بر سر داشتند که بالای آن برگردانی

طره مانند بود و در وقت جنگ با سپر مدوری خود را حفظ مینمودند اسلحه این قشون کمانی بود بسیار محکم که

با آن تیرهای کوتاه میانداختند و نیزه که از اشل نو بین استعمال میکردند و شمشیر کوچکی که آنرا

بندرت بکار میبردند



پیاده نظام آشوری

سوارها روی اسبهای کوچک که دم بزرگ داشتند بدون زین و رکاب می نشستند گاهی هم

از قبیل نمد یا گلیم روی پشت اسب میکشیدند و سوارها نیز با کمان و نیزه جنگ میکردند پادشاه

جنگ برحسب معمول روی عراده دو چرخی خیلی سبک که جلو آن بسته میایستاد و دو

اسب با زین و یراق عالی مزین آن عراده را میکشیدند و اشخاص بسیار متمول نیز همین

داشتند

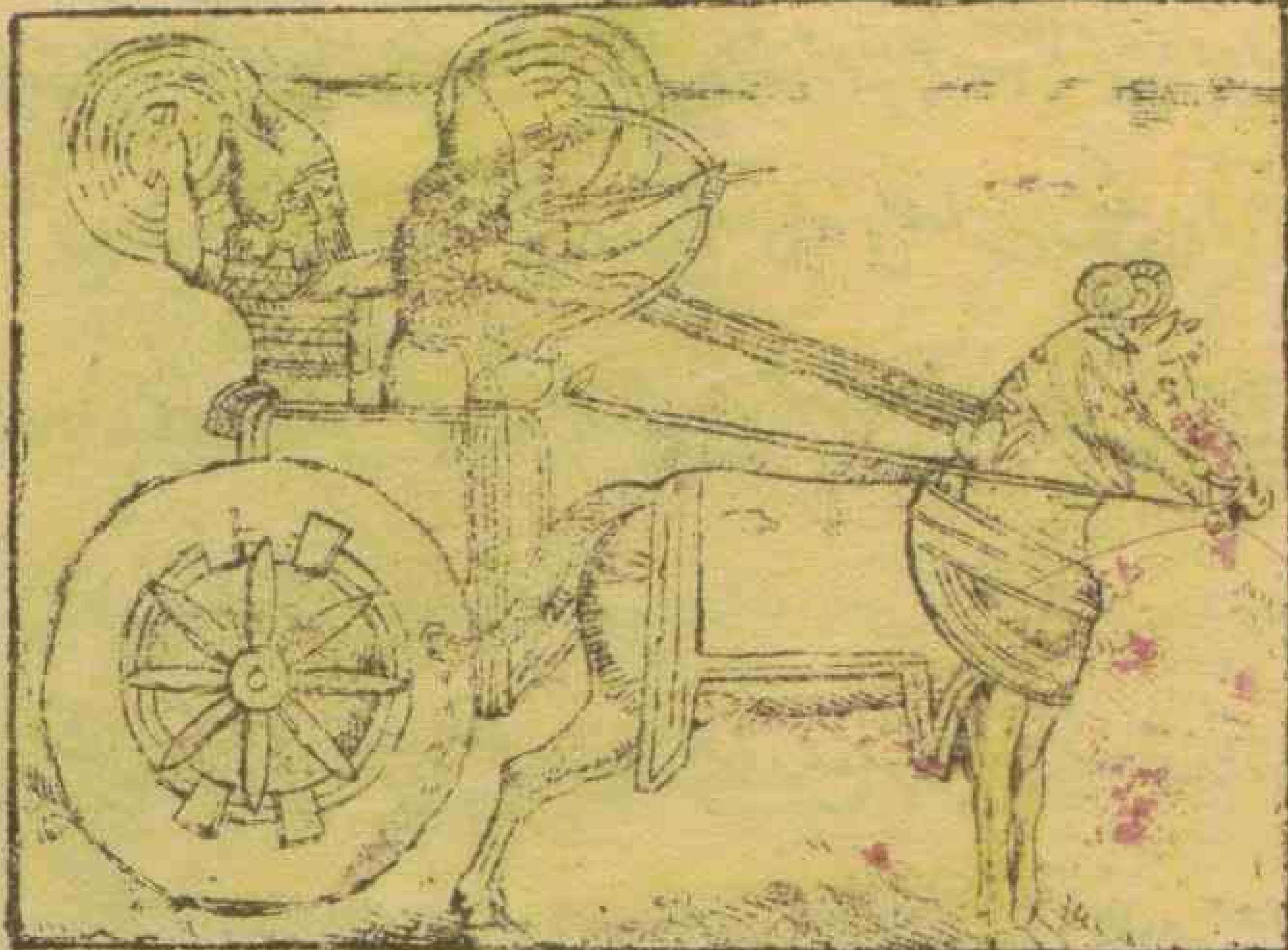
در اوقات جنگ آشوریها دور اردوی خود دیواری از خاک بلند میکردند و منازل لشکریان

از خیمه ها بود و هر خیمه تیرکی داشت روی یکی از صفحه های حجاری آشوری که صور عساکر در آن

منقور شده در خیمه یکنفر سپاهی دیده میشود که مشغول درست کردن رختخواب است و دیگری

میکند

میکنند کمی که اسباب خویش را روی میز کوچکی مرتب میسازد در هنگام محاصره آشوریها باندختن تیر



عراده جنگی آشوری

و سنگ بجانب مدافعه کنندگان و آتش زدن در و پیکر و بالا رفتن از دیوار با نردبان قناعت



قلعه گیری آشوریان و برج متحرک و گرز

نمیکردند و آلات دیگر نیز بکار میبردند و آن گرز و برج متحرک بود گرز را از چوب بزرگی ترتیب

میدادند

میدادند و سر آنرا بشکل سر حیوانی میساختند و پس و پیش میبردند بقسمی که سر گرز بپای حصار میخورد و بواسطه
این ضربت رخنه در آنجا حاصل میشد اما برج متحرک برجی بود از چوب شکل مربع و بر روی صفحه
چرخ داری واقع و ارتفاع آن بقدری که بر ذروه یعنی بالای حصار مشرف میشد دلیران جنگی
در آن برج قرار میگرفتند و دیگران آنرا نزدیک شهر محصور میبردند و از بالای برج تیر و سنگ
بطرف دفاع کنندگان میانداختند

هر سال در فصل بهار پادشاه آشور حکم بجنگجویان خود میشود که جمع شوند چون حاضر میشدند آنها را بجنگ
میبرد در ولایتی میتاخت و بغارت میپرداخت اهالی ولایات غالبا در صدد مقاومت و جلوگیری
بر میآمدند و بنای زد و خورد را میگذاشتند اما از آنجا که ترتیب کار آشوریها بهتر بود اگر او فات
میکردند جنگ که تمام میشد سرهای مقتولین را از بدن جدا مینمودند و اسیرها را زنجیر کرده بلکه جشن



آشوریان سرهای بریده را میشمارند

میگذشتند بعد بمحاصره پایتخت مملکت میرفتند و در صورتیکه آنرا میگرفتند هرچه آنجا یافت

از قبیل

از قبیل مجسمه و ظروف و اوانی مقدس معابد و اسباب و البسه و فرش قصرها و خانه‌های مخصوص پادشاه غارت میدادند آنگاه شهر را آتش میزدند و باز میگشتند اما بعد از خراب کردن ولایت و خالی کردن آن از همه چیز

پادشاه آشور و عساکر او گذشته از اسرای جنگی از اهالی ولایت هم از جمله جات و زن و مرد و دخترها و پسرهای جوان هرچه میتوانستند با خود به آشور میبردند و آنها با گله‌های گاو و گوسفند و بز و عراده‌ها و شترها با اسباب و پارچه و کیسه‌های حبوبات و میوه‌ها مخلوط و درهم بودند و چون آشوریها بمملکت خود میرسیدند پادشاه و عساکر غنایم و اسرا را میان خود تقسیم مینمودند

فرمان قشون را اغلب شخص پادشاه میداد زیرا هم در جنگ و هم در شکار مهارت داشت در هنگام قتال سوار عراده میشد و تیر میانداخت گاه صلح در قصر سلطنتی بسر میبرد لباس پادشاه فاخر و زری و جبه خیلی کوتاه. کلاهش اکلیل یا تاجی نوک دار و بازوبندها و گردن بندها و گوشوارها بر داشته و دو خادم همراه او بوده یکی چتر دار و دیگری حامل بادبزنی از پر

پادشاه صاحب اختیار مطلق و چوپان رعایا نامیده میشد و باو همانطور اطاعت میکردند که گوسفند بچوپان اطاعت میکند و بزعم آشوریها آشور رب النوع او را پادشاه نموده و حکمران مملکت قرار داده بلکه خواسته است بر سلاطین سایر ممالک نیز مسلط باشد. سلاطین طوایف همسایه مجبور بودند که بنینوا آمده بپای پادشاه آشوری افتند و باو سجده کنند و خود را رعیت او بخوانند و علاوه

و نقره

و نقره و پارچه های قیمتی برای وی هدیه آرند و کسیکه اینکار را نمیکرد یاغی محسوب میشد و او را میگرفتند
و زنده پوست میکندند یا بدار میزدند یا چوب در بدن او فرو میکردند

آسور نازیر بال سابق مذکور داشتیم که جانشینهای تگلات فالازار
فتوحات او را از دست داده و دولت آشور از وسعت افتاد و چندی این حال باقی بود تا اینکه
کم کم باز سلاطین آن مملکت بتوسعه متصرفات خود پرداختند و بنای دست اندازی بممالک مجاوره
گذاشتند در ابتدای قرن نهم با سلطنت پادشاه موسوم به آسور نازیر بال - As
surnazirbal جنگهای بزرگ شروع شد (۸۸۵ قبل از میلاد)
از قراریکه خود آن پادشاه حکایت کرده با لشکریان و عراده های خود حرکت نموده از دجله بالا
رفت تا بکوههای ارمنستان رسید اهالی بقعه های جبال که مثل خنجر تیز بود و فقط مرغان هوا میتوانستند
بآن برسند پناه بردند آشوریها از کوه بالا رفتند و دویست نفر را گرفته کشتند و گله های آنها را
تصاحب نمودند نعشها روی کوه مانند برگ درخت جابجا ریخت سکنه اطراف ترسیده آمده
در برابر پادشاه سجده کردند و اسب و گاو و گوسفند بسیار برای او آوردند بعد قشون آشور تقریبا ده
شهر در آن [illegible] و گرفته آن بلاد را غارت نمودند یکی از قلاع بنای مقاومت را گذاشته دلیران
آشور آنرا هم گرفتند و پادشاه تمام مقاومت کنندگان را کشته سر آنها را برید و جسد آنها را بدار زد
و رئیس آنقوم را زنجیر کرده به اربل Arbeles آورده زنده پوست کندند و بدیوار حصار
آویختند

آویختند آسورنازیربال پادشاه آشور در ولایت مفتوحه شهری ساخته آنرا باسم خود موسوم نمود و در
جلو دروازه مجسمهٔ خویش را با کتیبه نصب کرد بعد در فصل تابستان باز قدم در راه نهاد و بیست
دهکده را تاخته و سوزانید پس باو خبر دادند که جماعتی در بین النهرین یاغی گشته و حاکم خود را کشته احیاباب را
بپادشاهی برداشته اند آسورنازیربال فوراً با لشکریان باین ولایت رفت اهالی ترسیدند و بپای او
افتاده استدعای بخشش نمودند پادشاه آشور خود واقعه را نقل کرده گوید (از هر دو نفر یکی را
کشتم و باقی را بغلامی برده جلو دروازه شهر هرمی ساختم و بعضی از رؤسای یاغیان را زنده پوست
کندم و پوست ایشان را روی هرم مزبور کشیدم و برخی را هم میان دیوار گذاشتم جماعتی را نیز
کنار حصار سیاست نموده یعنی چوب به بدن آنها فرو بردم بسیاری از یاغیان را در حضور خود دم
دادم پوست کندند و دیوارها را با پوست ایشان فرش کردم با سرهای آنها تاج و از پیکرها
دسته ها ساختم احیاباب را به نینوا برده پوست او را کنده بحصار کشیدم)
قشون آشوری مراجعت نمود گله ها از غلام و حیوان و عراده های پر از هر چیز بشماره ستارگان
آسمان آورد پادشاه در قصر خود مجسمهٔ بزرگی برپا کرد و یکی از سلاطین مدبر باروی آمده تبعیت
خویش را باو عرضه داشت و مبلغی طلا و نقره باعلیحضرت پیشکشی داد و پسرش را بعنوان گروی
در خدمت پادشاه گذاشت در آن اوان که از جنگ فراغت یافته و باستراحت پرداخته بشنید
یکی از حکام آشوری در کوهستان دجله دم از خودسری میزند لهذا نهضت نمود و قلعهٔ یاغی را با کلیه
گرفت

گرفت با جمعی اسیر که بعضی را کشتند و چشمهای برخی را بیرون آوردند و گوش و بینی بریدند و حاکم را
زنده پوست کندند شهر وی را خراب کردند و بجای آن هرمی ساختند و در بالای بنا مجسمهٔ
شاه را گذاشتند

این بود کارهای سال اوّل سلطنت آسور نازیربال در سنوات بعد نیز پادشاه آشوری بیکار نبود
چنانکه در سال دویم با مردم جبال زاگرُش Zagros (کوههای کردستان
و لرستان) پیکار نمود و در سال سیم بارمنستان حمله کرد و در سال چهارم بطرف دجلهٔ علیا
راند بازخود آسور نازیربال تسخیر شهر محکمی را که در بالای کوهی واقع بوده و دو دیوار آنرا احاطه
نموده شرح میدهد و میگوید (بیاری خداوندگار خود آشور بطرف شهر یورش بردم و تند
دوروز از جانب مشرق آنرا محاصره کردم تیرها مانند تگرگی که رب النوع موسوم به ذاذان
میفرستد بر دشمن میبارید آخر جنگیان من مثل عقاب بلده را گرفتند هشتصد نفر را کشتم و سر
بریدم از اجساد کشتگان هرمی ساختم هفتصد نفر را بدار زدم عساکر من شهر را غارت و
خراب نمودند) در شهر دیگر آسور نازیربال دویست نفر اسیر را دست بریده این پادشاه
بخیال افتاد پایتخت تازه داشته باشد در محلی که نهر زاب کبیر بدجله میریزد روی تپهٔ سراشیبی
مابین دو شط قلعهٔ کالاک Kalak واقع بود آسور نازیربال آنرا خراب
نمود و بجای آن شهری جدید ساخت که مدتها مقر سلاطین آشور شد و درین بلده قصری روی بلندی
ساخته



ساخته شده وآن بلندی بطرف دجله پیش میرفت این عمارت و برجی که از آجر پهلوی معبدی ساخته
شده بر تمام شهر مشرف بود در غروب آفتاب در زیر رنگهای درخشندهٔ آسمان شرقی کالاک
از دور شبیه بشهر پریان بنظر می آمد در قصر مزبور مجسمهٔ شاه را نصب کرده که عصای سلطنتی را
بیک دست گرفته و در دست دیگر دبوسی
داشت و روی سینهٔ مجسمه کتیبهٔ ذیل
نقش شده میگوید
(آسورنازیربال پادشاه بزرگ پادشاه مقتدر
پادشاه افواج پادشاه آشوری از کنار
دجله تا لبنان اراضی دارد دریای بزرگ
وتمام ممالک را از آنجا که آفتاب طلوع میکند
تا آنجا که غروب مینماید مطیع کرده)
آسورنازیربال بیست وپنجسال سلطنت کرد و



مجسمه اسورنازیربال

وغیر از آنچه ذکر شد چندین مصاف داده وشمال سوریه را مسخر گشته است
پسر آسورنازیربال موسوم به سالماناذار Salmanasar سیم بعد
از آنکه پنج سال بمطیع کردن طوایف یاغی اشتغال داشت با پادشاهان دمشق بجنگ
پرداخت

پرداخته در سوریه فتح بزرگی نصیب او شد دمشق را نتوانست بگیرد لکن تمام اشجار اطراف
شهر را برید پادشاه اسرائیل و پادشاهان صور و صیدا ترسیدند و خود را رعیت شهریار آشوری
خواندند تحفها و ظرفها از سیم و زر برای او فرستادند سالمانازار بابل و کلده را نیز مطیع نمود
و بیادگار فتوحات خود بنائی برپا کرد (برج نمرود) در آن بنا صور سلاطین مغلوب را در حالتیکه
بپاهای سالمانازار افتاده و با سجده میکنند ساخته اند و از پشت سر پادشاه خدمه میباشند
که حامل خراج اند و شتر و اسب و فیل و میمون همراه دارند کتیبه که در زیر نقش شده
حکایت میکند که پادشاه سی و یک جنگ کرده است

سارگن مدت یکصد سال سلاطین آشوری متوقف کالاک این محاربات
یغمائی را در هر طرف امتداد دادند یکی از آنها از یک سمت تا هند رفت دیگری تا بحر احمر
بعد از آن تمام ولایاتی که منقاد نموده بودند یاغی شدند تا در سنه هفتصد و چهل و پنج (۷۴۵
تگلات فلازار دویم تسلط آشوریان را دوباره برقرار کرد و مدت پانزده سال بقتال گذرانید
بابل و دمشق را گرفت و کلده و سوریه را مسخر ساخت هزارها اسیر برد و آنها را با ساختن قصر
تازه در کالاک وا داشت و در آنجا کتیبه بمضمون ذیل رسم نمود (قبایل را مطیع کردم
بر مردم کوه و دشت مسلط شدم سلاطین را سرنگون کردم و نواب خود را بجای ایشان گذاشتم
پسر این فاتح بزرگ سالمانازار چهارم در سال پنجم سلطنت خود در گذشت و این در وقتی بود که



قشون او پایتخت قوم اسرائیل یعنی سامری را محاصره کرده بودند لشکریان سالمانازار چهارم سارگن را که پادشاه سردار کل عساکر نموده بسلطنت برداشتند (۷۲۲ قبل از میلاد) سامری بعد از سه سال محاصره بدست سپاهیان آشوری مفتوح شد و آنرا آباد و غارت دادند سارگن از غنایم پنجاه عراده جنگی برای خود نگاهداشت و مابقی را میان سرباز و صاحب منصب



سارگن و وزیر اعظم او

قسمت کرد و بیست و هفت هزار و دویست و هشتاد نفر از مردم آنولایت باسیری گرفته با خود برد بعضی را در کالاک و برخی را در ناحیه خابور اسکان نمود و از اهالی کلده و شوشن و اعراب گروه آنها را بزور از اوطان خویش بیرون آورده بجای سکنه سامری بآنولایت فرستاد و بجلو گیری پادشاه شوش همبانیگاش

که از

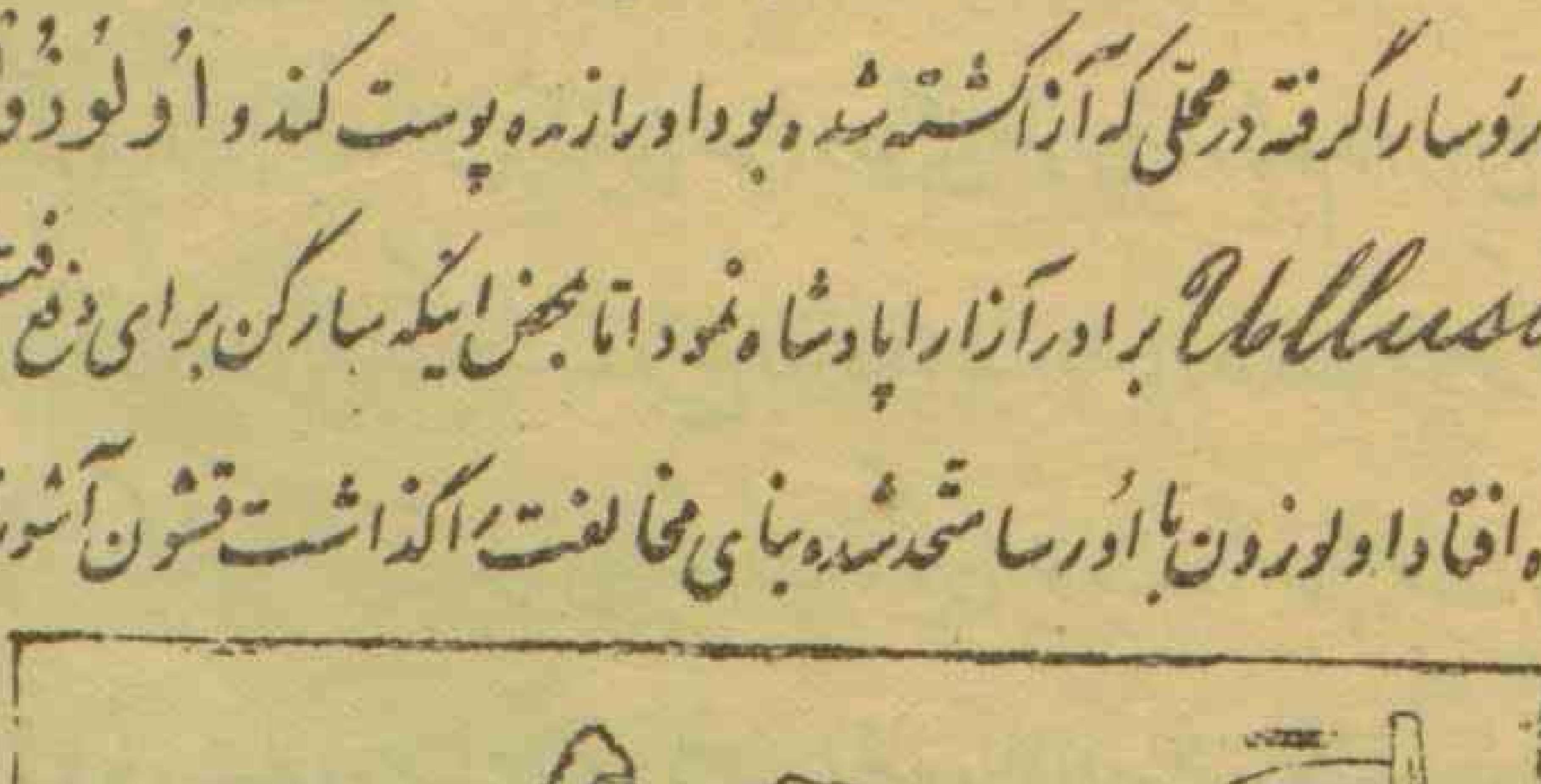


که از تبعیت وی ابا نموده و به بابل حمله کرده شتافت و از عهده دفع او برآمد

در این اوقات قسمتی از سوریه بریاست پادشاه حماة یاغی شده و اطمینان داشتند که قشون
مصری نیز بکمک ایشان میآید اما پیش از آنکه مصریها برسند سارگن بسوریه رسید و
پادشاه حماة را محصور نموده اسیر کرده و زنده پوست کند بعد باستقبال ساباکُن
پادشاه مصر رفت ساباکن میآمد که لشکریان خود را با قشون پادشاه گازا در جنگ
با سارگن همدست و متفق سازد سارگن در رَفیا بر خصم غالب شده پادشاه گازا را
با خانواده او باسیری گرفته به آشوری فرستاد و شهر را تصرف نموده آنرا آتش زد و بیست
هزار و سی و سه نفر از مردم گازا اسیر کرد آنگاه بر بدوهای عرب که با او مصاف داده بقصد سیاست
و تنبیه حمله نموده سی عراده از ایشان گرفت و نهصد نفر از آن قوم بکشت و جائی در آن
ولایت [illegible] اشته بمقر خود بازگشت

در شمال آشوری در جبال ارمن پادشاهی مقتدر بود اُورسا Ursa نام که
قلاع و قشون و عراده‌های جنگی داشت اُورسا با تبعه پادشاه آشوری بنای سازش را
گذاشت و آنها را بشورش تحریک نمود سارگن بطرف شورشیان رانده و شهر از
آنها گرفته آتش زد و سکنه آنرا بسوریه برد خلاصه سارگن مجبور شد بسمت دیگر رود و مدت
پس این فاتح بزرگ [illegible] بود در این مدت پادشاه آشوری در سوریه تاخت و تاز کرده شهر کارکمیش
را خراب

Karkemish را خراب نمود پادشاه مصر و ملکهٔ اعراب برای سارگن
شتر و عود و سنگ و نقره هدیه فرستادند
سارگن در ارمنستان دوستی باوفا داشت اُذا Aza نام و او پادشاه شهر
وان Van بود اورسا رؤسای همدست او آزا را گرفته کشتند و نعش او را
پیش درندگان کوهستان انداختند سارگن چون اینخبر شنید حرکت کرده بکوهستان رفت
و یکی از رؤسا را گرفته در محلی که آزا کشته شده بود او را زنده پوست کند و اُلوزون
Ullusun برادر آزا را پادشاه نمود اما بمحض اینکه سارگن برای دفع فتنهٔ
دیگر راه افتاد اولوزون با اورسا متحد شده بنای مخالفت را گذاشت قشون آشوری



اتباع سارگن در وقت حرکت او
برگشته

برگشته مانند ابری از ملخ ولایت را فرا گرفته خراب کرد اولوزون مغلوب شده آمد خود را بپای سارگن انداخت پادشاه او را بخشید اما مردم ولایت مجاور را باسیری برد و دوباره بطرف شمال شرقی راند تا دهیهای یاغی شده را بجای خود نشاند چنانکه رئیس ایشان را دستگیر ساخت و بلاد آنها را خراب کرد و چهار هزار و هشتصد و بیست نفر از معتبرین را اسیر نموده بسوریه کوچاند

سارگن بار دیگر بارمنستان رفته این دفعه اورسا بکلی مغلوب شده و تمام سواران و بارها و کل مردم خانواده وی گرفتار گشتند و جمیع بلاد و ولایات اورسا بباد غارت رفته طعمه آتش گردید پادشاه دیگر اورسا فنرازی را پناه داد و سارگن بولایت او تاخته پایتخت وی را [illegible] گرفت و غارت کرد و بیست هزار و صد نفر از مردم آنجا اسیر نموده و مجسمه خداوند آنشهر را که بود با غنیمت بسیار و ششصد و بیست و اس قاتر برد و اورسا که این بدید بیچاره مأیوس شده خود را کشت

اهالی مدیه دوباره یاغی شدند سارگن بطرف ایشان رانده باز آنقوم را مجبور باطاعت نمود چهل و پنج نفر از رؤسای مدیه آمده پادشاه آشور را خداوندگار خود خواندند و اسب و گله مواشی برسم خراج بادادند بعد سارگن مجبور شد بسمت دیگر رود یعنی از جانب مغرب در سرحد آسیای صغیر شروع بکار کند پادشاهی که آنجا تابع آشوریان بود پسر [illegible] را از سلطنت کوتاه کرده بود سارگن آن غاصب را اسیر نموده حاکمی بجای او گذاشت و از آنجا بجنوب بولایت

ق



قوم فلیستین [illegible] رفت اهالی از دادن خراج امتناع ورزیده
پادشاه خود را بیرون کرده بودند و غاصبی را بجای او نشانده اطراف شهر خویش خندقی
عمیق کنده و آنرا پر از آب کرده چون قشون آشوری بانجا رسید غاصب بمصر گریخت سارگن
شهر را گرفت و سکنه را اسیر نمود و اهالی را که از مشرق آورده بجای ایشان گذاشت
پادشاه ولایتی که غاصب بانجا فرار کرده بود ترسیده فراری را تسلیم نمود و پادشاهان
جزیره قبرس خود برای سارگن خراج فرستادند

پادشاه کلده دوازده سال بود از دادن خراج مضایقه مینمود و در صدد که مردم را به آشوریها
بشوراند و تدبیری بخاطرش رسیده با پادشاه شوش متحد شده پادشاه شوش برای پادشاه
کلده قشون فرستاده سارگن از دجله پایین آمده و شوش تاخت شوشیها بولایت خود برگشتند
که او را دفع کنند آنوقت سارگن بطرف کلدانیها رو آورده بابل جرأت مقاومت نکرد سارگن
بدون جنگ وارد آنشهر شد و برای خداوندان آنجا قربانی نمود و خود را پادشاه بابل خواند
پادشاه کلده در شهر دوردیاکن نزدیک دریا متحصن گشته و سدهای رودخانه را بریده
آب ابدشت انداخته بود جلو این شهر در کنار نهرها جنگ درگرفت و کلدانیها فراری شدند
پادشاه ایشان نیز گریخته تخت روان طلا و تخت سلطنتی طلا و عصای طلا و زینتهای طلا
و عرادههای نقره خود را گذاشت و بقلعه دوریاکن پناه برد سارگن قلعه را بحمله گرفت

پادشاه و درجه جو آل او با خزانه و خدمه قصر سلطنتی و تمام سکنه گرفتار شدند بعد سارگن شهر

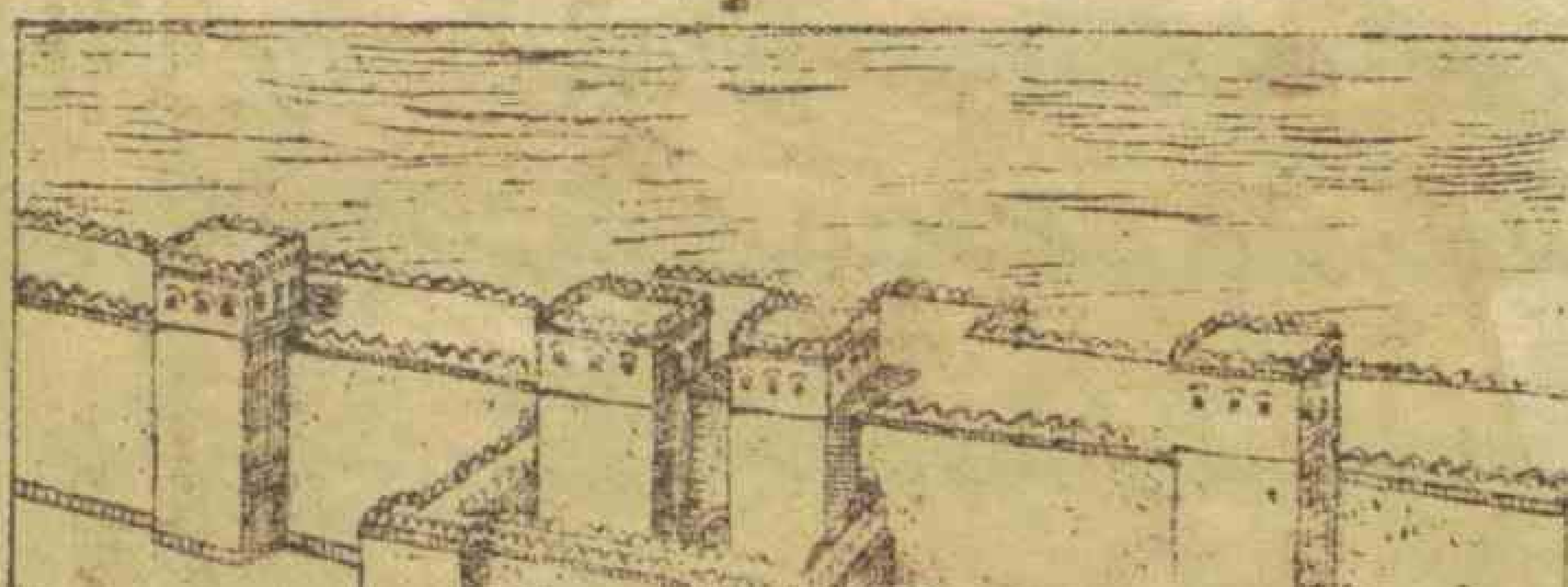
آتش زد و حصار هارا خراب نمود

چون پادشاه آشوری بر تمام ولایات مجاور مسلط شد خواست دارای شهری باشد کلیة جدید و

باسم خود او پس بفاصلهٔ پانزده کیلومتر از نینوا در کنار رودخانه کوچکی محلی خالی از آبادانی

انتخاب کرده در آنجا شهر دورشاروکین Dur Sargukin

یعنی قلعه سارگن را ساخت کوچه های این بلد منظم و دور شهر حصاری محکم بود در کنار حصار



دروازهٔ دور ساریوکن



در طرف مغرب سطح مسطح بلندی بوسعت هزار متر مربع مرتب نمودند برای ساختن این بلکو

زیاده از دو کرور و سیصد هزار متر مکعب خاک لازم شد تمام آنرا در سبد و بر پشت آدم

حمل کردند یعنی اسرائی را که سارگن آورده بود باینکار واداشتند

روی این بلندی قصر سارگن ساخته شد و آن زیاده از دویست اطاق داشت تیرهای آن از چو

از زو سرو و پسته و آبنوس بود پهلوی درهای عمارت مجسمه‌های بزرگ گاو که سر آدم داشتند
گذاشتند دیوارها مزین به آجرهای مینائی و نقوش مرمری و این نقشها صورت جنگهای
سارگن با کتیبه‌های تفصیل فتوحات او بود
سارگن در سنه هفتصد و شش (۷۰۶) قبل از میلاد با تمام دربار و خزانه و بتهائی
که آنها را خداوندان خود میدانست در پای تخت جدید قرار گرفت و بعد از یکسال اقامت
در آنجا کشته شد



سناخریب و آسارهادون

پسر سارگن سناخریب که آنوقت
حاکم بابل بود به آشوری آمده پادشاه شد اما تبعه پادشاه آشوری چون هلاک سارگن را
شنیدند شوریدند سناخریب مجبور شد دوباره آنها را مطیع کند پس دو سال تبعه پیدا نخت
بعد از آن بطرف پادشاه کاردونیا Kar-Duniia که کلده را
در تحت تصرف داشت تاخت بفاصله چند کیلومتر از بابل جنگ بزرگی درگرفت و
پادشاه کاردونیا گریخت و عراده‌ها و اسبها و شترهای خود را گذاشته پناه به باتلاقها برد
سناخریب وارد بابل شد گنجها و زنهای پادشاه کاردونیا و بزرگان دربار و جنگجویان او را
تماماً اسیر کرد و بعد هفتاد و نه قلعه و هشتصد و بیست و هشت دهکده مسخر نمود و اهالی آنها را
با خود برد و پسر بچه بابلی را که در دربار تربیت شده حاکم بابل کرده در مراجعت ساحل فرات

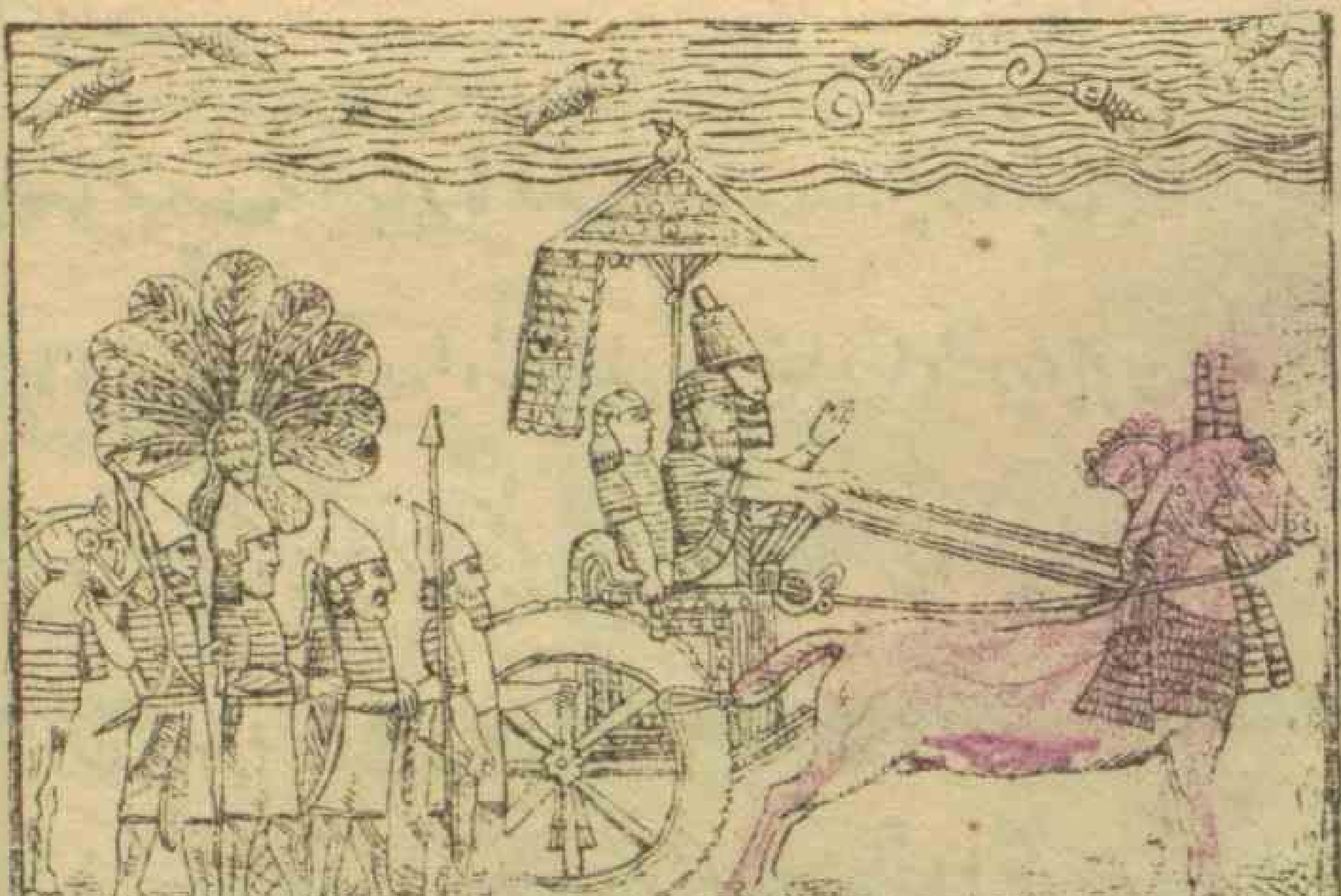
[illegible] دو هزار و هشتصد زن و مرد اسیر و هفت هزار و پانصد راس اسب و قاتر و پنجهزار و...

دویست نفر شتر و هشتاد هزار گاو و هشتصد و ده هزار گوسفند داخل نینوا شد

نوبت بسوریه رسید سلاطین جزء این ولایت از دادن خراج ابا کرده با پادشاه مصر متحد...

بودند سناخریب از کوهستان گذشته بطور ناگهانی وارد سوریه شد غالب سلاطین فرار نمو...

پادشاه عسقلان در صدد مقاومت بر آمده با اهل و عیال و خانواده و خداوندان خود گرفتار گشت...



سناخریب در حال لشکرکشی

و او را باشوری بردند سلاطین مصر سفلی آمده با آشوریها حمله کردند و آنها نیز شکست خوردند...

یهودا بغارت رفته دویست هزار نفر اسیر گشتند سناخریب قدم در خاک مصر نهاد پادشا...

اتیوپی با عساکر خود بآن مملکت آمده بود اما چنانکه در تاریخ مصر مذکور شد در قشون آشوری ناخوشی

افتاده

افتاده سناخریب جنگ نکرده مراجعت نمود

کلده باز شوریده سناخریب غفلة بطرف بابل راند و بدون جنگ وارد آن ناحیه گشته بعد وتا کنار دریا را فتح کرده پادشاه بیت یاکن Bit-yakin بتمائی را که خداوند خود میدانست برداشته در کشتی نشسته راه فرار را پیش گرفت اما خانوادهٔ او گرفتار گشت شهرهای پادشاه بیت یاکن را خراب کردند و عدهٔ اهالی آن بلاد اسیر شدند و پسر بزرگتر سناخریب سلطنت کلده یافت

اهالی بیت یاکن که فرار نموده بودند در شوشش قرار گرفته دوباره شروع بجنگ کردند سناخریب از فینیقیه ملاح آورده نزدیک نینوا یکدسته کشتی ساخت و مدت پنج روز در دجله سفینه رانده بدریا رسید و برای خداوندان اقیانوس قربانی کرده کشتیهای کوچک طلا و ماهیها بدریا انداخت آنگاه در شوشش پیاده شده ولایت را چاپیده شهرها را منهدم ساخت و اهالی را با سفاین خود باسیری برد

در این اثنا بابل شوریده سناخریب بازگشت و در غیبش شورشیان را گرفته به آشوری فرستاد فصل بهار بعد دوباره بشوشش تاخت و سی و چهار قلعه درین خاک گرفته اهالی قلاع را با خود برد و اسرائی را که از مغرب آورده بجای آنها گذاشت اما یاغی بابلی فرار کرده بابل آمده آنجا بپادشاهی نشست و خزانه‌ئی که در معبد بزرگ شهر جمع شده بود متصاحب نمود و از پادشاه

کمک خواست کلدانیها و شوشیها متفق شده با سناخریب مصاف بزرگی داده مغلوب شدند سناخریب خود حکایت کرده میگوید (زین و یراق و اسلحه ها در خون دشمنان چنان بود که در نهر شنا کنند عراده های جنگی جسدهای غرقه در خون را اخرد نمودم من اجساد کشتگان را بشانه فتح جمع کرده سر انگشتهای ایشانرا بریدم همچنین کسانی را که زنده گرفتم برای سیاست دست آنها را قطع نمودم) سناخریب پس از غلبه از بابل انتقام کشیده شهر را سوزانید حصارها و معابد را منهدم ساخت و آوار آنها را در ترعه فرات انداخت و چون باشوری بازگشت اسرا را ببزرگ کردن شهر نینوا و حفر انهار و ساختن عمارتی تازه وا داشت و کتیبه باین مضمون رسم نمود (خداوند علی الاطلاق آشور مرا بر تمام اهل زمین تسلط داد سلاطین دشمن ترسیدند و جرات نکردند جلو من صف آرائی کنند مثل دسته های طیور میپریدند که از ملاقات من احتراز نموده باشند)

چند وقت بعد سناخریب در حالتی که برای خداوند خود قربانی میکرد بدست دو پسرش کشته شد (۱۸۶ قبل از میلاد) و آشور بهار زیر بار اطاعت قاتلین نرفته پسر دیگر سناخریب موسوم به اسارهادن Assarhaddon جانشین پدر شد و او بابل را که سناخریب خراب کرده بود دوباره عمارت نمود و خود اول مباشر ساختن این بنا را گذاشت

آساره‌ادّه

آسارهادون مثل سایر سلاطین آشوری زندگانی خویش را در جنگ با کوهستانیهای شمالی و کلدانیها
و اهالی سوریه گذرانید و قصد کرد از صحرای عربستان عبور کند و بولایت اُفیر رود چه
شنیده بود میگفتند گنجهای عظیم آنجا جمع شده بعد از چند روز حرکت در ریگ با قشون
خود بولایتی خالی از آبادانی رسید و آشوریها آنرا ارض عطش نامیدند آسارهادون
چون چندین روز جز تخته های سنگ و مار و عقرب چیزی ندید در جلو کوهی عنان کشید
و پس از فی الجمله توقف مراجعت نمود

آسارهادون بار دیگر بسوریه آمده این دفعه مصر را گرفت و پادشاه ایتوپی را مجبور بفرار
کرد و از دره نیل بالا رفت طب را مسخر نموده چاپید و مجسمه‌ها و زینتهای معابد را به
آشوری فرستاد پس از آن سربازان آشوری در قلاع دلتا گذاشت و مصر را میان
بیست پادشاه قسمت کرده آنها او را خداوند خود خواندند و قبول نمودند که خراج باو دهند
و او خود را پادشاه پادشاهان مصر لقب داد (۱۷۱۶ قبل از میلاد) و در مراجعت
از سوریه گذشت در این سرزمین در کوهپاره هائی که نهر الکلب را احاطه کرده رامسس
دویم پادشاه مصر پیش از این فتوحات خود را رسم و کتیبه نموده بود آسارهادون داد
صورت خود را در پهلوی آن کتیبه حجاری کردند و در آن کتیبه تفصیل فتح مصر را شرح
داد بعد فرمود تمام سلاطین سوریه بیایند و به بیعت او قول دهند بیست و دو نفر آمدند و قول

دادند

داوند آسارهادن در مراجعت به آشوری در کالاک از نو قصری ساخت که بواسطه پله‌کانی عظیم
و جلوخانی مزین به ردیف شیرهای بالدار و ابوالهولها و اجل آن میشدند درها از آبنوس بود
با صفحه‌ها از آهن و عاج و نقره و ستونها از چوب سرو و ستور در صفحات فلزی و حامل
سقفی از چوب آرز منقش

آسور بانی پال

آسارهاردن چون پیر و مخول شد و از کار افتاد
ببابل رفت و جای خود یعنی تخت سلطنت را به پسر خویش آسور بانی پال Assur-
banipal واگذاشت (۸۵۵ قبل از میلاد) و قشون آشوری باز بنای
جنگ را با مصر و سوریه و ارمنستان و شوش گذاشتند در مصر آشوریها عساکر اتیوپی را شکست داده
تا طب رفتند اما پس از آنکه برگشتند پادشاه اتیوپی نیز مراجعت نموده طب و منفیس را در ثانی گرفت
و آشوریها که در مصر مانده بودند مغلوب و محبوس شدند آسور بانی پال خویش را دوباره بفتح تمام
مصر مجبور دید و این دفعه که بر مملکت دست یافت طب را غارت کرده و هرچه طلا و نقره و جواهر و پارچه
و اسب و غلام بدست او آمد با دو ابلیسک ستور در حجاری که دم در معبد نصب کرده بودند
با خود به آشوری برد

در سوریه سلاطین فینیقیه که راه خودسری رفته مجبور شدند دخترهای خود را تسلیم کنند و چون اینکار را
کردند آنها را به نینوا بردند اما جنگهای بابل سخت در طرف مشرق یعنی در شوش و کلده در گرفت

پادشاه

پادشاه شوش موسوم به تومان Teumman مغلوب و گرفتار گشته در حضور لشکریان سرش را بریدند و به نینوا آورده تنها سر نیزه بالای یکی از دروازه ها بر پا داشتند دو نفر برید (پیک) که تومان قبل از شکست خوردن نزد پادشاه آشور فرستاده بود بدون اینکه خبر از جائی داشته باشند به نینوا رسیدند و سر بریده آقای خود را دیدند یکی از آن دو خود را کشت دیگری را زنجیر کردند دو رئیس دیگر شوشی را به اربل برده زبان ایشان را بریدند و زنده پوست کندند بعد آنها را در آتش سرخ انداختند پسرهای تومان را لب بریدند و با این حال آن بیچارگان را بولایت خود فرستادند تا عبرت اشخاصی شوند که قصد شورش دارند در کلده برادر کوچکتر آسور بانی پال که حاکم بابل بود یاغی شد و بواسطه خزاین و مالی که در معابد جمع شده تجهیز قشون نمود لکن در شهر بابل محصور و گرفتار قحطی گردید سربازان این شخص از بی قوتی گوشت پسرها و دخترهای خویش را خوردند و خود او گرفتار گشته زنده طعمه آتش شد بعضی از لشکریانش از گرسنگی مرده و برخی خود را کشته آنها که زنده دستگیر شدند نیز خوشبخت تر از سایر رفقا نبودند آسور بانی پال خود حکایت نموده که با آنها چه کرده میگوید (صاحبمنصبانی که به آسور خداوند من بد گفته بودند زبان شانرا بریدم و آنها را هلاک نمودم سربازان زنده گرفتار شده را جلو گاوهای پردار که جدم سناخریب برپا داشته در معبر آن پادشاه پوست کندم و گوشتهای ایشانرا طعمه شغال و طیور هوا و ماهیهای دریا قرار دادم و باین وسیله

خشم خداوندانرا که از اعمال قبیح آنها متغیر شده بودند فرو نشاندم)

پادشاه شوش باز بنای جنگ را گذاشت و آشوریها مملکت آن پادشاه را گرفته پایتخت او را
غارت کردند آسوربانی پال بتصاحب طلا و نقره و هیاکل خداوندان سلطان شوش
پرداخت و مجسمه های بزرگ شیرهای پردار و گاوها را خرد کرد و جنگلهای مقدس را آتش
زد و منهدم ساخت و مقابر را بهم زد و مجسمه های سلاطین را خراب کرده خانواده سلطنتی و
صاحبمنصبان و جنگیانرا باسیری برد. خود آسوربانی پال میگوید (در آنولایت دیگر دهکده
و کله و مزرعه نماند آنسرزمین را من بغزالان و گورخرها و سباع واگذاشتم) در نقوش قصر
آسوربانی پال تصویر فتح شوش هست و دیده میشود که اسیرها را زنده پوست میکنند و چشمهای
آنها را در می آوردند و گوش و ریش و ناخنهای آنها را میبرند آسوربانی پال بمناسبت فتح خود در
نینوا جشن گرفت و در عراده نشست که چهار پادشاه اسیر شده آنرا میکشیدند

این پادشاه آشوری شکارچی بزرگی بوده و از خود تعریف نموده گوید (چندین شیر بدست
خود کشتم در یکی از شکارها دم شیر را گرفته بمدد نوگال Nergal رب
النوع که از من حمایت میکرد کله درنده را بیک ضربت گرز کوفتم) آسوربانی پال گاه سوار
و گاه با عراده جنگی در دشتهای بزرگ بشکار میپرداخته وقتی هم برای اینکار در قایق می نشسته
باغها داشته پر از سباع که محض تفنن آنها تیر می انداخته و ظاهر آنست که شیرها را در قفس کرده

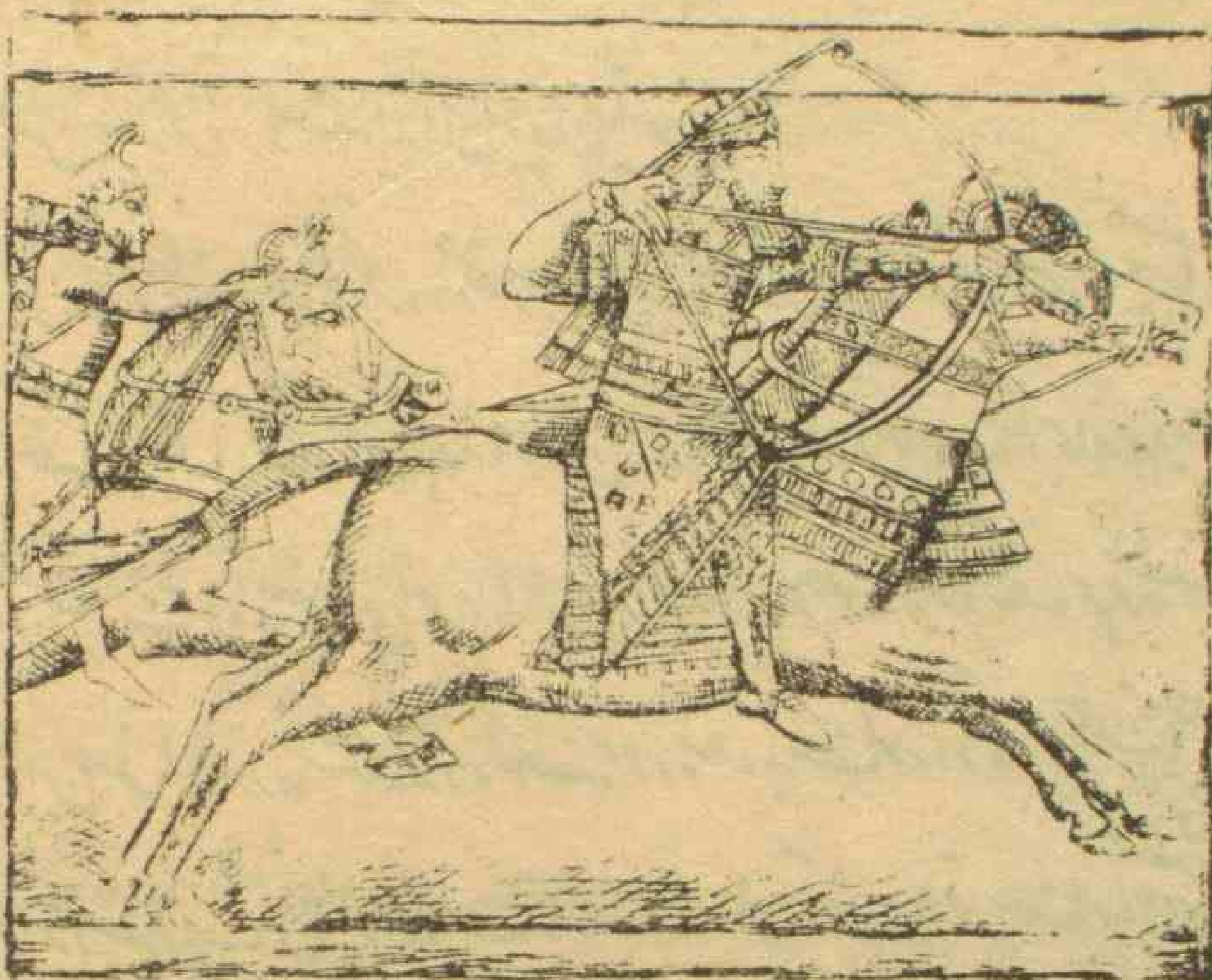
بحضور

بحضور میآوردند درها میکردند در یکی از تصاویر عمارت پادشاه صورت قفس شیری دیده میشود
که شخصی در قفس را باز کرده و شیر از آن بیرون میآید

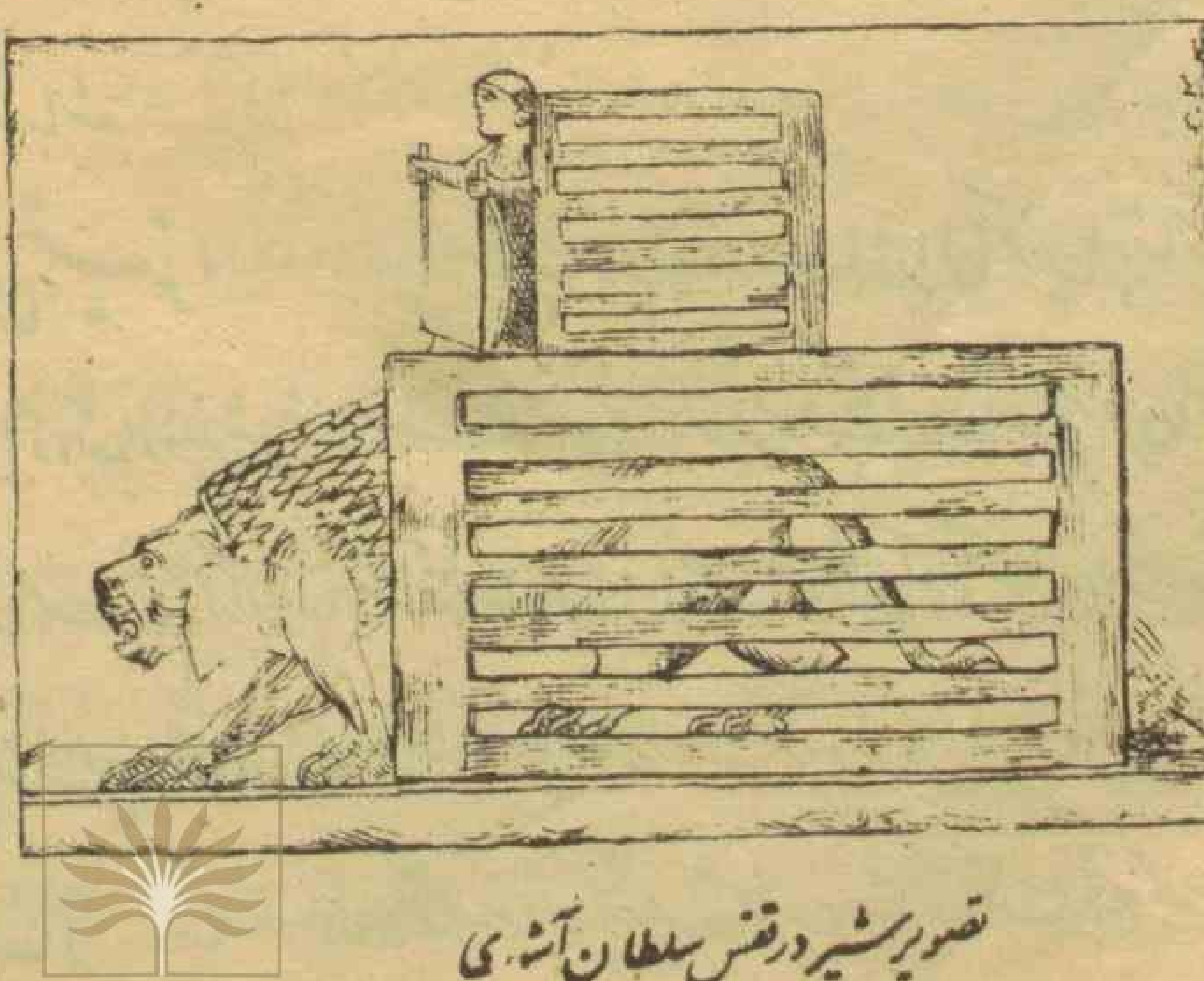
آسوربانی پال در زینت نینوا هم کار کرده و قصر سناخریب را مزین نموده و تالارهای جدید ساخته
دیوارها را بتصاویر جنگها و شکارهای پادشاه مزین داشته در این قصر و عمارت کتابخانه هم دیده
شده و آن عبارت بوده از صفحه های آجری که طرفین آن مستور در خطوط ریزه تنگ هم نوشته
میباشد و این صفحه ها را در حالتیکه خرد و شکسته و توده شده بدست آورده اند و بانگلستان
برده و خوانده مسطورات آن عبارت است از صرف و نحو و لغت آشوری و فهرست اسامی حیوانات
و بلاد و رساله ها در ریاضی و نحو و مخصوصاً در سحر وسعت محلی که شامل این خطوط میباشد زیاده از صد
متر مکعب است و حساب کرده دیده اند مجموع این عبارات و سطور معادل پانصد جلد کتاب پانصد
صفحه میباشد

خرابی نینوا

چنین معلوم شده که آسوربانی پال آخرین پادشاه مقتدر
آشوری بوده بعد از او پسرش بتخت سلطنت جلوس نموده اما در سلطنت او نمیدانیم چه روی داده
همینقدر دانسته ایم که در آن زمانها دسته سواران جنگی از صحراهای شمالی آمده آشوری و آسیای
صغیر را تاخته و چند سال در آن نواحی بغارت پرداخته اند بعد از آن حاکم بابل موسوم به نابو
پلاسار Nabopolassar شوریده تخت و تاج کلده را



تصویر آسور بانی پال در حین شکار



تصویر شیر در قفس سلطان آشوری

مالک گشته با پادشاه مد که دولتی با قدرت تأسیس کرده بود سازش نمود و پسر نابوپلاسار دختر
پادشاه مد را در حبالهٔ نکاح در آورده کلدانیها و مدیها یکمرتبه بجلگه وارد آشوری شده نینوا را گرفتند
گویند پادشاه آشوری وقتی دید دشمن داخل پایتخت او گشته خود را در قصر خویش سوزانید
(۶۰۶ قبل از میلاد) اسم این پادشاه درست معلوم نیست بعضی ساراکوس ضبط کرده اند
حمله کنندگان تمام شهرهای آشوری را از قبیل کالاک و دور ساریوکن و آشور و نینوا آتش زدند
و خراب کردند و دیگر آن بلاد آباد نشد فاتحین آب دجله را در نینوا انداختند تا زمین صاف و
مسطح شود و محل آن شهر هم معلوم نباشد و چیزی نگذشت که فراموشی غالب آمد و دیگر احدی ندانست
پای تخت آشوری کجا بوده است ملل آسیا که دیری از دست سلاطین نینوا در عذاب بودند
از خرابی اینشهر مشعوف گشتند یکی از پیغمبران یهود میگوید (چه شد نینوا که کنام شیران بود و
جایگاه دلیران وای بر شهر خونخوار پر از ظلم و دروغ) ملت آشوری نیز با پایتخت خود معدوم
گردیدند و فاتحین مملکت اراضی را میان خود قسمت کردند پادشاه مد طرف شرقی و شمالی
دجله را تملک نمود و پادشاه کلده باقی را متصرف شد

افسانهٔ سارداناپال

یونانیها چون تاریخ آشوری را نمیدانستند
در باب انقراض دولت نینوا افسانه نقل کرده که مشهور شده و شرح آن از اینقرار است
پادشاهی در نینوا بود موسوم بساردناپال Sardanapale

بی قابلیت

بی قابلیت پایل بپوشیدن لباس زنانه روزی یکی از صاحبمنصبان قراولان او که آذرباسن نام داشت و از اهل مدی بود تصادفاً در طاق یکی از گوشه های قصر داخل شد پادشاه را دید جامهٔ زنان در برکرده و دوکی در دست دارد تنفر حاصل نموده بحاکم بابل گفت خوبست این سلطانرا خلع نماید پس از آن آرباس و حکمران بابل با سایر رؤسای قشون متفق شده و رایت شورش افراشتند سارداناپال از بیم خطر فوراً جنگجوئی با جرأت و دلیر شده و باوجود این مغلوب گشته بنینوا فرار کرد و دو سال در آنشهر بدفاع پرداخت آخر الامر دجله طغیان نموده قسمتی از حصار آجری شهر را منهدم ساخت سارداناپال چون دید نمیتواند مقاومت کند منجنیق بزرگی در قصر برپا کرده طلا و نقره و البسهٔ فاخرهٔ خود را آنجا جمع نمود و خود را با زن و غلامهائی که داشت سوزانید یونانیها تاریخ این واقعه را اواسط قرن هشتم میگفتند

فصل سیم

دولت بابل

بنای سلطنت جدید کلده هنگامیکه آشوریها بر کلده مسلط بودند در این ولایت ملتی تشکیل یافت غیر از کلدانیهای قدیم آین کلدانیهای جدید هم مثل آشوریها حالت جنگجوئی داشتند یکی از پیغمبران یهود این ملت را وصف کرده گوید (کلدانیهای جدید قومی هستند بیرحم با طبیعتی پر از شتاب که در زمانی کم تمام ممالک را میپیمایند برای اینکه امکنهٔ

دیگران را تصاحب نماید اسبهای ایشان چابکتر از پلنگ و سریعتر از گرگهائی هستند که در شب در
بیابانها دوندگی میکنند)

حاکمی از بابل موسوم به ناپوپلاسار چنانکه اشاره نمودیم بر پادشاه آشوری شوریده بسلطنت کلده
قبول شد بعد از خرابی نینوا ناپوپلاسار بر بین النهرین و تمام ولایت ناحیه فرات استیلا و دست ۱
یافت این پادشاه سلاطین فنیقیه و سوریه را نیز تبعه خود میدانست چنانکه خراجی را که بپادشاه
آشوری میدادند از ایشان مطالبه نمود و پسرش را با مقداری قشون بمطیع کردن آنها فرستاد
ناپوپلاسار بمرمت مجاری میاه و سدهای فرات و عمارات پایتخت خود یعنی بابل و سایر بلاد کلده
پرداخت و دست زد به بلند نمودن حصارهای بابل و تجدید قصر زیرا که در زمان آسوربانی پال آن
ابنیه و ایالت خیلی خراب شده بود اما ناپوپلاسار چون پیر شده اینکارها را تمام نکرده درگذشت

(۴۰۶ قبل از میلاد)

نبوکدنزر پسر ناپوپلاسار نبوکدنزر Nabuchodonosor که قبل از پدر نیز لقب شاهی داشت یکی از سلاطین بسیار معروف قدیم است

این پادشاه چندین جنگ کرد اما تمام را در طرف مغرب
پادشاه مصر نخائو خرابی دولت آشور را دیده بسوریه تاخته سلاطین کوچک آن مملکت را مجبور کرده
بود که تبعیت او را قبول کنند نبوکدنزر برای جلوگیری او حرکت نموده فریقین در کارکمیش درکنار

فرات تلاقی و جنگ کرده مصریها شکست خوردند و نبوکدنزر تمام سوریه را گرفته راند تا پلوز که اول
خاک مصر است (۶۰۵ قبل از میلاد) مقارن آنحال پدرش مرد و مجبور بمراجعت شد
پادشاه مصر چون میل نداشت از سوریه صرف نظر کند سلاطین جزء فلسطین و فنیقیه را
نسبت به کلده انیها تحریک نموده پادشاه ژودا (یهودا) را نیز بعصیان واداشت نبوکدنزر
باز باین نواحی رانده یهود را قهراً مطیع ساخت (۵۹۷)

چند سال بعد اپری یش پادشاه تازه مصر جنگ سوریه را دوباره از سر گرفت یهود
نیز این موقع را غنیمت شمرده شوریدند نبوکدنزر مجدداً بسوریه آمده و مصمم بود این دفعه کار را یکسره
کند لهذا بیت المقدس را محاصره نموده گرفت و خراب کرد و اهالی آنرا به بابل برد پس از آن
بمحاصرهٔ شهر صور پرداخت (گویند این محاصره سیزده سال طول کشید) در هر حال پادشاه کلده
نتوانست اینشهر را بگیرد اما عمل تجارت آنرا بهم زد و پادشاه صور را مجبور نمود که تبعیت او را قبول
کند گمان میکردند که نبوکدنزر در صدد تسخیر مصر نیز برآید لکن در این کار بلشکرکشی
مختصری قناعت نمود



نبوکدنزر در کتیبه‌های خود از جنگهائیکه کرده حرفی نمیزند
اما در آسیا این پادشاه معروف بغازی بوده بلکه بعد یونانیها
بطور حکایت میگفتند این پادشاه با عساکر خود اروپا را پیموده تا ستونهای هرکول (یعنی بوغاز جبل طارق) آ

یهود

یهود که نبوکدنزر آنهارا اسیر کرده این پادشاه را معتقدترین سلاطین دنیا میدانستند لکن بواسطه
کینه که باو داشتند بعنوان ظالمی بوالهوس از وی نام میبردند

بنابر مسطورات توریه روزی نبوکدنزر مجسمه عظیمی در خواب دید که سرآن از طلا و بازو
و سینه از نقره و شکم و رانها از برنج و ساق پا از آهن و پاهایش از گل سرخ بود

در اثنای نگاه کردن بمجسمه سنگی از کوه جدا شده بدون اینکه آنرا ببینند از بند آمده بپای گلی خورد
مجسمه خراب گشته خرده های آن نیز معدوم گردید و سنگ کوهی بزرگ شد چنانکه تمام
زمین را پر نمود نبوکدنزر تعبیر خواب را از معبرین خواست آنها ندانستند و دانیال پیغمبر بتعبیر خواب
پرداخت توریه میگوید نبوکدنزر بکیفر غروری که بهم رسانیده دیوانه گردیده روزیکه از بالای
بام پایتخت خود را تماشا میکرد از آسمان صدائی شنید که میگوید این است آنچه بتو اعلام شد
ای نبوکدنزر سلطنت تو بدستهای دیگر خواهد افتاد و تو از میان جماعت انسانی بیرون خواهی رفت
و با حیوانات صحرا بسر خواهی کرد تا آنگاه اذعان کنی خدای ابد بر سلطنتها تسلط و قدرت مطلق
دارد و بهر کس میخواهد آنرا میدهد

نبوکدنزر دیوانه شده گمان کرد مسخ گشته و بهیکل گاو گرفته از طاقهای قصر فرار نمود و در باغ بنای
گردش را گذاشت مینغرید علف میخورد و چهار پا راه میرفت کثافت او بجائی رسید که
اسباب کراهت گردید موهای وی شباهت بپرهای عقاب بهم رسانید و ناخنها مانند چنگال

مرغان شکاری شده واما بعد از هفت سال شفا یافته بقدرت خدای یهود او عالم نمود (بُخْتُ نَصَّر در تواریخ ما بخت نصر مینویسند و چیزها از او نقل میکنند)

بابل بُخْتُ نَصَّر مخصوصاً در تزئین و استحکام بلاد کلده کوشید و بابل را بزرگترین شهر دنیا و ملکه آسیا نمود هرودت که تقریباً صد و پنجاه سال بعد آنرا دیده گویا همین شهر را بعنوان نسبت بابل داده

بابل در خاک طرفین فرات ساخته شده و دو دیوار داشته یکی بزرگ که دور تمام شهر کشیده بودند و آن مربع بود و طول هر طرف آن پانزده کیلومتر اطراف این دیوار را خندق عریض عمیقی احاطه کرده نمیگذاشت دشمن بپای دیوار رسد خاکی را که از کندن خندق برداشته آجر ساخته و حصارها را با این آجرها کشیده و قیر را جوشانیده بجای گل در آن بکار برده و آجرها را طبقه طبقه میگذاشتند و مابین هر سی طبقه نیهای درهم پیچیده قرار میدادند (در کلده چشمه‌های فراوان از قیر هست)

حصاری را که باین وضع میساختند نود و پنج متر ارتفاع و بیست و پنج متر ضخامت بهر سا... ودر بالا منتهی بسطحه میشده چنان عریض که دو عراده پهلوی هم میتوانستند حرکت کنند این دیوار دویست و پنجاه برج داشته که آنرا از زوج زوج قرار داده بودند و صد دروازه شهر بابل را بوده همه از برنج مصمت شط فرات از وسط شهر عبور میکرده و در دو کنار آن سدهای

آجری خیلی بلند ساخته و کوچه های کوچک از آن بطرف شط باز نموده یک پل سنگی هم روی شط
و سقف پل از تیرهای مربع چوب ارز بوده هر شب این سقف را بر میداشتند و صبح باز بجای
خود میگذاشتند در اینصورت رودخانه شبها پل نداشته است

هرودت گوید شب پل رودخانه را برمیداشتند که مردم اینطرف بدزدی بآنطرف نروند و اهالی آنجا
باین جانب بدستبرد نیایند خانه های بابل دو طبقه و سه طبقه بوده و آنها را منتظماً ردیف ساخته
و کوچه های مستقیم ترتیب داده که بزوایای قائمه یکدیگر را قطع میکرده و شهر را بمربعات منظم قسمت مینموده
بیست و پنج کوچه بموازات فرات و بیست و پنج کوچه عمود بر آن که هر کوچه از طرفین بیکی
از دروازه های دیوار بزرگ منتهی میشد

کوچه ها قسمت خیلی کمی از فضای عظیم محوطه حصار را تصرف کرده و عمده فضا مستور در باغها
و مزارع گندم بوده فی الحقیقه بابل بشهر تنها نمیماند بلکه شباهت بولایتی داشت با شکل اردوی
قلعه مانند و بقدری وسیع که بی مدد خارج جواب کلیه حوائج اهالی را میداد

ابنیه بابل بوکدنزر شهر سلطنتی را در ساحل یسار فرات در وسط
محوطه ساخته خود او در کتیبه نقل کرده گوید (بعض آنکه مادر دوک رب النوع
مرا بسلطنت خواند من با سعی و کوشش تمام بساختن شهر پرداختم در بابل که مثل تخم چشم خود آنرا
دوست دارم قصری بنا نمودم که اسباب حیرت مردم شد و مقر سلطنت را آنجا قرار دادم

و آن

و آن روی سکوی بلندی واقع بوده سکو از ساحل فرات تا کنار شهر بدرم نابوپلاسار این عمارت را از آجر ساخته و در آن منزل داشت اما اساس آن بواسطهٔ طغیان آب خراب شده من خرابه ها را پاک کردم تا بمحاذات آب رسیدم آنوقت سدی از آجر و قیر بلند نمودم و آن سد بقدر کوهی ارتفاع بهم رسانید آنگاه تالارها ساختم پوشیده از تیرهای بزرگ آرزبا درها از چوب همین درخت مزین بمفرغ)

این عمارت بزرگ که خرابه های آن صد و چهل متر مربع جا را گرفته از طرف شهر منتهی میشده بعمارتی محکم که بالای آن کنگره های مرمر سفید بوده و حصاری داشته یعنی قلعهٔ محکمی که عمارترا بخوبی حفظ مینموده

نزدیک قصر در کنار شط باغهای معلق معروف واقع بوده و بعد آنرا از عجایب هفتگانهٔ عالم محسوب داشته اند این باغها (حدائق معلقه) باغها بوده به بلندیهای مختلف متکی به سقفهای بزرگ و طبقه طبقه اولین طبقه در کنار فرات بوده و متدرجا بالا میرفته و در خیابانها و گلهای کمیاب در آن کاشته و برای پروردن این گیاههای غریبه در آفتاب سوزان کلده در داخل دیوارها تلمبه پرزوری گذاشته بودند که آب شط را بجوی بالا میبرد و متصل باغها را آبیاری میکرد پس از چندی درباب ساختن حدائق معلقه گفتند پادشاهی از بابل زنی داشت که در مدی متولد شده و نمیتوانست در دشت بی درخت کلده زندگانی کند پادشاه آن باغها را برای

او ساخت که نمونهٔ از کوهها و جنگلهای ولایت او باشد

بوکدنزر تمام معابد بابل را مرمت کرد و خود او هشت معبد را باسم سیرو که در شهر بابل ساخته

بزرگترین آنها معبد ماردوک رب النوع و موسوم به اِساژیل E-Sagil

بوده عظیمترین اشجار از جبال لبنان را در آن معبد بکار بردند و تیرها را طلا و نقره گرفتند

در نزدیکی بابل دو شهر بود که هر یک امکنه متبرکه داشت و این دو شهر بواسطه آن اماکن

معروف گشته یکی کوتا Cutha در شمال دیگری بُرسیپا

Borsippa در جنوب و آن زمان هر دو داخل در محوطه جدید بودند بوکدنزر

معبد نِرگال رب النوع را که در کوتا بود تمام نمود و در برسیپا سه معبد برای نانای ربة النوع

ساخت و مخصوصا مرمت معبد مشهور نبو رب النوع موسوم به اِزیدا E-Zi-

da و ملقب برج بابل پرداخت و آن برج بزرگی بود واقع بر سطحهٔ با ارتفاع بیست و پنج

متر و مشتمل بر هفت طبقه و حرم آنرا که در طبقهٔ علیا قرار داده درها داشت مرصع بعاج و تیرها

طلا گرفته بوکدنزر خود گوید (برای شگفتی و تعجب مردم من معبد برسیپا را که معبد

گرات سبعهٔ عالم و نادره برسیپا میباشد مرمت کردم محل آنرا تغییر ندادم اما دوباره ساختم

همانطور که میبایست در معابد سابق باشد و قلهٔ آنرا بلند نمودم)

بوکدنزر معابد سایر بلاد کلده را نیز مرمت کرده و باین ابنیه مباهات نموده گوید (منم پاپونا

مرمت

مرمت کننده و کاهن بزرگ پایهٔ آبادی هستم که تمام شهرهای مقدس را ساختم) هنوز در خرابه‌های

بابل کرورها آجر پیدا میشود که دارای این کتیبه میباشد (منم نبوکدنزر پادشاه بابل

میباشم و مرمت کننده اساژیل و ازیدا پسر ارشد نابوپلاسار)

تجارت بابل

نبوکدنزر ترعهٔ قدیم سلطنتی را نیز مرمت کرد این

نهر را هزار و دویست سال پیش هامورابی پادشاه حفر کرده و بعد مسدود شده بود نبوکدنزر

ترعه‌های تازه هم برای سیراب کردن صحاری و ربط دادن دجله با فرات کنده بالای بابل

دریاچه حفر نموده که دورهٔ آن زیاده از هفتاد هزار متر بوده زیادتی آب فرات در فصل

طغیان بآن دریاچه میریخته و آب انبار بزرگی تشکیل میداده که در زمان خشکی خیلی بکار میخورد

اسرائی که نبوکدنزر در جنگها میگرفت ببابل میآورد و در محوطهٔ جدید سکنی میداد باین وضع جمعیت

زیاد شده بابل شهر تجارتی بزرگ آسیا گردید کشتیها از هند و عربستان از راه خلیج فارس و

فرات باین شهر میآمده پارچه‌ها و عطریات و ادویه و عاج و آبنوس و سنگ میآورد اما وضع

تجارت از طرف کوههای ارمنستان از اینقرار بود قایقهای کوچک مدور مثل سپر میساختند

دندهٔ قایقها از شاخه‌های درخت بید و پوشیده از پوست حیوانات بود در ته قایق کاه

میریختند و امتعه را بار قایقها میکردند هر قایقی را دو نفر چوب زده میبردند و اقلاً یک الاغ داشت

باین قسم از فرات یا دجله تا بابل می‌آمدند و امتعه را خالی مینمودند قایقها را خراب کرده چوب

آنرا

آنرا میفروختند و پوستها را روی الاغ گذاشته و دوباره بکوهستان برمیگشتند

افسانهٔ نیتُکریس

در زمانیکه هِرُدُت ببابل رفته از بوکد نزر حرفی بمیان نبوده کارهای ویرا بدو ملکه نسبت میدادند سِمیرامیس و نیتُکریس Nitocris و هِرُدُت حکایت ذیل را از نیتکریس نقل میکند و میگوید این ملکه روی بامی که مشرف بر یکی از دروازه های شهر بابل بوده مدفون شده و این عبارت را روی قبر او کتیبه کرده بودند (از پادشاهان که در بابل جانشین من میشوند اگر یکی محتاج بپول شد این قبر را نبش کند و هر قدر لازم دارد بردارد امّا اوّلاً بخیال وجهت دیگر باین کار نپردازد ثانیاً تا احتیاج شدید نداشته باشد قبر را نشکافد)

قبر نیتکریس تا زمان استیلا و غلبهٔ عساکر ایران بر بابل دست نخورده بود امّا داریوش که بر بابل مسلط شد خطا دانست آن پول محبوس و بیفایده بماند گفت قبر را نبش کردند چیزی که آنجا یافت نعش ملکه بود با این عبارت (اگر حرص سیم و زر نداشتی قبر مُرده را نمیشکافتی)

انقراض دولت بابل

جانشینهای بوکد نزر کار مهمّی نکردند چهارمین آنها نابونید Nabonid که از خانوادهٔ بوکد نزر نبود چندین معبد از معابد قدیم کلده را دوباره ساخت و پرستش ارباب انواع آنجا را مجدّداً معمول نمود و خود او خارج از شهر بابل در بلدهٔ کوچکی قرار گرفت بواسطهٔ

معبد

معبد ماردوک رب النوع در بابل متغیر شدند

سیروش پادشاه ایران بعد از آنکه بدی و لیدی را مسخر کرد آمد و حمله بباب
نمود نابونید مغلوب او و اسیر شد و عساکر ایرانی بدون اینکه کسی از آنها جلوگیری کند
داخل بابل شدند (سنه ۵۳۸ قبل از میلاد)

توریه تسخیر این شهر را شرح داده گوید (پادشاهی که در مقابل ایرانیها بدفاع
میپرداخت بالتازار Balthazar نام داشت و گمان میکرد
شهر وی گرفتنی نیست لهذا در قصر سلطنتی با زنان و خادمان مشغول عیش بود و روزی مهمانی
بزرگی نموده و هزار نفر مهمان در قصر حضور داشتند بالتازار از روی مستی حکم کرد ظروف
زرین و سیمین که از معبد خداوند بیت المقدس آورده بودند حاضر کنند چون حاضر کردند
با خدام خود در آن ظرفها شراب خوردند در آنوقت دیدند دستی بدیوار تالار ظاهر شده
چیزی مینویسد بدون اینکه کسی عقب دست باشد پادشاه همینکه حرکت انگشتان
آن دست را دید رنگ از روی وی پرید زانوهایش بهم خورده نعره کشید و سحره و غیب
گوهای کلدانی را طلبیده بآنها گفت (کسی که خط رسم شده بدیوار را بخواند
و معنی آنرا بیان نماید اجرا و جامهٔ ارغوان و گردن بند طلا باشد و شخص سیم مملکت شود)
غیب گوها در خط دیدند اما هیچیک نتوانستند آنرا بخوانند آنوقت دانیال علیه السلام پیغمبر یهود را آوردند

او فرمود بدیوار نوشته است (مَانِه تِقِل فَارِش) مانه یعنی خدا سلطنت تورا سنجیده و آنرا بانتها رسانیده تِقِل یعنی تو در میزان سنجیده شدی و خیلی سبک بودی فارِس یعنی مملکت تو میان مدیها و ایرانیها تقسیم شده است) همان شب عساکر ایران داخل شهر شدند و بالتازار مقتول گشت

بابل مثل نینوا خراب نشد و باز بزرگترین شهر آسیا محسوب میشد اما دیگر پایتخت دولت نبود سلاطین ایران در ولایت خود قرارگاه سلطنتی داشتند و در بابل حاکم میگذاشتند

فصل چهارم

آداب و مذهب و علوم و عادات مردم کلده و آشوری

آشوریان در کلیهٔ آداب تمدن مقلد کلدانیها بوده و از علوم و صنایع و عقاید و غیرها هرچه داشته از آن قوم اخذ کرده و خود غیر از جنگ و قتل و غارت بکار دیگر اهتمام نموده اند بنابرین آنچه از آداب و عقاید و علوم کلده و آشور میگوئیم در حقیقت متعلق بکلدانیها ست لکن آشوریها هم همان آداب و عقاید و معلومات را داشته و از کلدانیها اقتباس کرده بودند

آداب کلدانیها قومی زارع بودند و زمین را با خیشهای کوچک که بگاو می بستند شیار و تخم میشمودند و از رود خانه یا ترعه با دلوی بسته بطناب چرب آب میکشیدند و اراضی را آب میدادند گله ها نیز از گاو و گوسفند نگاه میداشتند

مزارعی که باشخاص مختلف تعلق داشت بواسطه حدود منقسم میشد و آنهارا اجاره میدادند و خرید و فروش میکردند غالب کلدانیها و آشوریها در بلاد منزل داشتند خانه ها اغلب کوتاه و تاریک و بام آنها گلی بود این سبک را محض احتراز از حرارت آفتاب اختیار کرده بودند

در شهرهای بزرگ کارگرهای بسیار وجود داشت در کلده پارچه های کتانی و پشمی خوب میبافتند و لباس دوختنی از آن ترتیب میدادند این پارچه ها با جلا بود و روی آنها زر دوزی بشکل انسان و حیوان و نبات نیز میشمودند منسوجات کلده در سایر اقطار شهرتی حاصل کرده درین ناحیه و در آشوری نیز اسلحه ممتاز طلاکاری و نقره کاری و آلات عاجی و چوبی مزین بطلا و نقره و زین و یراق چرمی قشنگ میساختند

اغنیای این نواحی گردن بند و بازوبند و گوشوار و قبای کتانی و پشمی زردوزی شده داشتند موهای آنها بلند و مجعد و بدقت آنرا حلقه حلقه ترتیب داده که روی دوشهای ایشان میافتاد ریشها بلند و بافته که بسینه میرسید اشخاص متعارفی فقط قبائی میپوشیدند و پا برهنه راه میرفتند

پادشاه و بزرگان چند زن میگرفتند و آنهارا در جاها جا میدادند مثل اینکه حبس کنند هیچکس پیش آنها نمیرفت و خود زنها را هم نمیگذاشتند بیرون بیایند زنان رعایا برخلاف آزاد بودند و غالباً باروی باز بیرون میآمدند

خداوندان

خداوندان و مذهب اقوام مختلفه و شهرهای معتبر کلده

و آشور در ازمنهٔ قدیمه ابتدا هریک خداوندان و ارباب انواع جداگانه داشتند که اهالی آنهارا بعنوان صاحب اختیار و حامی میپرستیدند بعد در تمام بلاد پرستش تمام خداوندان معمول شد و عدهٔ ارباب انواع معتبر دوازده بود خداوند بابل مارْدُوك = Marduk

Bel Marduk نام داشت که او را بِل مارودک نیز میگفتند و رب النوع خورشید و پادشاه ستارگان میدانستند صورت آنرا بشکل جنگجوئی مسلح به نیزه و کمان و سپر و گرز برای دفع جن میساختند یا بهیئت پادشاهی که روی تخت نشسته و تاجی بسر دارد که بالای آن شاخهای گاو است و این علامت دلیل بر قوت باشد

خداوند دیگر اشود نام داشت و آن معبود آشوریها بود بشکل مردی جنگجو یا پادشاهی عبا [illegible] صورت او را اینطور ساخته اند که کمانی بدست دارد و در آسمان پرواز میکند

دیگر از خداوندان هِئا Hea بوده که بدن او را بدن ماهی و سر آنرا سر انسان میساختند یا بشکل آدمی که دُم عقاب و پوست ماهی داشته باشد و میگفتند این خداوند از آب بیرون آمده که علوم و صنایع و ساختن ابنیه و عمارت و زراعت بمردم بیاموزد

دیگر از خداوندان سِین Sin نام داشته و معبود شهر اُر بوده او را درخشنده میگفتند و رب النوع ماه میخواندند

دیگر

دیگر شمش Shamash (شمس) معبود شهر سیپارا که آنرا رب النوع آفتاب میدانستند و هیئت او را میساختند چنانکه روی تختی نشسته و قرص خورشید و عصائی بدست دارد

دیگر نی نیپ Ninip و او بشکل شکارچی مقتدری داشته که با دستهای خود شیری را خفه میکند نی نیپ را صاحب قوت و خداوندگار شمشیر و قشون میخواندند

دیگر نرگال Nergal معبود شهر کوتا که او را خدای شیر خوانده و غالباً ویرا با بدن شیر و سر انسان یا با سر شیر و بدن انسان میساختند

دیگر رامان Ramman خداوند آسمان و رعد و باران ملقب بخداوندگار قوات و خداوند حاصلخیزی و خداوندگار طوفان و این معبود جنگجوئی بود مسلح به تیر و بشکل به تاج چهار شاخی و صاعقه در دست داشت

دیگر نبو Nabou خداوند خط و علم و غیب گوئی و او بشکل پیرمردی بوده با ریش بلند و قبای دراز و تاجی با شاخ گاو و اهالی گمان میکردند این معبود در راهنمای حرکات ستاره ها و مخصوصاً حامی سلاطین میباشد

دیگر ربة النوع مسماة به ایشتار Ishtar که در اربل و نینوا آنرا میپرستیدند و صورت او را باشکال مختلف میساختند گاهی ملکه جنگها بوده و ملبس و مسلح بجوشن و مغفر جنگی زمانی ربة

النوع

النوع عشق بود و او را با کبوتری ظاهر میساختند وقتی مادری بود که طفلی در دست داشت مردم
این نواحی ربة النوعهای دیگر باسامی بلیث Belit و ذرپانیت
Zarpanit و میلیتا Mylitta برای پرستش
داشته و شاید این جمله یک ربة النوع بوده که هر وقت یا در هر موقع او را باسمی موسوم مینموده اند
اعتقاد کلدانیها این بوده که بعد از این خداوندان بزرگ خداوندان دیگر هم هست که کمتر قدرت
دارند مثلاً خداوندی داشتند بشکل ماری با سر انسان و خداوندان دیگر بشکل مرغ عظیمی که آنرا
مرغ طوفان مینامیدند و خداوند دیگر که رب
النوع خرمن است و خداوند دیگر که رب النوع
فرات میباشد



فرشته بال

نیز بنوعی فرشته معتقد بودند و آنها را خادم
خداوند بزرگ میدانستند و صورت آن
فرشتگان را بشکل انسانی میساختند که چهار
بال بزرگ گسترده داشته باشد یا بهیئت گاو
بال دار عظیمی با سر انسان و دم شیر جلو در
عمارات سلاطین آشوری این قسم فرشتگانرا

حجاری میکردند که پاسبان باشند

مجسمه این خداوندان را با سنگ یا با طلا و نقره میساختند ولباسها از پارچه های قیمتی با آنها میپوشاندند

و در ائمه شریفه بدقت حفظ میکردند و فقط کهنه حق دخول در آن اماکن داشتند ایام عید آنها را بیرون

میآوردند و با تشریفات میگردانند

برای پرستش خداوندان حیوانات قربانی مینمودند کندر میسوزانیدند مشروبات بزمین میریختند

سرودها میخواندند و دعا و نماز میکردند دعائی که بنوکدنزر روی مجسمه خود حک و رسم نموده

باین مضمون است (ای ماردوک صاحب اختیار مملکت گوش بکلمات من بده برای تو

معبدی ساختم که بتوانم بشکوه و عظمت آن مباهات نمایم و در بابل به پیری رسیم و فرزندان

زیاد داشته باشم سلاطین تمام دنیا بمن خراج دهند چنان کن که اخلاف من تا قرنهای

آخر بر مردم حکمران باشند)

پرستش کواکب ستارگان در هوای صاف کلده شب ها برق و

رونقی دارند بر خلاف آسمان نواحی دیگر که غالباً ابر یا مه دارد کلدانیها چون این نجوم

درخشنده را دیده بودند ملتفت شده که بعضی از آنها متصل تغییر مکان میدهند از اینرو

سیارات را از ثوابت تمیز دادند

پنج سیاره عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل را با آفتاب و ماه کلدانیها مخصوص خداوندان

میدانستند

میدانستند و آنها را مترجمین ایشان میخوانند هر ستاره را نماینده خداوندی پنداشته و باسم او موسوم نموده و برای آنخداوند و ستاره رنگی مخصوص قرار داده چنانکه عطارد را ستاره نبو خوانده و رنگ آنرا آبی گفته زهره ستاره ایشتار و سفید مریخ ستاره نرگال و سرخ مشتری ستاره ماردوک و ارغوانی زحل ستاره نینیب و سیاه ماه ستاره سین و نقره خورشید ستاره شمش و طلائی

نیز کلدانیها فهمیده بودند آفتاب هر روز نسبت بروزهای پیش از نقطه دیگر طلوع میکند و در مدت یکسال دوره آسمانرا می پیماید بروج دوازده گانه را که خورشید از میان آنها متوالیاً طالع میشود نیز شناخته و این برجها را وجودهای الهی و خداوندگار خداوندان میدانستند

نجوم و احکام آن

کلدانیها گمان میکردند کواکب ظاهر کننده اراده خداوند میباشند و بواسطه تفتیش از حرکات آنها میتوان وقایع آینده روی زمین را دانست لهذا کهنه غیب گوئی میکردند و از پیش خبر باد و باران و طغیان و گرمای شدید و خوبی و بدی حاصل را میدادند همچنین اتفاقات دولتی و فوت سلاطین و جنگها و شکستها را لکن شهرت غیب گوئی کلدانیان در میان ملل قدیم بیشتر از جهت پیش بینی سوانح متعلقه باشخاص بوده است کلدانیها تصور میکردند که محل ستاره در موقع تولد طفل سرنوشت او را از پیش معلوم میکند و آدمی ستاره دارد که مدت العمر در تحت تأثیر آن ستاره زندگانی مینماید اگر ستاره سعادت

شخص

خوشبخت خواهد بود و اگر نحس باشد بدبخت خواهد بود و همینقدر که معلوم میشد طالع شخص چیست
میگفتند میتوان از تقدیر او خبر داد این کار را کشیدن زائچه میگویند و علم پیش گوئی بواسطه
ستاره ها تنجیم نام دارد

کلدانیها بواسطه نظر کردن بآسمان چیزها کشف کرده و بعد معلوم شد بحساب حرکات سیارات
پرداخته و از آن خسوف را استخراج نموده از پیش خبر آنرا میدادند بروج دوازده گانه را
معین کرده و ملتفت شده بودند که سال سیصد و شصت و پنج روز و ربع است صفحه شاخص را
نیز اختراع نموده و در حقیقت باید گفت کلدانیها مبتکر علم نجوم میباشند

اعتقاد بشیاطین و جادو

کلدانیها گمان میکردند دنیا
پر از ارواح غیر مرئی است و آنها متصل مشغول آزار نوع انسان میباشند این روانهای
موذی را (ارواح ظلمت) یا (دام گستر) مینامیدند بعقیده آنقوم هوا
و قعر آبها و عمق زمینها و صحرا در حقیقت همه جا پر از این ارواح بوده و بتوقف در امکنه کوره
بیشتر میل داشته و شب از اماکن بیرون میآمده که باذیت مردم بپردازند اشکال آنها را
باقسام مختلف تصور میکردند بعضی را روح مردگان میدانستند و میگفتند آنها برای ترسانیدن
زنده ها بزمین میآیند نیز کلدانیها معتقد بودند که بعضی مرده ها از قبر خود بیرون میآیند و مردم را
میخورند برخی را هم شیاطین فرض مینمودند با صورتهای زشت غریب [illegible] از آنها را

باسر

با سر شیر و بدن آدم و چنگال عقاب تصور میکردند و زمره را با سر کفتار و بدن خرس و پای
شیر در موزه لوور پاریس مجسمه کوچکی از مفرغ هست و آن بصورت شیطانی میباشد ایستاده
و سرش سر مرده ایست مزین بشاخ بز و بدنش بدن سگ و پایش پای عقاب و دمش دم
عقرب و دستش دست انسان منتهی بچنگال شیر و بالهای بزرگ گسترده و این شیطان



شیطان باد جنوب غربی

برغم آنها باد جنوب غربی بوده و آن باد سوزانی است
که از صحرا میوزد و در عبور بر هر چه میگذرد
آنرا خشک میکند

کلدانیها تمام حوادث مخصوصا امراض را
بشیاطین نسبت میدادند طاعون شیطانی
داشت و تب شیطانی و جراحات
شیطانی وقتیکه شخص ناخوش میشد فرض
میکردند شیطانی داخل بدن او شده

در مرض جنون و صرع و امراض عصبانی هم همین تصورات را مینمودند و برای معالجه کردن
مریض در صدد بیرون نمودن شیطان بر میآمدند و برای صورت دادن این خیال کارها
داشتند و آن کارها را کلدانیها از زمانهای خیلی قدیم معمول کرده و هزاران سال در میان

ایشان متداول بوده از جمله خداوند مقتدری مثل بارودک که آنرا خداوند آتش
میدانستند بجهت دفع شیطان یاری میخواستند و باو میگفتند ای آتش
ای مخرب دشمنان ای حربه سهمگین که طاعون را دور میکنی ای آتش درخشنده
فراوان این درد را برطرف کن

یکی دیگر از کارهای کلدانیان اینکه خداوندی یا فرشته بر در خانه میگذاشتند که
شیاطین را بترسانند مجسمه های گاوهای بالدار با سر انسان که در طرفین درهای
عمارت سارگن پاسبانی میکردند بهمین قصد یعنی برای دور کردن ارواح موذیه
بوده زیر کف آستانه درهای همین قصر مجسمه های ارباب انواع بل و نرگال و نبو را
یافته اند همچنین صورتهای دیگر از نمایندگان خداوند که بزعم آن ملت مشغول دفع
ارواح موذیه بوده و این صورتها شکل شیر یا گاو دارد

نیز کلدانیها گمان میکردند شیاطین را بشیاطین دیگر هم میتوان دفع کرد یا برای ترسانیدن
آنها کافی است صورت خود آنها را بخودشان نشان دهند و نظر باین منظور در خانه ها
مجسمه ها یا صورتهای نقاشی میگذاشتند و آن هیاکل و صور مظاهر شیاطین بسیار
مهیب بود در قصر آسور بانی پال شیطانها گذاشته بودند که سر شیر و پای عقاب داشتند
و خنجر بدست باهم زد و خورد مینمودند



تصویر شیاطینی که در قصر آشور بانی یافته شده

شیوه کارهای خیلی متداول استعمال کلمات سحری وطلسمات بود اعتقاد کلدانیها اینکه
بعضی الفاظ وبرخی اشارات قوت مخصوصی دارد که شیاطین دارای آن قوت نیستند و تلفظ
کلمات یا نوشتن آنها یا ادای اشارات شیاطین را فراری میکند برای معالجه مریض وردی
بالای سر او میخواندند وبعقیده ایشان همان ورد ارواح موذی را امر برفتن میکرد مثلاً میگفتند
(شیطان بد بیرون برود شیطانها یکدیگر را بگیرند روح مساعد ببدن مریض داخل شود)
ومیگفتند (طاعون وتب که ولایت را خراب میکند وشیطان بد وآدم موذی وچشم
زخم ودهان بد کننده وزبان بدگو از بدن شخص بیرون روند از معابر او خارج شوند هرگز بمن
داخل نخواهند شد هرگز پیش روی من بدی نخواهند کرد هرگز بخانه من داخل نخواهند شد ای د

آسمان بخاطر داشته باش ای روح زمین بخاطر داشته باش) نیز کلدانیها گمان میکردند بعضی نباتات شیاطین را بیرون میکنند لهذا مطبوخ آنها را بمریض میخوراندند دیگر از کارها آنکه عقده های جادوئی استعمال مینمودند مثلاً یکی از کارهای آنها برای رفع دردسر این دستور العمل بود (درسمت راست اکلیل زنانه گره بزن و درسمت چپ آنرا ببند ها مسطح کن و دو مرتبه آنرا بهفت بند قسمت نما پس دور سر مریض بگذار و دور پیشانیش و دستهایش و پاهایش آنگاه ویرا روی بسترش بنشان و آبهای جادو شده روی سرش بریز مرضش مثل باد شدید باسمانها برده شود و مانند آبها در زمین فرو رود)

طلسم عبارت بود از پارچه ها که روی آن عبارتی جادوئی مینوشتند یا جواهر گردن بندها بود که صورت خداوندی یا عبارتی روی آن حک میکردند و آن عبارت از این قبیل بوده (ای شیطان خبیث ای طاعون بد روح زمین شما را از بدنش بیرون آورده فرشته مساعد و هیکل خوب و روح نیکوکار با روح زمین بیاید بحر خدای قادر قادر قادر) این طلسمها را بگردن می آویختند یا بلباس می بستند یا در طاقها میگذاشتند یا در پی خانه ها قرار میدادند تا شیاطین را دور کنند

کلدانیها گمان میکردند همانطور که برای دور کردن شیاطین عبارات هست برای خصار آنها نیز عبارتهای دیگر میباشد و همان قسم که بواسطه بیرون نمودن شیطان از بدن حیوان مریض را

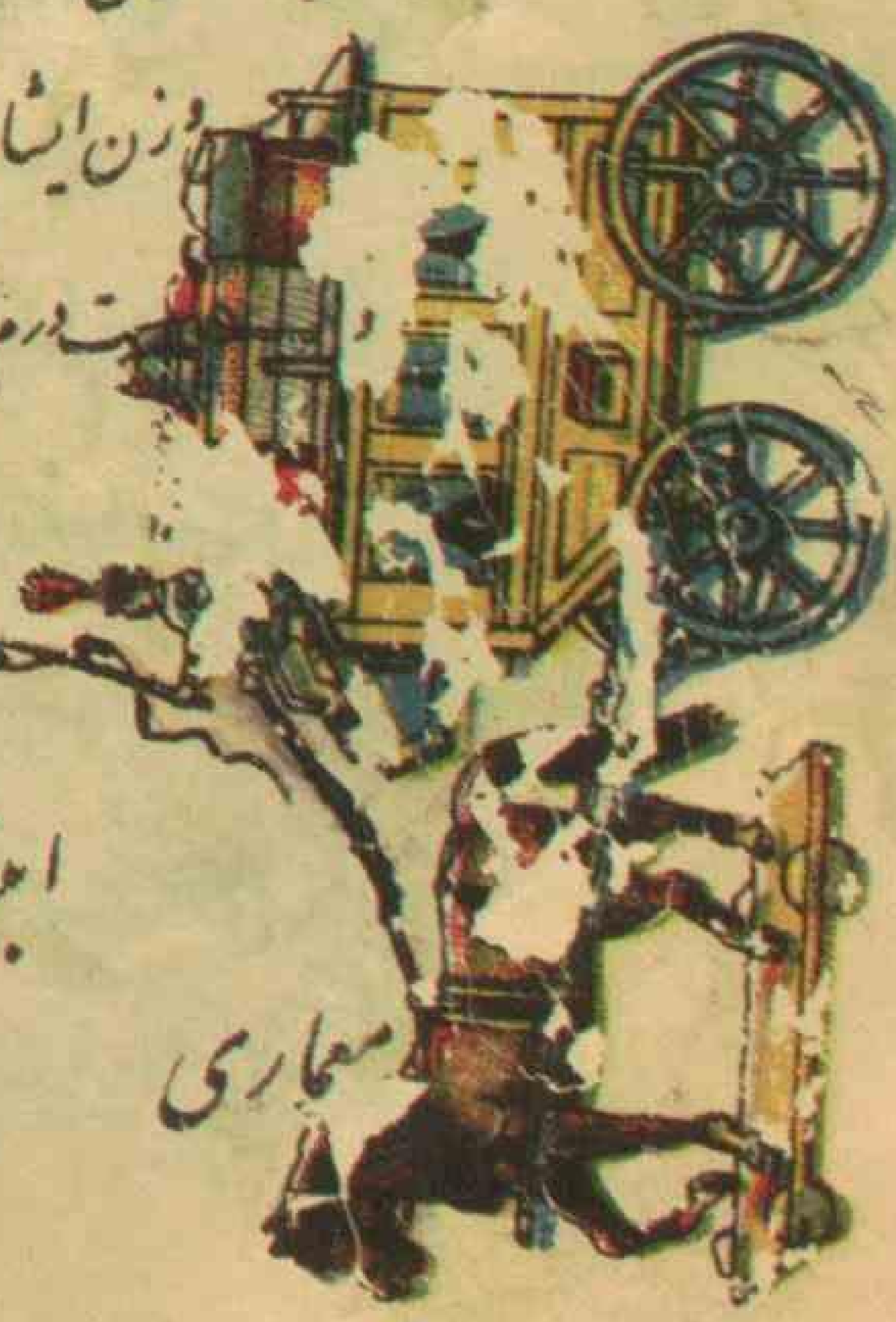
سالم گرد و بواسطهٔ داخل ساختن آنها در بدن میتوان سالم را مریض نمود بنابرین از جادوگرها
خیلی میترسیدند و آنها را آدمهای بودی میخواندند خیال میکردند سحره میتوانند حاصل را خراب
کنند و تگرگ بباراند و امراض تولید نمایند چه بواسطهٔ خواندن عبارات
رمزی چه از راه خورانیدن مشروبات جادو شده نیز هر کس میخواهند صدمه بزنند بشکل
مخصوصی باو نگاه میکنند وی بمرارت میافتد

کلدانیها در زمانهای قدیم بغیب گوئی و جادوگری شهرت داشته و سحر و جادوی بابل معروفست
سحر و چشم زخم و طلسم و حرز از معتقدات آنها میباشد که بعد بتمام ملل سرایت کرده و هنوز
در مشرق زمین معمول است و در مغرب هم آدم بی علم یافت میشود که اعتقاد باین چیزها داشته
باشد حتی در قرون متوسطه برای دفع ارواح موذیه بزبان آشوری عبارتها یا نثرها میخواندند
از این قبیل (هیلکا هیلکا بشا بشا) یعنی برو برو خبیث خبیث

اوزان و مقادیر تمام مقیاسهای زمانی و طول و وزنی را
ملل قدیمه استعمال کرده کلدانیها اختراع نموده بودند سال را بدوازده ماه که بعضی سی روز
و برخی بیست و نه روز بود ایشان قسمت نموده از اینقرار سال آنها از سیصد و شصت و پنج روز
و ربع که مدت حقیقی سال شمسی باشد کوتاه تر و کمتر میشده برای تلافی این اختلاف هر شش سال یکماه
سی روزه بر دوازده ماه دیگر اضافه میکردند هفته هفت روز و باسم ستارهٔ سبعه از بناهای ایشان است

روز هفتم را روز استراحت قرار داده که در آن روز نه جنگ باید بکنند نه دادرسی بلکه دوا هم …
نباید بخورند تقسیم روز به بیست و چهار ساعت و ساعت بشصت دقیقه و دقیقه بشصت ثانیه …
از کلدانیها باشد همچنین تقسیم دایره بسیصد و شصت درجه و درجه بشصت دقیقه و دقیقه بشصت …
ثانیه و ثانیه بشصت ثالثه از کارهای کلدانی است همینطور علامات درجه (°) و دقیقه
(′) و ثانیه (″) و ثالثه (‴)

برای مقادیر و اوزان کلدانیها سلسلهٔ کاملی ترتیب داده بودند مقیاسهای طول ایشان …
وجب بوده که بیست و هفت سانتی متر باشد و ذراع که پنجاه و دو سانتی متر است و ذرع …
وجی (Perche) داشتاذ که قریب صد و هشتاد ذرع بوده
مقیاسهای سطح کلدانیها قدم مربع و ذراع مربع و اشتاذ مربع بوده
وزن ایشان من بوده که پانصد و پنج گرم باشد و تالان که شصت من است …
… درم (درهم) قسمت میشده



فصل پنجم

ابنیه و کتیبه های کلده و آشور

معماری

کلدانیها و آشوریها ابنیه یادگاری بسیار …
ساخته



ساخته و در مملکت آنها هنوز خرابه‌های زیاد دیده میشود معماران کلده سنگ بجهت مصرف
ابنیه نداشتند خاک رُست را با آب گِل کرده در قالب میریختند و خشت میزدند بعد از آن خشت
خام را در کوره گذاشته می‌پختند و آجر قرمز خیلی محکمی درست میکردند خشت خام را فقط در آفتاب
خشک مینمودند و آن سفید بود و زودتر از آجر خرد میشد و در بامها و دیوارهای بزرگ
خارج بکار میبردند



آجر کلدانیها اکثر سی و یک سانتی متر طول و ده سانتی متر قطر داشت و عبارتی روی آن
رسم میشده که در وقت نرمی خشت با منگنه آن عبارت را روی آن نقش میکرده اند
آجرها را در وقت بنا با گِل رُست و آهک و غالباً با قیر بهم وصل مینموده اند برای اینکه بنا
محکم باشد میبایست دیوارهای خیلی ضخیم و بالنسبه کوتاه و بی پنجره بسازند

معمارهای آشوری هم مدتها همان سبک را داشتند و با آنکه در کوههای آشوری سنگ
بسیار بوده از این مصالح فقط در پی‌ها و سنگ فرشها بکار میبردند و بعضی نقوش روی آن
حجاری میکردند برای گِل ساختن و کردن آجرها و کار آوردن و بمصرف بنا رساندن و
حجاری بزرگی که میبایست روی ابنیه نصب کنند هزارها عمله لازم بود اینکارها را اسرائی که
سلاطین در جنگها میگرفتند و بمملکت میآوردند تحمیل میشد و سرکارها داشتند که بضرب چوب
آن گرفتارانرا مجبور بکار مینمودند و چون میخواستند شروع به بنائی نمایند تشریفات مذهبی در

یعنی پادشاه شخصاً میآمد و استوانه از سنگ یا گل دقیق [illegible] و روی استوانه کتیبه

برای یادگار رسم کرده بودند تجسمه های کوچک و حرزها [illegible] زرین و سیمین و مسین

نیز در آنجا میگذاشتند

تفصیل یکی از عمارات آشوری

خرابه های عمارات هفت

یا هشت نفر پادشاه آشوری را پیدا کرده اند یکی که از همه بهتر و محفوظ تر مانده و بیشتر معروف است

عمارت سارگن میباشد که در خرسنا باذ پیدا شده این بنا روی سطح مرتفعی

واقع است و آن سطح ده هزار متر مربع وسعت دارد و گوشه های آن درست بطرف نقاط

اربعهٔ اصلیه باشد پیاده بواسطه پله کان عریض و عراده از روی نشیب ملایمی خود را بالای

عمارت میرسانید و ابتدا دروازه مشقفی میدیدند با دو برج کنگره دار در طرفین دروازه از بیرون

دو گاو بال دار عظیم با سر انسان بطور نیمرخ قرار داده و صورت آنها بطرف دروازه است

دو گاو دیگر بطور مستقبل در داخل همان دروازه گذاشته بودند چنانکه در وقت ورود هم

سر دو فرشته دیده شود

از دروازه بحیاط مربع بزرگی وارد میشدند که نهصد و هفتاد و شش متر سطح آن بوده و این

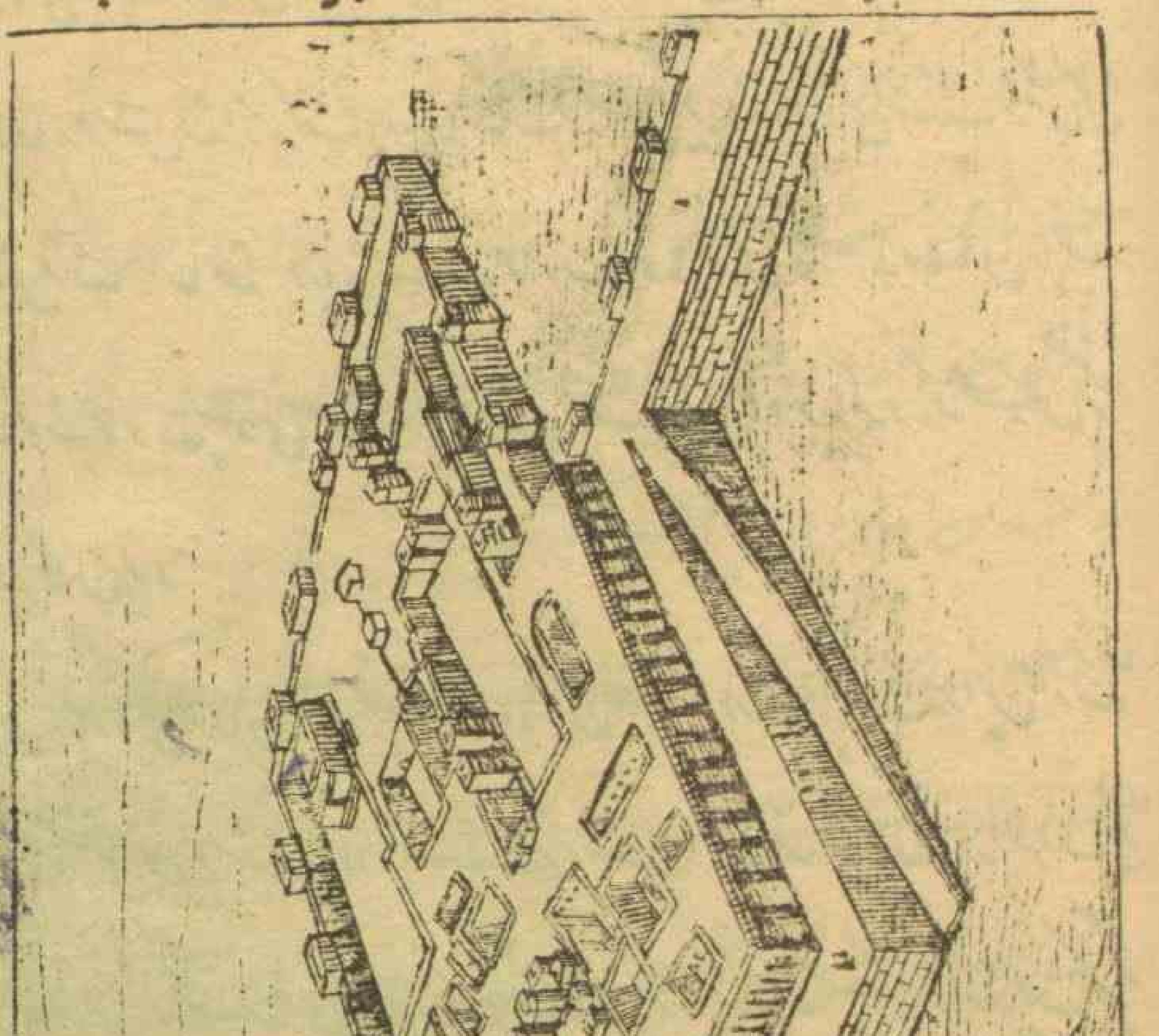
حیاط بپذیرائی و تشریفات اختصاص داشته در اطراف آن اطاقهای بزرگ واقع و هم

بواسطهٔ دری بحیاط نظر میکرد و بیشتر اطاقها دارای مجسمه های عظیم بود و با حیاطهای دیگر

مربوط

مربوط که آنها هم بهمین قسم در اطراف اطاق گذاشتند باین وضع دو حیاط بزرگ و کوچک و





زیاده از شصت طاق درین عمارت دیده میشد دیوار پوشیده از صفحه های مرمر منقش که روی

آنها

آنها کارهای پادشاه را نقش کرده و زمین آنرا در جاها که فرش می انداختند از آجر فرش نموده
و هر جا که نباید فرش بیندازند کف زمین را سنگ فرش میکردند و روی سنگ فرش گل
بوته و نقش فرشها را ساخته درین قسمت از عمارت مردها منزل داشتند و مهمانان را میپذیرفتند
در یک گوشهٔ عمارت پهلوی معبد کوچکی هرمی هفت طبقه را برپا کرده که مخصوص پرستش
ستارگان بود

پشت سر تالارهای مردان بنائی علیحده نموده و آن فقط دو در محکم داشت در این عمارت زنها
بسر میبردند و مشتمل بود بر هشت هزار و هشتصد متر وسعت و اطاقهای متعدد و در اطراف چندین
حیاط طرفین در مجسمه های رنگین گذاشته و دور این حیاط ستونها ردیف یکدیگر
ساخته که ایوانی تشکیل میداد روی ستونها از مفرغ پوشیده شده و منتهی بشاخهای درختهای
خرما که از مفرغ مطلا شده ساخته بودند

مابقی عمارت منزل خدام و آشپزخانه ها و انبارها و سراها و جاها برای پختن نان و حطبها
بوده همچنین اسلحه خانه که نیزه و سپر و عرّاده های جنگی در آن میگذاشتند و خزانه که طلا و نقره
و غنایم جنگی باج و خراجها را در آن نگاه میداشتند کلیهٔ عمارت دویست و هشت اطاق داشت و
اندازهٔ اطاقها مختلف لکن تمام تنگ و طول تالارهای بزرگ خیلی زیادتر از عرض آنها چنانکه
بدهلیز شباهت بهم میرسانید هیچیک از تالارها پنجره نداشت روشنائی و هوای آن

از در بزرگی که ارتفاع آن گاهی پنج متر میرسید داخل میگشت و آن در بسمت حیاط باز میشد باین
ترتیب خود را از هوای گرم محفوظ میداشتند

معبدهای چند طبقه

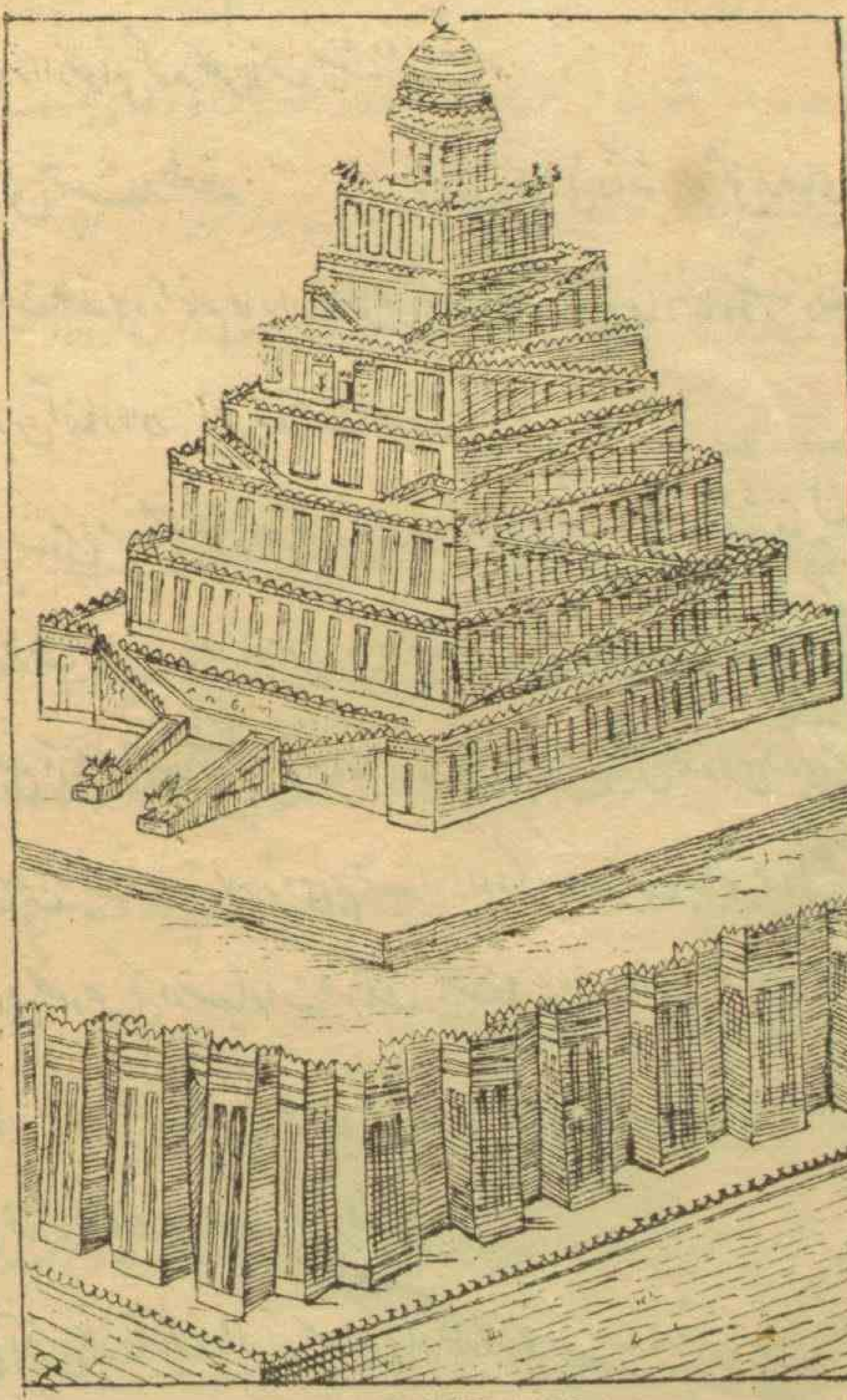
معابد کلدانی و آشوری بشکل برجهای
بلند مربع هفت طبقه بوده و تمام عمارات سلاطین آشوری ازین قسم عبادتگاه داشته ولی
بزرگترین آنها را در بابل ساخته بودند

خرابه معروف برج نمرود هنوز هفتاد و یک متر ارتفاع دارد این خرابه آثار معبد بل
میباشد که هر طرف آن سیصد و هفتاد متر بوده در وسط بر روی صفحه مشرف بر دشت برج بزرگی
ساخته هر ضلع آن بطول صد و هشتاد و پنج متر و روی آن برج کوچکتر بهمان شکل و در روی دومی نیز
برج کوچکتر بهمین ترتیب تا هفت برج روی هم قرار داده که هریک نسبت بسابق خود کوچکتر
بوده و هر برجی مخصوص یکی از سیارات و برنگ آن سیاره ملون و ترتیب از پائین ببالا
از اینقرار سفید سیاه ارغوانی آبی سرخ نقره طلا و در خارج پله کان
مارپیچی ساخته که از یک برج ببرج دیگر میرفته

بالای برج آخری نمازخانه بوده و در آن میزی از طلا و تختخوابی بسیار زرین روی نماز
خانه گنبدی مطلا که در آفتاب میدرخشیده ارتفاع این جمله خیلی بیشتر و شاید بصد و هشتاد و
پنج متر میرسیده و کاهنی درین نمازخانه پاسبانی میکرده

هر ضلع

هر ضلع عمارت سارگن چهل و سه متر و هر طبقه شش متر ارتفاع داشته است



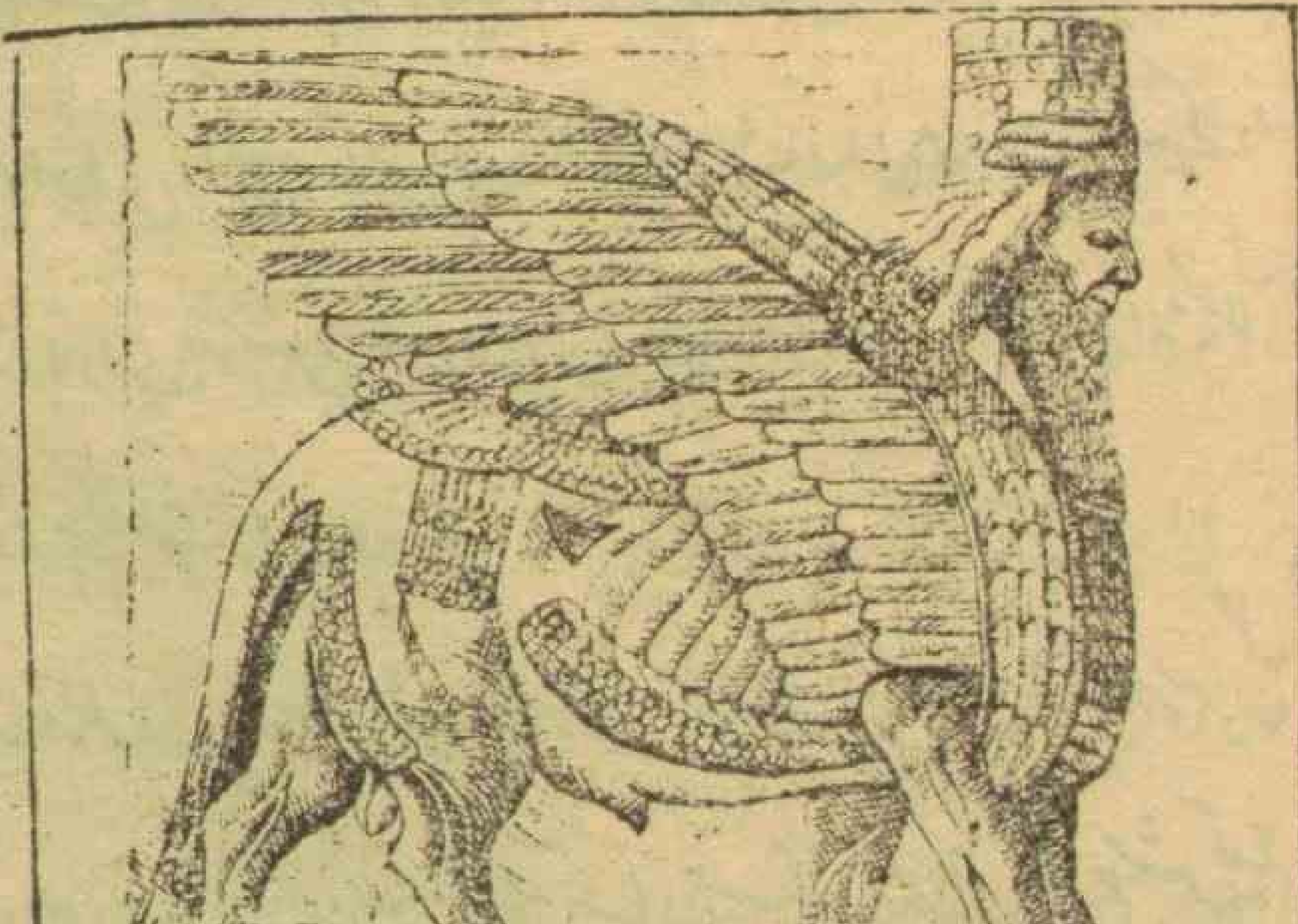
تصویر معبد کلدانی

حجاری

از مجسمه های کلدانی یا آشوری معدودی یافته ایم

و آنها

و آنها از مجسمه های مصری زشت تر است در این سرزمین مصالح خوبی برای اینکار یافت نمیشده
نگ آشوری سنگ آهکی نرمی بوده که بسهولت بریده میگشته برای نقوش حجاری بسیار
وب اما برای مجسمه خیلی بد و در کلده هیچ سنگ نبوده مجسمه هائی که در شهر لگش
فته اند با سنگ سیاه ساخته شده و آن حجار را از روی دریا آورده اند تمام
صور اشخاص است ایستاده یا نشسته ملبس بقباهای دراز زردوزی و پا برهنه
حجاران آشوری مخصوصاً نقوش برجسته روی صفحه های بزرگ مرمر سفید یا سنگ آهکی



تصویر گاو بال دار

نرم ساخته اند و آنرا مردم آن ناحیه برای زینت دیوارهای عمارت بکار میبرده و بزرگترین آنها را بر روی
دیوارهای خارجی نصب میکردند و نقوش حجاری آشوریها صور فرشتگان بسیار بزرگ بوده

که گاهی

که گاهی سر عقاب داشته و زمانی بصورت عفریتی که شیر را خفه میکند و وقتی شکل گاو بال دار با صورت انسان در خرستاباد بیست و شش جفت گاو بال دار یافته اند بارتفاع چهار پنج متر و آنها را طرفین دیوار ساخته بودند مثل مجسمه که در دیوار داخل کرده باشند این گاوها پنج پا دارند بقسمی که از یکطرف چهار پای آنها دیده میشود و از طرف دیگر دو پا و سر گاوها تاج دارد و موی آنها مجعد است و بوضع تندی نگاه میکنند شخص چون در تالار موزهٔ لوور که متعلق به آشوری است داخل میشود بی اختیار از عظمت و قدرت صانع این هیکلها حیرت میکند

در دیوارهای داخلی وقایعی از زندگانی پادشاه بانی عمارت رسم کرده بودند در خرستاباد از این نقوش مسطوره بطول دو هزار متر یافته اند و از عمارات کلاک و نینوا از این قدر هم بیشتر آورده اند

تمام این حجاریها در ظرف چند سال شده بنابرین میبایست صنعتگران متعدد در سر این عمل کار کرده باشند و بهمین جهت نیز آن نقوش همه یکسان نیستند مجالس جنگی خوش آینده و مطبوع است زیرا که حجار آن مجالس همه چیز حتی جزئیات را ساخته و نموده مثلاً بندها که اسرا با آن میکشند و اجساد کشتگان که در میدان جنگ افتاده ترک نشده و نقشهای دیگر درختهای کوههاست و مرغها در آشیانه یا روی شاخه ها و ماهیها در آب اما غالب این نقوش را بد ساخته و مثل صورتهائی است که کودکان از روی تفنن میسازند و اصلاً دقت و تناسبی ندارد

چنانکه

چنانکه آدمها از اسبها بلکه از قلعه‌ها بزرگتر است و ماهی باندازهٔ کشتی میباشد و لاشخور بقدر همان لاشه که آنرا میخورد و طیور بارتفاع درختها از اینجا معلوم میشود صاحب‌صنعتان آن نواحی از دورنما هیچ اطلاع نداشته‌اند عموماً صنعتگران اشخاص طرف میل خود را بزرگ ساخته مثلاً پادشاه را بزرگتر از وزرا و آشوریها را بزرگتر از دشمنان آنها رسم و نقش نموده‌اند سرها را فقط بطور نیمرخ میساخته و وقتی کسی را خواسته‌اند بطور مستقبل و از روبرو بسازند سر آنها را برگردانده‌اند چهره‌ها بیحال است نه حال خنده دارد نه حال گریه بدنها غالباً پوشیده از لباسهای سنگین و غیر از سر و دست و پا چیزی ظاهر نیست

با وجود معایب مذکوره صاحب‌صنعتان این نواحی کارهای قابل ملاحظه دارند و آن نقوش بزرگی است که شاه و ملازمان از خدام سلطانی را ظاهر میسازد صنعتگر ریش و زلف مجعد و زر دوزیهای جبه و تاج و ریشه‌های ابریشمی پائین قبا را در کمال خوبی ساخته و گاهی صورت اشخاص هم بقاعده است

شاهکارهای صنعت آشوری سگ شکاری و حیوانات درنده میباشد در یکی از الواح که تصویر شکار کردن آسوربانی‌پال است شیر ماده را ساخته‌اند که تیر خورده و روی دو دست خود بلند شده میغرد و قسمت خلفی بدن او را ظاهر ساخته‌اند که از کار افتاده این صورت را در کمال صحت ساخته‌اند و میتوان گفت یونانیها هم در ساختن صور حیوانات بهتر از این کار نکرده‌اند

تزئینات

تزئینات

آجرهائیکه دیوار عمارتها را با آن میساختند تماماً در دوغ آب آهک مستور میشده که سفید شود و بعد از سفید شدن روی آنها نقاشی میکردند یا آنکه کاشیها بدیوارها کار میگذاشتند و آن خشتهای کاشی دارای تصاویر اشخاص بود روی هر آجر



(تصویر آجرهای کاشی که در کالاک یافته اند)

کاشی قطعهٔ از نقش را ساخته روی آن لعاب میدادند در کوره برده می پختند بعد آن کاشیها را دستی پهلوی هم قرار میدادند که صورت کاملی حاصل شود این کاشیها که رنگهای تند داشته دیوار را جلوه و جلا میداده است

زینتهائی که روی سنگ، فرشها یا کاشیها یا فرشها و لباسها رسم و نقش میشوند غالباً صور
نباتات و حیوانات غریب یا خطوط بوده گل و بوته و برگها و اشکال غریبه که در مشرق زمین معمول است
و مغربیها نیز بتقلید آن میپردازند از کلدانیها میباشد

خطوط میخی

در خرابه های تمام بلاد کلده و آشور حتی ویرانه های خیلی قدیم
کتیبه ها دیده شده و معلوم میشود که زیاده از سه هزار سال قبل از میلاد مسیح علیه السلام یعنی پنجهزار سال
پیش کلدانیها صاحب خط و سواد بودند بیشتر کتیبه ها روی آجرها رسم شده که اشکال آنها مختلف است
بعضی صفحه های مسطح و برخی شبیه بصابون دست شوئی و دسته بشکل میخهای کوچک میباشد
برای نوشتن روی این صفحه ها میله فلزی استعمال میکردند و نوک آن میله مسطح و مثلثی شکل



نمونه از خط میخی آشوری

بوده این نوک را روی خشتی که هنوز حالت نرمی داشته میگذاشته و علاماتی نقش میکردند
تماماً بشکل مثلثات مستطیل و آنها را به تیر یا میخ شبیه نموده و بایجهت آن خط را میخی یا پیکانی
گفته اند وقتی که نوشتن تمام میشده خشت را در کوره میبرده که سخت شود و خطوط ثابت گردد و بیم محو
شدن

شدن نباشد تمام کتابخانه که در عمارت آسوربانی پال پیدا شد عبارتست از صفحات آجری که طرفین آن پر از خطوط میخی باشد

زبان کلدانی و آشوری و تمام ملل مجاوره آن از قبیل شوش و ارمنی و کاپادسی و ایرانی باین خط میخی نوشته میشده

خط کلدانی و آشوری خیلی مشکل بوده هر حرف آن عبارت از چند خط بشکل میخ ابتدا یعنی در عهد قدیم هر حرفی کلمه بوده بعدها کم کم هر حرفی را نماینده صوتی قرار دادند مثل بی با کا تو لم کت و غالب کلمات را باین اصوات مینوشتند عده این صوتها از دویست میگذشته و بسیاری از آنها بیکدیگر شباهت داشته و بآسانی بهم مشتبه میشده بعلاوه بعضی از حروف قدیم را نیز معمول میداشتند و هر یک کلمه بود و غالباً یک حرف هم کار کلمه میکرد و هم صوتی را ظاهر میساخت در وقت کلمه طوری خوانده میشد و در کار حرف طور دیگر مثلاً یک حرف را هم آن میخواندند هم ایلو

این خط خیلی مشکل بود حتی برای خود کلدانیها و یاد گرفتن آن کتب مخصوص و فرهنگ متعدد و نحو و صرفها لازم داشت و بسیاری از آنها را بدست آورده اند و همانها بمتأخرین از فضلا در خواندن عبارات دیگر مبلغی کمک کرده است

اکتشافات جدیده

تا قرن نوزدهم از کلده و آشور کسی را اطلاعی

نبود مگر آنچه در نوشتجات بعضی نویسندگان خارجه مخصوصاً یهود و یونانیها دیده میشد و تقریباً از تاریخ
و وضع زندگانی مردم این دو ناحیه هیچ نمیدانستند اسم بابل و نینوا شنیده میشد اما محل
این پایتختهای بزرگ معلوم نبود کجاست

در سنهٔ ۱۸۴۲ میلادی دولت فرانسه مسیو بتا Botta قنسول اسکندریه را که مایل بعلم
آثار عتیقه بود بموصل واقع در کنار دجله فرستاد مسیو بتا مصمم شد محل نینوا را پیدا کند لکن
در حوالی دجله بستونی یافت نه بیش و کم دیواری یا چیزی که از خرابه شهری خبر دهد
اعراب در مقابل شهر موصل دو تپه بمسیو بتا نشان دادند که روی هر تپه دهکده واقع بود و بر بنائی
یاد نمودند که مردم آنجا آنرا قبر یونس میگفتند مأمور فرانسه از کیسه خود خرج کرده یکی از دو تپه را
که کُیُونجیک Koyundjik نام داشت حفر نمود و کاوید و بعضی ظروف
و آجرهای کتیبه دار بدست او آمد لکن چیز مهمی نبود دهقانی ترک که از پهلوی تپه عبور میکرد
از دیدن قنسول و عمله جات او که مشغول جمع کردن کاشی و ظروف گلی بودند تعجب نموده گفت
در چند فرسخی اینمحل در آبادی موسوم به خرساباد Khorsabad ازین جور
چیزها بیشتر یافت میشود بتا به خرساباد رفت و آن دهکده بود کوچک در بالای تپه کاوش در آنجا
شروع شد و چیزی نگذشت که عمله جات کله سنگی پیدا کردند و آن سر یکی از گاوهای [illegible]
عمارت سارگن بود و تمام تپه خرساباد توده خاکی که خرابه دور سارگون پایتخت سارگن پادشاه نینوا

تا محوطه

بنا نموده کشف نمود بادیوارهای مستور در کتیبه ها که آن کردمنشبوا را پیدا کرده این اکتشافات

در اروپا مشهور شده برای بنا نمودن پایه جمع موزه پاریس هکده خرسا باد را خرید و تمام عمارت را

از زیر خاک بیرون آورد بعد گاوهای بالدار و بادونقوش داخل آنرا بموصل حمل نمودند این

کار مشکل بود چنانکه برای حمل و نقل آن بارگران در مسافت پانزده کیلومتر سه ماه وقت لازم شد

آثار خرساباد از موصل بدقایق گذاشته از روی دجله حرکت داده بفرانسه بردند

و جزء عمده قسمت آشوری موزه لوور همانها میباشد

در ۱۸۵۱ مسیو پلاس Place جانشین بتا شده کاوش را از سر گرفت

در ۱۸۴۵ نیز سیاحی انگلیسی موسوم به لایارد Layard

مأمور آشوری شد که او هم بتفتیش پردازد مشارالیه ابتدا تپه نمرود را کاوید و آن نیز مثل

خرساباد توده خاکی بود که خرابه شهر کالاک را مستور داشت و تا آنوقت این اسم را احدی

نشنیده خلاصه لایارد در آنجا عمارات چهار پادشاه را با کتیبه ها و نقوش پیدا کرد

بعد از آن بسروقت تپه کویونجیک که سابقا آنرا انبار ها کرده بود رفت و خرابه دو عمارت

دیگر پیدا کرد و آنیبوا را مدتی مدید جستند و نیافتند یافت و در همانجا کتابخانه عمارت

آسوربانی پال که عبارت از صفحه های آجری باشد بدست آمد

آثار عتیقه که از تپه نمرود و کویونجیک بلندن بردند مجموعه آشوری موزه این پایتخت را تشکیل

داده و از موزهٔ پاریس هم بهتر و مفصل تر می‌باشد

دولت فرانسه هم خواست خرابهٔ بابل را پیدا کند و باین قصد در سنهٔ ۱۸۵۱ میلادی مأموریتی بریاست



مسیو فرِسْنِل Fresnel قنسول قدیم جده که مرد باکفایتی بود به کلده

فرستاد مشارالیه در جزو اجزای خود نقاشی داشت و جوانی عالم بعلم آثار عتیقه مسیو

اُپِرْت Oppert نام این سیاحان دانشمند زیاده از دو سال در آن ناحیهٔ

تب‌خیز خالی از همه چیز بسر بردند و محل حصارها و معابد بابل را پیدا کردند لکن چون نهر فرات لای

زیاد آورده روی آن امکنه را گرفته کاوش آن اشکال عظیم داشت و از خرابه‌های بابل خیلی



کمتر آثار عتیقه یافتند تا ویرانه‌های آشوری و چیزها که بدست آنها آمد در کلکی گذاشتند که از رودی

شط فرات بدریا رسانند و بتوسط کشتی فرانسه بپاریس حمل نمایند کلک با آنچه در آن بود غرق شد

و فرِسْنِل بیچاره از شدت زحمت و غصه در سنهٔ ۱۸۵۵ میلادی در بغداد جان سپرد

در این اوان فضلا و دانشمندان مشغول خواندن کتیبه‌های خط میخی که بموزه‌ها حمل شده بودند

و دشواری اینکار بوصف در نمی‌آمد زیرا که علاوه بر نشناختن خط نمیدانستند بچه زبان نوشته

شده از حسن اتفاق در ایران بعضی کتیبه‌ها بدست آورده که بچند زبان نوشته شده بکمک فاضل

انگلیسی موسوم به رالِنْسَن Rawlinson قسمتی از آن خطوط را که بزبان پارسی

قدیم بوده از روی کتب مذهبی ایران یعنی زردشتی علم آنرا حاصل نموده خواند و چون آن خط و زبان را

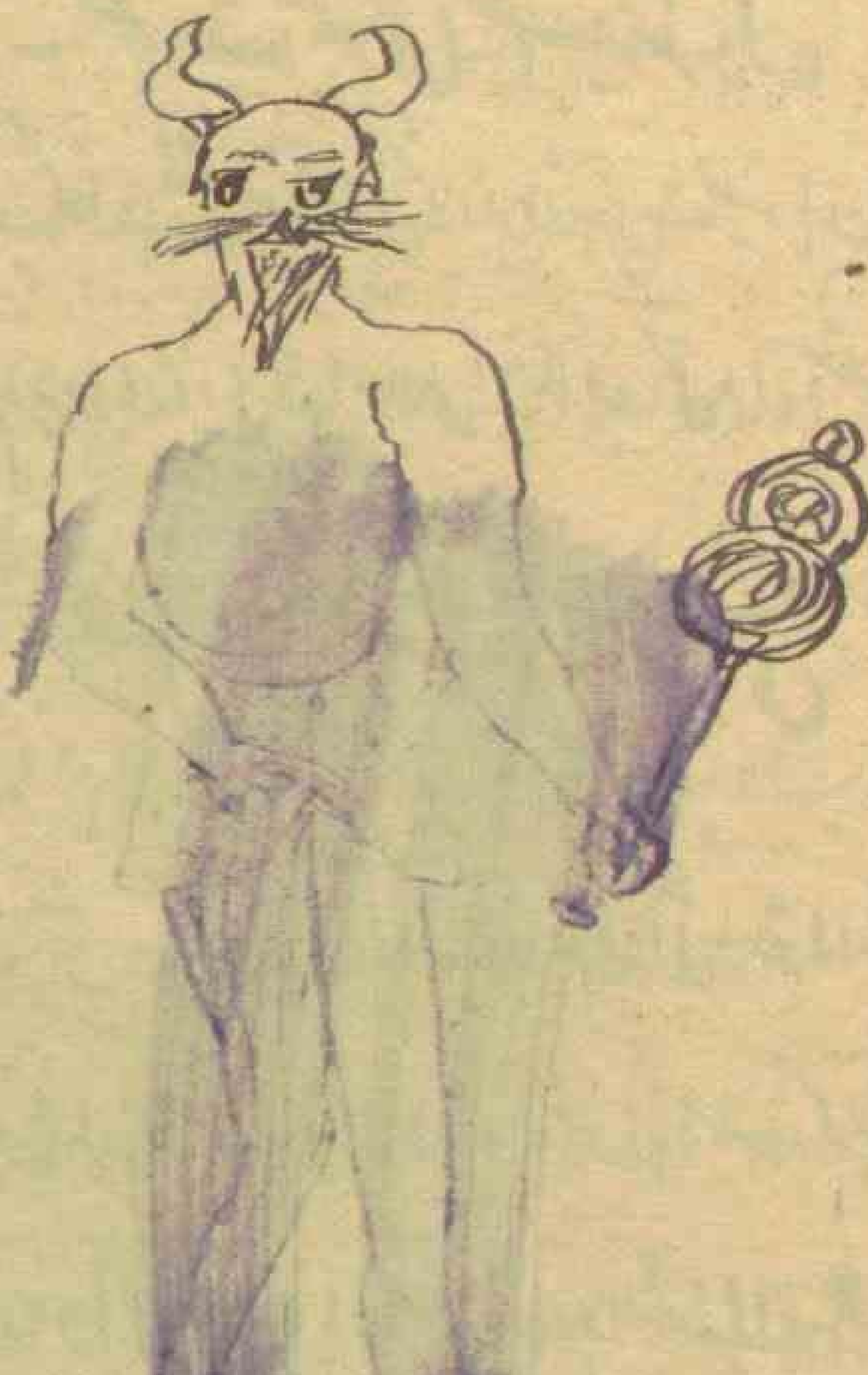
باخط

باخط آشوری که مقابل آن رسم شده سنجیدند ملتفت گشته دیدند زبان آشوری از السنهٔ سمیتیک
است یعنی شبیه بعبری میباشد ازیرو پس از تفتیش بسیار عبارات آشوری را اولاً و عبارات
کلدانی را بعدها تقریباً خواندند و نحو و صرف و لغت این زبانها را درست کردند و شعبهٔ تازه از
تاریخ تشکیل یافت که آسیریولوژی Assyriologie نامیده شد
یعنی علم باحوال آشوری و حالا در ممالک معتبر فرنگ در این علم کار میکنند و علمای معروف
اولیهٔ این علم هم انگلیسی بوده‌اند مثل مستر راولنسن و هینکس Hincks هم
فرانسوی مثل دو سُلسی De Saulcy و اُپِر Oppert
مدت سی سال که انگلیسها بتنهائی مشغول تفتیش بودند تیلر
و اسمیث Smith و هرمزد اسان Hormuzd
Rassan کاوش خرابه‌های آشوری را بانجام رسانیدند و لفتس
Loftus خرابهٔ چندین شهر کلده را پیدا کرد
چند سال پیش فرانسویها مجدداً بکاوش پرداختند و مسیو دو سارزک Mon
sieur de Sarzec که در بصره نایب قنسول فرانسه بود
در خرابهٔ یکی از بلاد قدیم کلده بنای تفتیش را گذاشت و بعد از چهار سال اعمال شاق
یک معبد پیدا نمود و مجسمه‌های کلدانی بدست آورد که بسیار قدیم است و از آن معبد

همواره

همواره سیاحان و علمای فرنگستان مشغول کاوش و حفریات و تحقیقات میباشند و روز

بروز علم بر احوال کلده و آشور بسط مییابد و کامل میشود



قسمت سیم بنی اسرائیل

(این قسمت را مصنف کتاب نقل از توراتی که امروز بدست عیسویان است کرده و ما هم عین آنرا ترجمه میکنیم و هرجا با روایات اسلامی اختلاف کلی دارد متعرض میشویم)

فصل اول شیوخ عبرانی

شیوخ در عهد دولت قدیم کلدانی دسته ها از شبانان بودند که در اراضی بزرگ مابین فرات و سوریه سیر مینمودند رئیس هر دسته که بزرگ جماعت و شیخ آنها باشد با خود چندین زن و کودکان زیاد و جمعی خدمه داشت و این جمله باهم مثل خانواده بزرگی زندگانی میکردند و همه فرمان شیخ را میبردند هر خانواده دارای گله های گوسفند و بز و شتر بود در اماکنی که علف برای چریدن مواشی یافت میشد توقف کرده خیمه پشم شتری زده زیر آن میخوابیدند همینکه مرتع رو بتمامی میگذاشت باز راه می افتادند و مرتع دیگر بدست میآوردند

این زندگانی خیلی بسادگی میگذشت غذای جماعت لبنیات [illegible] بود و لباس

پارچه‌های پشمی خانه نداشتند آلات و اسباب بعضی ظروف چوبی یا گلی و چند قطع پشم شتر
و چند صندوق آثار زینتها حلقه‌های طلا و نقره که زنها بپای خود می‌بستند و گردن
بندها و گوشوارها و حلقه‌های بینی که هنوز هم بده‌های عربستان آنرا معمول دارند

ابراهیم ۴ یکی از آن شیوخ حضرت ابراهیم علیه السلام بود که با قبیله خود از
کلده حرکت نمود و از صحرا عبور کرده بسوریه رفت شرح زندگانی آن بزرگوار بطوری
که در توریه مسطور است از اینقرار است ابراهیم در سن هفتاد و پنجسالگی صدای پروردگار را شنید
که فرمود از ولایت خود بیرون شو و بجائی که بتو نشان میدهم برو فرزندان ترا ملت بزرگی
خواهم نمود اسم ترا بزرگ مینمایم تمام ملل روی زمین بتوسط تو نجات خواهند یافت
ابراهیم بامر پروردگار خود رو براه نهاد و برادرزاده او لوط با وی همراه شد و هر کس
از خانواده که داشت با خود برد تا بسوریه رسیدند و بعد بمصر رفتند و آخر الامر بولایتی رسیدند
که برای تمام دواب آنها علف بود از اینجهت میان شبانان ابراهیم و لوط نزاع در گرفت
ابراهیم بلوط فرمود نمیخواهم میان من و تو و میان شبانهای ما نزاع باشد زیرا که ما همه
باهم برادریم بنابرین خوبست از من جدا شوی لوط بدشت اردن = Jour
dain که پرآب و شبیه باغی بود رفت و نزدیک دریاچه معروف بحر المیت قرار
گرفت و آن در ولایت سدوم است Sodome و اهالی آن از وقت

بنابر اطلاق و آشتنه ابراهیم نزدیک درختهای بلوط ممرا

اُرد و ر زد و ذبحی برای خدا برپا کرد

روزی ابراهیم مجدداً صدای خدا را شنید که فرمود (ای ابراهیم مترس من سپر

تو هستم و اجر تو عظیم خواهد بود) ابراهیم در جواب عرض نمود خداوندا چه بمن خواهی داد

آیا من بی اولاد خواهم مرد فقط وارث من خادم من آلیعزر (Eliezer)

خواهد بود ندا از جانب پروردگار رسید که (الیعزر وارث تو نخواهد بود بلکه طفلی از تو

بوجود خواهد آمد) پس صدا بابراهیم فرمان داد که از خیمه خود بیرون رود چون بیرون رفت

ندا آمد که باسمان نگاه کن و ستاره ها را بشمار آیا تو میتوانی آنها را بشماری اولاد

تو باین شماره خواهد شد

ساره زن ابراهیم فرزندی نمی آورد لهذا بشوهر خود گفت خادمه من هاجر مصری را بگیر

شاید از او اولاد پیدا کنیم

هاجر پسری آورد که اسمعیل نامیده شد بعدها از بطن ساره نیز ابراهیم صاحب

فرزندی موسوم باسحق گردید و خوشحالی او بدرجه کمال رسید اسمعیل با آن طفل استهزا نمود

و ساره متغیر گشته بابراهیم گفت این خادمه و پسرش را طرد کن ابراهیم صبح زود بر خاسته

قدری نان و مشکی آب برداشته بهاجر داد و او را با پسرش بیرون نمود هاجر بصحرا رفته

گم شده چون مشک آب را اتمام کرد اسمعیل را زیر درخت کوچکی گذاشته بقدر یک تیر
پرتاب از او دور گشته آنجا نشست که مرگ فرزند خود را نبیند و بگریه پرداخت در آن وقت
فرشته الهی او را آواز کرده گفت ای هاجر غم مدار و هیچ مترس خدا صدای گریه پسر ترا
شنید برخیز و برو طفل را بردار من از وجود او ملت بزرگی تشکیل خواهم داد هاجر دیده باز
نموده چاهی آب دید مشک را آورده از آن آب برداشته بفرزند خورانید خلاصه
اسمعیل بزرگ و در تیراندازی قابل و پدر قوم عرب شد

لوط که در سدوم مانده شبی در جلو در خانه خود نشسته بود ناگاه دو مسافر آنجا
رسیدند و آنها فرشتگان خداوند بودند لوط باستقبال ایشان شتافته پیش آنها
سجده نمود گفت بخانه بنده خود داخل شوید پاهای خود را بشوئید و شب را در منزل من بسر
برید فردا صبح زود راه خویش را پیش میگیرید آنگاه برای آنها غذا آورد و اردین هنوز
نخوابیده بودند که اهل سدوم جلو خانه لوط آمده او را تهدید نمودند و گفتند غربا را بما تسلیم
کن و میخواستند با آنها صحبت کنند لوط ابا کرد مردم خواستند در را بشکنند فرشتگان ایشان را
کور کردند و به لوط گفتند تو تمام خانواده خود را ازین شهر بیرون کن زیرا که این ولایت را
خراب میکنیم چه گناه درین ناحیه زیاد شده سفیده دم آن دو ملک دست لوط و زن و
دخترش را گرفته از شهر بیرون نمودند و سپردند که پشت سر خود نگاه نکنند زن لوط فرمان

نبرده رو را بر گردانده فوراً هیکلی از نمک شد لوط و دو دخترش وقت طلوع آفتاب بدهکده رسیدند و در دم بارانی از گوگرد و آتش بر شهر سدوم و عاموره بارید و آن دو شهر را خراب و سکنه را هلاک ساخت

خداوند برای امتحان ابراهیم روزی با وی فرمود پسر یگانه خویش یعنی اسحق عزیزرا بر دار و بآن کوهی که بتو نشان میدهم برو و فرزند را برای من قربانی کن ابراهیم بامداد پگاه برخاسته الاغ خود را پالان کرده با اسحق و دو نفر خادم بیرون رفت و برای قربانی سوختنی قدری چوب شکست روز سیم مکانی را که خدا برای او معین کرده از دور دید و بخادمان خود گفت شما اینجا بمانید تا من و پسرم برای پرستش پروردگار بروی کوه برویم پس از آن چوبها را روی پشت اسحق گذاشته و کارد و آتش بدست گرفت اسحق باو گفت ای پدر این آتش و چوب بفرمائید ببینم بره قربانی کجاست ابراهیم جواب داد آنرا خدا خواهد تهیه نمود آنگاه رفتند و چون روی کوه رسیدند ابراهیم مذبحی برپا کرده چوبها را بر آن مرتب گذاشت بعد پسرش را بسته بالای چوب روی مذبح جا داد و کارد را برداشت که او را ذبح کند در آنوقت او از فرشته آمد که گفت ابراهیم ابراهیم دست باین طفل دراز مکن حالا دانستم که از خدا میترسی زیرا که از قربانی پسر یگانه خود مضایقه نکردی ابراهیم سر بلند نموده قوچی دید که شاخهایش در بوته گیر کرده آنرا گرفت

گرفت و بجای طفل خویش سر برید باز صدائی شنید که فرمود چون پسر یگانه ات را از من
دریغ نکردی برکاتی تورا شامل نمایم و اعقاب تو مانند ستاره های آسمان و ریگ دریا
خواهد شد

اسحق و ربقاه ساره مرد و ابراهیم پیش از مرگ خواست پسر خود را
متاهل سازد بنابرین خادم خود الیعزر را سوگند داد که برود در ولایت خویش برای
اسحق زنی پیدا کند چه نمیخواست از زنان قلمرو کنعان که در آن سکنی داشت کسی را
برای فرزند بزنی اختیار نماید الیعزر ده شتر با خود برداشته و هدایا بار آنها کرده به کلده
رفت و در راه قریه ناحور را که برادرزاده ابراهیم در آن ساکن بود پیش گرفت وقت
شام بجایی نزدیک شده شترها را خوابانید در آنوقت دخترها برای آب کشیدن سر
چاه میآمدند الیعزر دست به دعا برداشته گفت ای خداوند آقای من ابراهیم امروز
آنچه را من مطلبم بمن نشان ده دخترهای جوان بر سر چاه میآیند چنان کن که آن
دختری که بمن و شترهایم آب میدهد نامزد اسحق باشد در آنوقت دختر جوان زیبائی کوزه
خود را پر کرده برگشت الیعزر دوید سر راه ربقاه و با او گفت بگذار قدری از سبوی
تو آب بنوشم ربقاه گفت بخور آقای من و سبو را روی دست خویش پائین آورد چون
الیعزر نوشید و بس نمود دختر با او گفت اینک برای شترهای تو نیز آب میکشم پس سبو را

در حوض

در منهل (جای آشامیدن آب) ریخته برگشت و برای شترها آب کشید تا تمام سیراب
شدند البرز با تعجب به ربقاه نگاه میکرد اما هیچ نمیگفت و وقتیکه آب خوردن شتران باخر
رسید البرز یک حلقه انگشتری و دو بازوبند طلا برداشته در انگشت ربقاه کرد و بر بازوی
او بست و از او پرسید گفت تو دختر کیستی آیا در خانه پدرت جای شب بسر بردن هست
ربقاه در جواب گفت دختر ناحورم و در منزل نیز جا داریم البرز چون این شنید سجده
کرد و گفت حمد خدای آقایم ابراهیم را که مرا بخانه آقای من برد دختر جوان دوید
مادرش را خبر کند برادرش لابان که بازوبندها و انگشتری طلا را دیده بود آمد البرز را
پیدا نمود و او را بخانه آورد بار از شترها برداشت و علوفه پیش آنها ریخت و به البرز
آب داد که پاهای خود را بشوید و غذا از دوی حاضر کرد البرز گفت من تا مطلب خود
نگویم چیزی نمیخورم آنگاه بداستان پرداخت که از کجا آمده و چگونه زنی برای پسر
جوان خویش میطلبد و تعیین او را بدعا از خدا خواسته بود برادر ربقاه در جواب گفتند
اینکارها را خدا کرده و ما در کار خدا حرفی نداریم ربقاه را ببر تا چنانکه خدا فرموده زن
پسر آقایت باشد

البرز سجده شکر خدا نمود بعد آلات طلا و نقره و بعضی جامه‌ها به ربقاه داد و درخواست
کرد که فردا برای بازگشت بسوی آقای خود مراجعت نماید برادر و مادر ربقاه خواستند

روز



روز دیگر او را نگاه دارند وی در جواب گفت حرکت مرا پس نیندازید چه خداوند
درین سفر مراد مرا داده خوبست زودتر بروم آنها گفتند دختر را میخواهیم و می‌پرسیم
که او خود چه میگوید بعد از ربقاه پرسیدند که میخواهی با این مرد بروی او جواب داد
میروم و روانه شد و خواهر و دایه خویش را با خود برد روزی وقت شام اسحق در صحرا
بود دید چند نفر شتر آمدند و روی یکی دختری سوار است و او ربقاه بود که سر
بلند نمود اسحق را دیده از شتر فرود آمده و از الیزر پرسید این مرد کیست او در جواب گفت
آقای من است ربقاه روبند خود را برداشت و روی را بدان پوشید و الیزر تمام
سرگذشت را برای آقای جوان خویش نقل کرد اسحق ربقاه را برداشته بخیمه مادر برد
و او را تزویج نمود

یعقوب و عیص

ربقاه تا مدتی آبستن نشد آخر الامر اسحق دعا
کرد و زوجه او دو پسر آورد اولی قرمز رنگ با بدنی پرمو و او را عیص (عیسو) خواندند
و عیص چون بزرگ شد شکارچی ماهری گشت عمر خود را در صحرا بصید میگذراند پسر دوم را
یعقوب نامیده داد بعد از رشد مرد دهاتی بود و غالباً بزیر خیمه بسر مینمود اسحق عیص را دوست
داشت زیرا که برای او شکار میکرد و میآورد ربقاه یعقوب را برتری میداد
روزی یعقوب شوربای عدس می پخت عیص از شکار برگشته و خسته شده برادر

گفت

گفت بهل که ازین غذا بخورم چه بسیار گرسنه میباشم یعقوب در جواب گفت پس
حق ارشدیت خود را بمن باین بها بفروش عیص با خود گفت اینک من از گرسنگی
میمیرم الحق بچه کار من میآید باری حق ارشدیت خود را بیعقوب فروخت که برادر
باو شوربای عدس دهد

اسحق پیر و نابینا شد یک روز عیص را خواست و گفت من پیرم و روز مرگ خود را
نمیدانم تیر و کمان خود را بردار برو و شکاری برای من بیار و غذائی که من دوست
دارم تهیه کن تا من پیش از مردن ترا برکات فایز نمایم چون عیص بشکار رفت
ربقاه گفته اسحق را برای یعقوب حکایت کرد و گفت از گله دو بزغاله خوب بیاور تا من
برای پدرت غذائی چنانکه دوست دارد ترتیب دهم و تو برای وی بری و او قبل از مردن
ترا دارای برکات سازد یعقوب گفت بدن برادرم مودار و بدن من مو ندارد شاید
پدرم بمن دست زند و مرا دروغگو فرض نماید و عوض برکت دادن لعنت کند مادر یعقوب
گفت لعنت بمن راجع شود بعد ازین گفته یعقوب اطاعت کرده و غذا مهیا شد و
ربقاه بهترین جامه های عیص را برداشته بیعقوب پوشانید و دست و گردنش در
پوست بزغاله مستور نمود

یعقوب با غذا و نان نزدیک اسحق رفته گفت ای پدر من اسحق در جواب گفت
بلی

بلی این منم تو کیستی یعقوب گفت من عیص پسر ارشد تو میباشم آنچه بمن گفتی بکمن کردم
برخیز بنشین و شکار مرا بخور اسحق گفت باین زودی چگونه شکار بدست آوردی یعقوب
گفت خداوند آنرا پیش من فرستاد اسحق گفت نزدیک آی تا من تو دست زنم و ببینیم
حقیقة پسر من عیص هستی یعقوب نزدیک شد و اسحق باو دست زد و از اینجا که دستهای
یعقوب پوشیده از پشم بود او را نشناخت و گفت صدا صدای یعقوب است اما دست
دست عیص میباشد پس غذا را طلبیده خورد و به پسر گفت پیش آی تا تو را بوسم چون
پیش آمد احساس کرد که لباسهای عیص است او را دعا برکت داد و گفت خداوند
تو از شبنم آسمان و روغن زمین و گندم و غیرها دهد مردم مطیع تو باشند و امم بتو سجده
نمایند بر برادرانت مسلط باشی و پسر مادرت بتو سجده کند

بعد از آنکه اینکار گذشت یعقوب بیرون رفت و عیص از شکار برگشت با آن نخجیر غذائی
درست کرده نزد پدر رفت و درخواست برکت نمود اسحق خیلی متاثر شده گفت پس که
بود که برای من شکار آورد من او را برکت دادم عیص ناله کرد و گفت ای پدر مرا هم
برکت ده اسحق گفت برادرت بحیله برکت تو را گرفت من او را صاحب اختیار تو نمودم
و تمام برادرانت را خادم او برای تو چه میتوانم بکنم عیص متغیر شده گفت یعقوب را بکشم
ربقاه ترسیده و پسر را بولایت برادر خود لابان فرستاد

یعقوب

یعقوب نزد لابان یعقوب و براه نموده چون شب شد برای خواب توقف نمود دسته خود را روی سنگی گذاشته خوابید و در خواب دید نردبانی روی زمین است که سر آن بآسمان میخورد و ملایک ازین نردبان پائین و بالا میروند خداوند در بالاست و یعقوب میگوید من خداوندم خدای ابراهیم خدای اسحق زمینی که تو روی آن خوابیده بتو و اخلاف تو تعلق خواهد داشت اعقاب تو مثل غبار زمین زیاد خواهند شد من با تو هستم هر جا بروی مواظب تو خواهم بود تو را باین ولایت مراجعت میدهم یعقوب بیدار شد و ترسیده گفت اینجا خانه خدا و در آسمان است آنگاه بیادگار سنگی را که زیر سر گذاشته بود در آن محل نصب نمود وقتیکه بولایت لابان رسید جلو چاهی که سنگی بزرگ در آن انداخته و گله را برای آب دادن آنجا میآوردند ایستاد از شبانان پرسید گفت آیا شما لابان را می شناسید آنها دختر جوانی را که با گله میآمد باو نشان دادند و گفتند این راحیل دختر لابان است یعقوب سنگی را که بر در چاه بود بر داشت و بآن دختر در آب دادن مواشی کمک نمود بعد باو گفت من پسر ربقاه هستم لابان این سخن را شنیده شتافت و او را در آغوش کشیده بخانه خود برد

بعد از یکماه لابان بیعقوب گفت چون تو خویش من هستی آیا باید مفت بمن خدمت کنی بگو ببینم چقدر مزد میخواهی یعقوب گفت من هفت سال بتو خدمت میکنم که دختر کوچک تو را

بگیرم آن دختر راحیل بود یعقوب هفت سال خدمت کرد و آن بنظرش چند روز آمد زیرا
که راحیل را دوست میداشت بعد زن خود را خواست لابان برای یعقوب عروسی
نمود اما بجای دختر کوچک خویش دختر بزرگ را که لیاه باشد باو داد یعقوب از اینکار
شکایت کرد لابان گفت در ولایت ما رسم نیست دختر کوچکتر را پیش از دختر بزرگتر بشوهر
دهند یعقوب راضی شد هفت سال دیگر بماند که راحیل را بزنی بگیرد چون آن مدت
منقضی گردید مشارالیها را تزویج کرد و در آن ولایت بماند و گله های بزرگ و دوازده
پسر پیدا نمود از آنجمله دو پسر از راحیل بود

مراجعت یعقوب پسرهای لابان بسرزنش یعقوب پرداخته گفتند تو از
مال پدر ما متمول شده از اینجهت یعقوب مصمم شد بمولد خود بازگردد پنهانی با خانواده
و گله های خود براه افتاد از نزدیک ولایتی که برادرش عیص در آن سکنی گرفته
گذشت و پیکها نزد او فرستاد که برادر را از سرگذشت برادر باخبر نمایند و از و عفو و
گذشت بخواهند پیکها برگشته گفتند برادرت با چهارصد نفر بدیدن تو میآید یعقوب خیلی
ترسید و گمان کرد عیص برای کشتن او میآید محض دفع شر دویست بز ماده و بیست بز
نر و دویست میش و بیست قوچ و سی شتر ماده با بچه های آنها و چهل ماده گاو و ده گاو نر
و بیست ماده الاغ و ده کره الاغ نر از دواب و مواشی خود جدا نمود و از آنها پنج گله تشکیل داد که به عیص

پیشکش

پیشکش کند و حکم کرد چوپانها جلو او روند و میان هر گله با گله دیگر فاصله قرار دهند و
بهریک از شبانان گفت وقتیکه عیص شما را می‌بیند و میپرسد کیستید و کجا میروید و گله
از کیست در جواب بگوئید گله از خادم تو یعقوب است و آنرا برای آقای خود عیص پیشکش
فرستاده خلاصه مطلب یعقوب این بود که بتقدیم و عرض بندگی خشم برادر را فرو نشاند
یعقوب خانواده خود را بطرف دیگر نهر فرستاده و خود تنها ماند و در دل شب با یکنفر ناشناخت
در منازعه پیدا کرد آن ناشناخت نتوانست او را زمین زند بران او زد
دوی را لنگ نمود چون روز شد آنشخص گفت مرا رها کن بروم زیرا که روز شده یعقوب
گفت تا مرا برکت ندی نمیگذارم بروی شخص مذکور گفت اسمت چیست او در جواب
گفت یعقوب آنشخص گفت بعد از این اسم تو یعقوب نخواهد بود بلکه نام تو اسرائیل
یعنی جنگی خدا آنوقت یعقوب دانست که با فرستاده خدا جنگ کرده است

عیص با چهار صد نفر همراهان خود رسید یعقوب خانواده خود را صف کشیده و خود جلو
باستقبال برادر رفت هفت جا زمین بوسید عیص متأثر شده بطرف او دوید و برادر را
در آغوش کشید اخوین هر دو گریستند بعد عیص زنان و فرزندان یعقوب را دیده گفت
اینها کیانند یعقوب در جواب گفت کودکانی میباشند که خداوند بخادم تو عطا فرموده
خدمتکاران با اطفال خود پیش آمده و در برابر عیص سجده کردند بعد لیاه و فرزندانش
آمدند

آمدند و آخر از همه راحیل و پسرانش بحضور عیص نایل گشتند عیص ابتدا گله های تقدیمی یعقوب را قبول ننمود و گفت من مال فراوان دارم ای برادر تو آنچه را داری برای خود نگاه دار اما یعقوب اصرار و درخواست کرد و عیص پذیرفت و دو برادر از هم جدا شدند یعقوب نزد اسحق رفت و اسحق در سن صد و هشتاد سالگی درگذشت

فروختن برادران یوسف ع را

پسر بزرگ راحیل که یوسف ع باشد محبوب پدر بود برادران یوسف بر او حسد بردند اتفاقاً یوسف خوابی دیده برای اخوان حکایت نمود و بر کینه ایشان افزود گفت در عالم رویا دیدم ما در صحرا مشغول دسته بستن گندم میباشیم ناگاه دسته من بلند شده و ایستاد و دسته های شما دور آن جمع شده سجده کردند برادران گفتند آیا تعبیر این خواب آنست که تو بر ما سلطان خواهی شد روز دیگر برای ایشان نقل کرد که خواب دیدم آفتاب و ماه و یازده ستاره پیش من سجده نمودند پدرش یعقوب بکلمات یوسف پرداخته گفت آیا باید من و مادرت و یازده برادرت بیائیم و ترا سجده کنیم

روزی برادران یوسف در مسافت بعیده گله میچرانیدند یعقوب علیه السلام یوسف را فرستاد که از آنها خبر بیاورد آنها چون او را دیدند که میآید گفتند اینست صاحب رؤیا او را بگیریم و در چاهی میاندازیم و میگوئیم درنده ای او را خورد آنوقت ببینیم خوابش چه میشود

بلی گفت خونش را نریزید فقط او را در چاه اندازید و او خیال داشت بعد از رفتن برادران یوسف را نجات دهد

یوسف رسید برادران قبای او را کنده وی را در چاه بی آبی انداختند و بعد بغذا خوردن نشستند در همین موقع کاروانیکه با شترها گندم و عطریات بمصر میرفت باین سرزمین رسید یهودا ببرادران گفت از اینکه ما یوسف را هلاک نمائیم چه حاصل خوبست او را باین تجار بفروشیم زیرا هرچه باشد برادر و گوشت بدن ماست برادران حرف یهودا را پسندیدند یوسف را از چاه بیرون آوردند و به بیست قطعه پول فروختند و بزی را کشته قبای یوسف را بخون آغشته برای یعقوب فرستادند و پیام دادند که ما این جامه خون آلود را در صحرا پیدا کردیم یعقوب قبا را شناخته گفت این جامه پسر من است درنده او را خورده است پس جامه های خویش را درید و بشانه غرا پلاسی بکمر بست و بهیچ تسلیت گوش نداده میگفت آنقدر گریه میکنم تا بمیرم و بمنزل مردگان پیش پسرم روم

یوسف در مصر تجار یوسف را بمصر برده به پوطیفر خواجه سرای فرعون فروختند و او به یوسف محبت پیدا کرد اما زوجه پوطیفر باو تهمت زده وی را بزندان پادشاه انداخت خباز فرعون و ساقی او نیز در همان زندان محبوس شدند و شبی آن هر دو خوابی دیدند و فردا غمگین بودند زیرا هیچکس را نیافتند که خواب آنها را

تعبیر



تعبیر کند اما حضرت یوسف متعهد شد که اینکار را بسازد

ساقی خواب دیده بود که تاکی که سه شاخه از آن بیرون آمد و بعد گل و پس از آن
انگور شاخه ها نو دار گشته و او آن را در جام فرعون فشرده و جام را بپادشاه داد
یوسف فرمود سه شاخه مو عبارتست از سه روز یعنی سه روز دیگر تو جام را باز بدست فرعون
خواهی داد در عوض مرا فراموش مکن و چون باز طرف التفات شدی از من پیش
فرعون چیزی بگو و مرا از اینجا بیرون آر

خباز خواب دیده بود سه سبد پر از نان سفید روی سر دارد و بلندترین سبدها
پر از خمیر میباشد و مرغان میآیند و از آن میخورند یوسف گفت سه سبد سه روز است
سه روز دیگر فرعون سر ترا میبرد و جسد ترا میاویزد و مرغها آمده از آن میخورند پیشگوئی یوسف
راست شد خباز کشته شد و ساقی دوباره سر کار خود رفت اما یوسف را فراموش نمود

دو سال بعد فرعون خواب دید هفت گاو ماده فربه قشنگ از نیل بیرون آمده کنار
آب چریدند بعد هفت گاو ماده دیگر لاغر و زشت باز از آب بیرون آمده گاوهای فربه را
خوردند فرعون بیدار شد دوباره بخواب رفته در عالم رؤیا دید هفت خوشه گندم
قشنگ و پر دانه روی یک ساقه رست بعد هفت خوشه باریک که باد زده بود پهلوی آنها نمو
کرده و خوشه های پر دانه را بلعید

بلی گفت خونش را نریزید فقط او را در چاه اندازید و او خیال داشت بعد از رفتن برادران یوسف را نجات دهد

یوسف ع رسید برادران قبای او را کنده وی را در چاه بی آبی انداختند و بعد بغذا خوردن نشستند در همین موقع کاروانیکه با شترها کندر و عطریات بمصر میرفت باین سرزمین رسید یهودا برادران گفت از اینکه ما یوسف را هلاک نمائیم چه حاصل خوبست او را باین تجار بفروشیم زیرا هرچه باشد برادر و گوشت بدن ماست برادران حرف یهودا را پسندیده یوسف را از چاه بیرون آورده و به بیست قطعه پول فروختند و بزی را کشته قبای یوسف را بخون بز آغشته برای یعقوب فرستادند و پیام دادند که ما این جامه خون آلود را در صحرا پیدا کردیم یعقوب قبا را شناخته گفت این جامه پسر من است درنده او را خورده است پس جامه های خویش را درید و بنشانه عزا پلاسی بکمر بست و بهیچ تسلیت گوش نداده میگفت آنقدر گریه میکنم تا بمیرم و بمنزل مردگان پیش پسرم روم

یوسف ع در مصر

تجار یوسف ع را بمصر برده به پوطیفر خواجه سرای فرعون فروختند و او بیوسف محبت پیدا کرد اما زوجه پوطیفر باو تهمت زده وی را بزندان پادشاه انداخت خباز فرعون و ساقی او نیز در همان زندان حبس شدند و شبی آن هر دو خوابی دیدند و فردا غمگین بودند زیرا هیچکس را نیافتند که خواب آنها را

تعبیر





تعبیر کند اما حضرت یوسف متعهد شد که اینکار را بسازد

ساقی خواب دیده بود که تاکی که سه شاخه از آن بیرون آمده و بعد گل و پس از آن انگور شاخه ها نمودار گشته و آن را در جام فرعون فشرده و جام را بپادشاه داد

یوسف فرمود سه شاخه مو عبارتست از سه روز یعنی سه روز دیگر تو جام را باز بدست فرعون خواهی داد در عوض مرا فراموش نکن و چون باز طرف التفات شدی از من بشبیه فرعون چیزی بگو و مرا از اینجا بیرون آر

خباز خواب دیده بود سه سبد پر از نان سفید روی سر دارد و بلندترین سبدها پر از خمیر میباشد و مرغان میآیند و از آن میخورند یوسف گفت سه سبد سه روز است سه روز دیگر فرعون سر تو را میبرد و جسد تو را میاویزد و مرغها آن را میخورند پیشگوئی یوسف راست شد خباز کشته شد و ساقی دوباره سر کار خود رفت اما یوسف را فراموش نمود

دو سال بعد فرعون خواب دید هفت گاو ماده فربه قشنگ از نیل بیرون آمده گیاه آب چریدند بعد هفت گاو ماده دیگر لاغر و زشت باز از آب بیرون آمده گاوهای فربه را خوردند فرعون بیدار شد دوباره بگر خواب رفته در عالم رؤیا دید هفت خوشه گندم قشنگ و پردانه روی یکساقه رست بعد هفت خوشه باریک باد زده پهلوی آنها نمو کرده و خوشه های پردانه را بلعید

بامداد فرعون معبّرین را طلبید و تعبیر خواب خود را از آنها خواست تا هیچکس از عهده بر
نیامد و ندانست آنوقت یوسف بیاد ساقی آمده از او بفرعون سخن گفت و فرعون یوسف را
احضار نمود و خوابهای خود را بیان کرد یوسف گفت تعبیر این دو خواب یکی است و خداوند
بفرعون مشیت خود را اعلام میکند هفت گاو فربه و هفت خوشه پروار هفت سال فراوانیست
و هفت گاو لاغر و هفت خوشه خالی هفت سال قحطی میباشد در مصر هفت سال فراوانی
میشود بعد هفت سال بیحاصلی مملکت را فقیر مینماید نظر باین احتیاج پادشاه وزیری
دانا اختیار کند و مأمورین بفرستد که خمس محصولات مصر را در سالهای وسعت
بگیرند و برای سنین تنگی گندم ذخیره کنند

فرعون بیوسف گفت چون خدا ترا دانا بتمام این چیزها نموده هیچکس بدانش تو نیست
من ترا رئیس سرای خود مینمایم و تمام رعایای من فرمان ترا خواهند برد آنگاه انگشتری
خود را بیرون آورده در انگشت یوسف کرد و لباس فاخر بآنحضرت پوشانید و گردن
بندی طلا بگردن وی بست یوسف صدر اعظم شد و گندم زیاد ذخیره نمود

شناختن یوسف برادران خود را

بعد از هفت سال فراوانی
نوبت هفت سال خشکی و تنگی رسید یوسف ع در انبارها را باز نمود و دست بفروش گندم زد
چون در همه جا قحطی شدت درگرفته از هر طرف بمصر میآمدند و گندم میخریدند و از آنجا که یعقوب

نیز گرفتار تنگدستی شده به پسرهای خود حکم کرد بروند از مصر گندم بیاورند همه رفتند غیر
بنیامین که از تمام برادران کوچکتر بود و یعقوب از ترس آسیب نگذاشت روانه شود برادران
یعقوب نزد یوسف رفته اما برادر را نشناختند و با وسجده کرده درخواست فروش گندم
نمودند یوسف هم آنها را شناخته اما بروی خود نیاورد و چنین وانمود که ایشان را جاسوس
فرض نموده آنها خواستند خویش را بری الذمه نمایند گفتند ما دوازده برادریم پدر ما
مردی کنعانی است برادر کوچکتر از همه نزد پدر مانده و برادر دیگر مرده یوسف در جواب
فرمود من بشما گفتم جاسوس هستید اما شما را امتحان میکنم از اینجا نباید بیرون روید
تا برادر کوچک شما نیز بیاید یکی از برادران برود و او را بیاورد باقی اینجا محبوس باشند
آنگاه سه روز آنها را حبس کرد بعد گندمی بایشان داده جمله را رها نمود مگر شمعون را که
نگاه داشت و پیش چشم برادران وی را زنجیر کرد و پنهانی پولی را که در بهای گندم
داده بودند در جوالهای ایشان گذاشت برادران یوسف نزد پدر آمده واقعه را
حکایت کردند یعقوب بآنها گفت شما مرا از دیدار فرزندانم محروم میکنید یوسف که
مفقود شد شمعون که نابود شد حالا میخواهید بنیامین را هم ببرید رعوبن به پدر گفت
بنیامین را بمن بسپار اگر او را باز نیاوردم دو پسرم را بکش یعقوب قبول نفرمود لکن قحطی باز باقی
بود و گندم خانواده تمام شده یعقوب خواست پسرها را برای تحصیل آن مجدداً بمصر فرستد

در نوقت اذن بردن بنیامین را حاصل نمودند

وقتیکه برادران بمصر رسیدند و یوسف ایشان را دید فرمود غذای وافری آماده
کردند و آنها را بخانه خود برد آنها ترسیدند چه پولی در جوالهای خود یافته بودند و گمان
میکردند ایشان را بدزدیدن آن پول متهم نموده اند چون یوسف بمجلس آمد باو سجده کردند و
احوال پدر پیر را پرسید بعد بنیامین را دیده گفت برادر کوچک شما اینست ای پسر من
خداوند ترا رحمت کند یوسف در گفتن این کلمات چنان متاثر شده بود که باطاق دیگر
رفته قدری در آنجا گریست و چشمهای خود را شسته و پاک کرده برگشت و بر سر سفره
رفتند یوسف جدا غذا میخورد و برادران باهم و بنیامین را همواره پنج برابر دیگران
خوراک میداد

روز دیگر الاغهای ایشان را گندم بار کرده روانه نمود اما جام نقره خویش را در جوال
بنیامین پنهان کرد آنگاه ناظر خود را عقب سر آنها فرستاده ایشان را متوقف
ساخته ناظر گفت شما جام آقای مرا دزدیده اید آنها منکر شده گفتند اگر کسی از ما آنکار
کرده باشد او را بکشید و سایرین را هم برده کنید ناظر قبول نموده ایشان جوالها را
گشودند و جام را در جوال بنیامین یافتند و آنها را بخانه یوسف باز آوردند
بمحض اینکه برادران یوسف را دیدند سجده کردند و خود را غلام وی خواندند یوسف فرمود آنکه

جام نزد او بوده غلام من است باقی آسوده بخدمت پدر مراجعت نمائید در این وقت یهودا پیش آمده وعده را که در باب باز آوردن بنیامین به پدر داده بود برای یوسف نقل نمود و گفت روح این طفل بروح پدر من بسته اگر ما بی او مراجعت کنیم پدر ما خواهد مرد اذن بده من بجای او غلام تو باشم و او با برادران برود یوسف دیگر نتوانست خود داری کند گفت اشخاص متفرقه بروند و مجلس را خلوت کنند چون رفتند یوسف با برادران تنها ماند بحال گریه گفت ای برادران من یوسفم آیا پدرم هنوز زنده است برادران سکوت کردند یوسف ایشان را نزدیک خوانده در ثانی گفت من یوسفم آن برادر که شما فروختید دیگر غم نخورید چه خداوند مرا برای نجات شما از پیش باینجا فرستاده دو سال میباشد که در ولایت قحطی است پنج سال دیگر هم زمین حاصلی نخواهد داد شما مراجعت کنید و بخدمت پدرم رسیده بگوئید پسرت یوسف گفت خدا مرا آقای تمام مصر بها نموده بیا نزد من در ولایت گوشن Goschen تو و پسرهایت و پسران پسرهایت با من زندگانی خواهید کرد بعد بنیامین را در آغوش کشیده هر دو گریستند پسرهای حضرت یعقوب با عراده‌ها و آذوقه و جامه‌ها نزد پدر خود مراجعت کردند یعقوب ابتدا حرف آنها را درباره بنیامین باور نکرده اما چون عراده‌ها را دید گفت این علامت کافیست پسرم یوسف هنوز زنده است میروم و قبل از مردن بار دیگر او را می‌بینم

یعقوب

یعقوب ع با تمام خانواده خود رو براه نهاد و چون بمصر رسید یوسف را دید باستقبال
او آمده بپسر گفت حالا که روی ترا دیدم میتوانم آسوده بمیرم یوسف پدر خود را
نزد فرعون معرفی کرد فرعون اذن داد که یعقوب در ولایت گوشن در
شرق دلتا اقامت گزینند خلاصه خانواده اسرائیل بوضعی که گفته شد بمصر نقل
مکان نمود و بعد از چند قرن عده خانواده بآنجا رسید که ملتی شد

ذیل

مورخین ما درباره حضرت ابراهیم روایات مفصله دارند که بعضی از آن مستند
بکلام الله مجید میباشد از جمله باید دانست اینست که در زمان آنحضرت مردم
مشرک و بت پرست بودند حتی پدر ابراهیم ع که آزر نام داشت بت پرست بود
روزی که مردم بجهت اجرای مراسم عید از شهر خارج شده بودند ابراهیم خود را بتخانه
رسانیده با تبر اصنام را شکست و تبر را بگردن بت بزرگ آویخت چون مردم مراجعت
کردند و آنحال بدیدند از ابراهیم مواخذه نمودند گفت کار من نیست بلکه بت بزرگ اینکار کرده
واگر باور ندارید از خود آنها سؤال کنید مشرکین عاجز ماندند و عاقبت نمرود که در آن زمان
سلطان بود قصد هلاک حضرت ابراهیم کرده آتش فراوان تهیه نمود و آنحضرت را در آتش
انداخت لکن خداوند بآتش امر فرمود او را نسوزاند بلکه برای او گلستان شود ولی با این

تفصیل برده و مشابهت او مشتبه نشده

دیگر اینکه مکانی که ابراهیم هاجر و اسمعیل را آنجا گذاشت شهر مکه بوده و چاهی که خداوند برای

آنها ایجاد فرموده چاه زمزم میباشد و حضرت ابراهیم هر سال بدیدن اسمعیل میآمد

و این پدر و پسر بفرمان خداوند خانه کعبه را بنا کرده آداب حج را مرسوم نموده

پسری را که حضرت ابراهیم خواست قربانی کند در روایات اسلامی هم اسحق و اسمعیل ذکر

شده لکن درباره اسمعیل بیشتر معروفست

رهائی حضرت یوسف از چاه بمباشرت برادران ننوشته بلکه نقل کرده اند که رئیس قافله

که مالک نام داشت آدم فرستاد تا از چاه آب درآورند یوسف را بالا کشیدند جامه را هم

که از حضرت یوسف خون آلود کرده نزد یعقوب بردند پیراهن او بوده

خواجه سرای فرعون که یوسف را خرید عزیز نام داشته و زوجه او را زلیخا گفته اند و

حکایت یعقوب و یوسف را تفصیلی است که در قرآن کریم و کتب تاریخی ما مسطور است

فصل دویم

بنی اسرائیل در مصر

حضرت موسی — اولاد اسرائیل (یعقوب) در مصر در زیادتی

گذاشتند تا آنکه پادشاه مصر را خیال گرفت و مشوش شده گفت این قوم حالا

در شماره

در شماره از ما پیش افتاده باید جلو این کثرت را گرفت و نگذاشت در جنب بر ما بخزند
و باین قصد مأمورها فرستاد که آنها را برای ساختن بلاد بخشت زدن وا دارند تا
از شدت کار در مانده شوند و اتفاقاً فرزند از آنها بوجود نیاید با اینحال بنی اسرائیل
زیاد میشدند آنوقت پادشاه حکم کرد هر چه پسر از این قوم بعمل میاید برود نیل بیندازند
در آن ایام زنی اسرائیلی پسری آورده سه ماه او را پنهان داشت لکن دید بعدها
نمیتواند او را مخفی نگهداری کند ناچار سبدی از نی بدست آورده آنرا زفت اندود
نمود و طفل را در سبد جا داده در نیستان کنار نیل گذاشته خواهر طفل را گفت در آن
حوالی بماند و به بیند چه واقع میشود دختر فرعون با همراهان خود آمد که در کنار نهر شست
و شو کند سبد را در نیستان دیده آنرا پیش طلبید پسر کوچکی در آن یافت که مشغول
گریه است براو رقت کرد خواهر طفل که مواظب حال بود نزدیک شده بدختر فرعون
گفت میخواهی بروم از میان زنهای اسرائیلی دایه بیاورم که تو او را نگاهداری این طفل
فرمان دهی شاهزاده خانم قبول فرمود خواهر طفل آمده مادر او را نزد دختر فرعون
برد و او آن زن را دایه پسر قرار داد و طفل را موسی نامید یعنی نجات یافته از آب و حاصل
آنکه موسی با شیر مادر خود در خانه فرعون بزرگ شد

چون حضرت موسی بسن رشد رسید دانست از چه قوم است روزی دید شخص مصری
یکنفر

یکنفر اسرائیلی را میزند بتعدی حمله کرده او را کشت و نعش وی را در شن پنهان نمود فرعون از واقعه آگاه شد موسی ترسید و گریخت و بپای کوه سینا رفته در آنجا دختر کاهنی را از اهل مدین بزنی گرفت و آن کاهن یثرو نام داشت (شعیب پیغمبر که در توریه باسم یثرو نامیده شده) روزی موسی گله پدر زن خود را بالای کوه حوریب از جبال سینا (طور سینا) میبرد که بچراند فرشته از فرشتگان خدا از میان شعله بوته باو ظاهر شد بوته تماما مشتعل بود معذلک نمیسوخت صدائی از بوته بیرون آمده فریاد کرد موسی موسی حضرت موسی گفت بلی این منم صدا جواب داده گفت باینجا نزدیک شو و کفشهای خود را بیرون آر زیرا مکانی که تو در آن هستی ارض مقدس است نیز گفت من خدای آبای تو هستم خدای ابراهیم و اسحق و یعقوب مصیبت قوم خود را که در مصر میباشند دیدم و فریاد و صدای ناله آنها را شنیدم و فرود آمدم که ایشان را از چنگ مصریها نجات دهم و بمملکت خوب بزرگی برم که آنجا شیر و عسل جاری است برو نزد فرعون و قوم من و اطفال اسرائیل را از مصر بیرون بر موسی جواب داد من کیستم که اینکار را بکنم اگر در بنی اسرائیل اسم خدائی که مرا فرستاده بپرسند چه بگویم جواب آمد بگو آن کسی که هست (یعنی واجب الوجود) مرا بطرف شما فرستاده موسی گفت آنها باور نخواهند کرد و خواهند گفت خدا بتو ظاهر نشده ندا آمد عصائی که بدست داری بزمین انداز موسی آنرا انداخت مار اژدها

شد

پشد موسی گریخت خداوند گفت دست دراز کن و دم مار را بگیر موسی اطاعت کرده

مار در دست او دوباره عصا شد بعد خداوند فرمود دست ادر بغل ببرد و چون

بیرون آورد سفید شد (ید بیضا) خداوند امر نمود که دوباره در بغل ببرد و برنگ طبیعی باز

گشت موسی با این معجزات بیابت مأموریت خویش از قوم مدین نماید

موسی با برادر خود هارون بمصر رفت و آنچه شنیده بود باطفال اسرائیل اعلام نمود

بعد بر دو بحضور فرعون شتافتند و رهائی بنی اسرائیل را از فرعون خواستند فرعون

اباکرد موسی برای اینکه او را راضی کند ابتدا عصا را مار ساخت بعد گفت ده معجزه

در مصر ظاهر خواهد شد فرعون باز از مضایقه دست نکشید تا نوقت آیات ده گانه در مصر بنای

ظهور راگذاشت اول آبهای نیل خون شد دویم زمین از غوک پر گشت سیم ابرها از پشه های

زهردار پدیدار گردید چهارم پشه وجود یافت پنجم تمام مواشی بمرض مبتلا گشتند ششم

بدن تمام مردم زخم شد هفتم رعد و برق و تگرگ آمد هشتم ابرها از ملخ پدیدار گشته همه چیز را

بلعیدند نهم ظلمتهای غلیظ دست داد دهم تمام مولودین اول انسان و حیوان تلف

شدند

در شبی که اول زادگان مردند موسی تمام بنی اسرائیل حکم کرده بود هر یک بره بکشند و

طرفین در منزل خود را با خون آن رنگ کنند و گوشت بره را کباب کرده شتابان با علفهای

تلخ و نان فطیر بخورند و گفته که اگر چیزی از بره بماند آنرا بسوزانند و در وقت خوردن بره
کمربندی بکمر و کفشی بپا و عصائی بدست داشته باشند خلاصه حضرت موسی به بنی
اسرائیل فرموده بود خون علامت شناسی هر خانه که این علامت را داشته باشد مبتلا
بمردن اول زاده نشود این کار مبدء عید فصح شد و بنی اسرائیل بعدها هر سال همان
روز آنرا بهمین طریق گرفتند

خروج بنی اسرائیل از مصر چون فرزند اول فرعون هلاک شد ناچار راضی
گشت و تن در داد که بنی اسرائیل را رها کند حضرت موسی پیش رو قوم گشته ایشانرا
بطرف صحرای جنوب برد خداوند آنهارا راهنمائی میکرد روز بشکل ابر و شب
بستونی از آتش جلو قوم میرفت و بنی اسرائیل را هدایت مینمود باین وضع آمدند
تا بکنار دریای احمر رسیدند و در آنجا اردو زدند اما فرعون از رها کردن بنی اسرائیل
پشیمان شده با جمعی سواره و عراده های جنگی بتعاقب ایشان پرداخته خود را بدوی
مهاجرین رسانید بنی اسرائیل چون وصول دشمن را دیدند خیلی ترسیدند و موسی عم را
ملامت کردند که آنهارا برای هلاکت بصحرا کشانیدی موسی گفت نترسید و ببینید خداوند
چطور شمارا نجات میدهد چه این مصریهارا که امروز می بینید بعدها هرگز نخواهید دید
پس عصای خود را بطرف دریا دراز نمود آبها به تند باد شرقی از هم جدا شدند بنی اسرائیل

از

از میان دو دیوار آبی در روی خشکی گذشتند مصریها نیز از عقب آنها داخل شدند موسی
دستها را دراز کرده آبها باز بهم پیوست و عراده‌ها و سواران از زیر آب مدفون ساخت
و یکنفر از ایشان از آن ورطه جان بدر نبرد

بنی اسرائیل در کوه سینا

بنی اسرائیل از میان صحرا بطرف ولایت
سینا رفتند سفر آنها سه ماه طول کشید و غالباً گرسنگی و تشنگی میکشیدند لکن معجزات
بفریاد آنها میرسید
روزی ابری از بلدرچین (سلوی) پدیدار آمد و بنی اسرائیل آنرا قوت خود قرار دادند
یک صبح دیدند ریگها بجای شبنم منثور در دانه‌های ریزه میباشد موسی فرمود اینکه
خداوند برای شما فرستاده اینست هرکس بقدر یکنفر از آن بردارد این من سفید
و بطعم قرص عسل بود و بنی اسرائیل مدت چهل سال که در صحرا بودند با این قوت بسر مینمودند
(من چیزی بوده از جنس گز و ترنجبین)
روز دیگر قوم از تشنگی شکایت کردند موسی عصای خود را بسنگی زد چشمه آبی از آن
بیرون آمد ماه سیم بنی اسرائیل مقابل کوه سینا اردو زدند موسی در بالای کوه
رفته صدائی شنید که میفرمود به بنی اسرائیل بگو (دیدید که در مصر چه کردم و چگونه شما
بر روی بال عقاب پیش خود آوردم حال اگر مرا اطاعت کنید و ملاحظه عهد مرا نمایند

قوم من خواهید بود) حضرت موسی بردوه احکام گرد مهیا شوید و گفت اگر بر روی کوه گذارید

هلاک خواهید شد

روز سیم وقت صبح ابری غلیظ و سیاه کوه را پوشانید برق جست و صدای رعد

شنیده شد و هوا از صوت شیپور متلاطم ساخت تمام اهالی اردو وحشت کرد موسی

بنی اسرائیل را حرکت داده بپای طور سینا برد و در آنوقت کوه را دود فرا گرفته و در حالت

لرزه بود بعد از قله طور صدائی آمد که موسی را می طلبید موسی بالا رفت و احکامی

دریافت نمود که خداوند قوم خود را بان امر میفرمود و مضمون احکام اینست

احکام عشره

منم سرمدی منم خداوند تو من آنخدائی هستم که تو را از مصر از سرای بندگی بیرون آوردم

تو نباید با وجود من خدای دیگر داشته باشی

تو نباید هیکل بتراشی همچنین اشکال چیزهائی که بالا و در آسمان است نیز در پائین و در زمین

است یا پائین تر از زمین و در آبست نباید صور این اشیاء را نسازی و پیش آنها سجده

نکنی و بپرستش آنها نپردازی زیرا که من خدای سرمدی میباشم پروردگار تو خدای غیور

که پسران را بر گناه پدران و بغض ایشان با ذات الهی میگیرم تا سه چهار پشت و رحم میکنم

تا پشت هزارم برآنها که مرا دوست میدارند و اطاعت احکام من مینمایند

اسم خدای سرمدی را عبث و بیهوده مبر زیرا او از کسی که نام خدای سرمدی را بی سبب

بر دنمیگذرد و چنین کسی را بی عقاب نمیگذارد

بخاطر داشته باش روز استراحت را برای اینکه آنرا تقدیس نمائی شش روز به مشاغل

زندگانی میپردازی و تمام کار خود را انجام میدهی روز هفتم روز راحت خدای سرمدی

تست آنروز هیچ کار نمیکنی نه تو نه پسرت نه خادمت نه خادمه ات نه مال نه مواشیت نه غربائی

که در محوطه تو هستند زیرا که خداوند در شش روز آسمانها و زمین و دریا و تمام ما فیها را خلق

کرد و روز هفتم راحت نمود و باین جهت خداوند روز راحت را برکت داده و آنرا

تقدیس فرموده است

پدر و مادرت را احترام کن تا در ولایتی که خداوند سرمدی تو بتو عطا کرده عمرت

طولانی شود

دزدی مکن

شهادت دروغ درباره همسایه خود مده

طمع بخانه همسایه خود یا خادم و خادمه او یا گاو و الاغ و چیزهای دیگر که متعلق بوی

باشد منما

این بود احکام عشره که خداوند برای دستور العمل قوم اسرائیل داد

گوساله زر موسی ع مدتی در کوه سینا ماند بنی اسرائیل از طول انتظار خسته شدند
و بنا بر مسطورات تورات برادر موسی ع که هارون نام داشت گفتند خدائی برای ما بساز
که در جلو ما راه رود هارون حلقه های زرین که در گوش زنان و دختران بود خواسته
آنها را گداخت و گوساله از طلا ساخت بعد مذبحی بنا نمود و گفت فردا عید است فردا
صبح زود بنی اسرائیل برخاستند و قربانیها روی مذبح سوزاندند و گوساله زرین را پرستیدند
و بشادی دور آن رقصیدند اما باعتقاد ما هارون برادر موسی که رتبه نبوت داشت چنین
معصیتی از او سر نزده بلکه سازنده گوساله سامری نام داشته بهر حال موسی از کوه فرود
آمد و دو لوح سنگی که خداوند باو داده در دست داشت در آنحال فریادهای قوم را در اردو
شنید خادم موسی باو گفت در اردو فریاد جنگ است موسی فرمود این فریاد که میشنوی صدای
غالب و مغلوب نیست آواز مردم است که تغنی مینمایند آخر الامر نزدیک شده گوساله زرین
و مردم را که دور او میرقصیدند دید و غضبناک شده لوحهای سنگی را پای کوه بر زمین زده شکست
و گوساله طلا را برداشته در آتش گذاشت و آنرا غبار نموده گرد را در آب ریخت و بنی اسرائیل را
مجبور کرد که آن آبرا بخورند بعد خود بدروازه مدخل اردو آمده بابانگ بلند گفت آنها که خود را
برای خدا میدانند نزد من آیند چون عده کثیری جمع شدند فرمود آنچه میگویم امر خداست هر تن
از شما شمشیر خویش را بردارید و در اردو گردش کنید و اشخاصی را که بت پرستیده بکشید آنروز
سه هزار نفر از بنی اسرائیل مقتول شدند روز بعد موسی ع قوم را طلبیده گفت گناه بزرگی مرتکب
شده اید من بحضور خداوند میروم که برای شما طلب عفو نمایم

بنی اسرائیل در صحرا اولاد اسرائیل از ولایت سینا بیرون آمده بطرف
شمال رفتند حضرت موسی آنها را بجانب ناحیهٔ بر؛ که سابقاً حضرت یعقوب در آن
سکنی داشت خداوند وعده داده بود که آن اراضی را بایشان بخشد باین واسطه
آن سرزمین را ارض موعود نامیده

موسی جاسوسها بارض موعود فرستاده آنها رفتند و برگشتند و انار و انجیر آورده
و خوشه انگوری چنان درشت که میبایست دو نفر آنرا با چوبی حمل نمایند جاسوسان میوه‌ها را
بجماعت نشان دادند و آنچه دیده بودند حکایت نموده گفتند ارض موعود ولایتیست
که شیر و عسل در آن جاری میباشد اما قومی که آنجا ساکن اند قدرتی عظیم دارند شهرهای
آنها بسیار بزرگ و دارای حصار است اهالی آن خاک قوی‌تر از ما و زیاد بلند قامت
میباشند ما در پیش آنها مانند ملخ بنظر میآمدیم



بنی اسرائیل ترسیده و گفتند بهتر آنکه بمصر برگردیم لکن باز در صحرا اردو زدند و با قبائل
اطراف جنگ کرده و غالباً موسی را ملامت مینمودند که آنها را از مصر بیرون آورده
و میگفتند ما آن ماهیها و خیار و خربزه و پیاز و تره را که میخوردیم بخاطر داریم و حالا غیر از
من دست ما بهیچ چیز نمیرسد موسی ع بآنها گفت خداوند برای جزای این ناسپاسی شما را
انقدر در صحرا نگاه میدارد که تمام این نسل هلاک شود پس ایشان چهل سال در آنوادی



ماندند و وقایع کثیره برای ایشان واقع شد

یکی از روزها که بحضرت موسی گله میکردند هزاران مار موذی از ریگ بیرون آمده
آنها را گزیدند و بسیاری از گزیدن مار مردند آنوقت قوم موسی گفتند ما گناه کردیم
که بر خلاف خداوند و تو سخن راندیم حالا تو دعا کن که این مارها را خدا از ما دور کند
موسی دعا کرد بعد بحکم خداوند ماری از برنج ساخت و آنرا روی چوبی قرار داد هرکس
مار گزیده بود همینکه بمار برنجی نظر میکرد شفا می یافت

بعد از چهل سال بنی اسرائیل بارض موعود نزدیک شدند لکن آنطرف نهر اردن آنگاه
موسی بنی اسرائیل را شماره نمود بعد روی کوهی (کوه نبو) رفت و از دور فلسطین را او
و خداوند باو فرمود اینست زمینی که وعده دادم آنرا بابراهیم و اسحق و یعقوب بدهم بتو
نشان دادم اما تو داخل آن نخواهی شد همانجا موسی در سن صد و بیست سالگی
ارتحال نمود و هیچکس ندانست در کجا مدفون شد

اختلافی که در مطالب این فصل بین روایت تورات و روایات ما هست در جزئیات است
و چندان قابل اعتنا نیست فقط در اینجا متعرض میشویم که داستان قارون مذکور نشده
و او از خویشان حضرت موسی بود و گنج فراوان داشته و با موسی مخالفت میکرده
در صدد تضییع و خرابی کار او برآمده خداوند موسی را بر او مسلط ساخت و موسی بر زمین

فرمان

فرمان داد که قارون را بگیرد زمین قارون را فرو برد و هلاک کرد

فصل سیم

بنی اسرائیل در ارض موعود

وصف فلسطین در کنار ساحل مستقیمی که مابین آسیای صغیر و مصر از شمال بجنوب امتداد یافته ولایتی است کوهستانی در کنار دریا ممتد تا صحرای شن زاری که در مغرب فرات واقع شده قسمت شمالی این ناحیه که مابین دو سلسله جبال مرتفع لبنان و کوه شرقی میباشد سوریه نام دارد و مقصود از کوه شرقی آنست که بزبان فرانسه آنتی لیبان گویند Anti liban قسمت جنوبی که از تقاطع جبال آن کمتر میباشد موسوم بفلسطین گشته

چون از جانب دریا وارد آن سرزمین شوند بعد از آنکه از جلگه تنگی عبور نمودند بواسطه راههای دره ها و شیبهای سخت وارد داخل کوهستان میگردند و آن قطعه را مرا تپه های خاکستری رنگ میباشد و قله های آن تپه ها مدور و دامنه ها سراشیب و فقط بعضی درختهای کوچک در آنجا روئیده است و در این کوهها غارهای طبیعی بسیار هست و سکنه اموات خود را در آن دفن مینمایند

بالای تپه ها دهات و شهرها ساخته شده و آن عبارتست از خانه های چینه که بام آنها

بقیه

نقشهٔ مملکت فلسطین وطوائف بنی اسرائیل



مسطح باشد ولی بی‌بهره و آن جمله شبیه است به مکعبات از سنگ سفید
دره‌های تنگ پر از سنگ نیز در آن صفحه بسیار است و آن دره‌ها مجرای سیل میباشد یعنی
بعد از بارانهای شدید سیل در آنها با همه زیاد جاری میشود و تخته سنگهای عظیم فراهم
ولی باقی ایام سال آب در آنجا بسیار کم است

جبال طرف مشرق یکمرتبه منتهی میشود بقسمی دیوار و در پائین آن دره عمیق اردن و بحر المیت
است از این طرف نهرها بطور آبشارهای سریع سرازیر شده پائین میآیند و بزرگترین
آنها نهر سدرن است Cédron که از پای کوه بیت المقدس
میگذرد

در میان این ولایت تپه‌های آهکی چند امتداد بهم رسانیده که تا دریا پیش میرود و آنرا
کارمل Carmel یعنی باغ میخوانند بلندترین قله آن تپه‌ها بیش از
پانصد و پنجاه متر ارتفاع ندارد اما چون بدون واسطه حایل مشرف بدریا باشد کوه
بلندی بنظر آید و در دامنه آن دسته‌های اشجار بزرگ روئیده و نزدیک چشمه‌های آن
چمنی گلدار زمین را پوشانیده کارمل کوه الیاس پیغمبر بوده است

در پای کارمل جلگه اسدرائلن Esdraëlon که بزرگترین و حاصلخیزترین
دشت فلسطین میباشد منبسط گشته و آن مرکب از خاک سیاهی است مخلوط بخاکستر

آتش

آتش فشانی و نهر بزرگ کیزن Kison (قیشون) از آن عبور میکند و تا دریا امتداد میبابد و فلسطین را دو قسمت میکند ناحیه که آن طرف بسمت شمال است جلیل نام دارد Galilée جبال آن بلندتر و چشمه ها زیادتر و مراتع خرم تر و انجیر و انار و گردو و سیب در آنجا فراوان است در طرف جنوب نزدیک جلگه کوه طابور واقع شده و آن ده متر مرتفع تر از کارمل میباشد یعنی پانصد و شصت متر ارتفاع دارد لکن ارتفاع آن بنظر کمتر میاید زیرا که بلا واسطه مشرف بر جلگه نیست دامنه های کوه طابور بیجاس و درخت است و در قله آن امروز سه کلیسا و سه صومعه مسیحی دیده میشود که در عهد دولت روم شرقی ساخته شده

در شمال جلیل کوهی است خیلی بلندتر که حرمون Hermon نام دارد و از سنگهای سیاه آتش فشانی ساخته شده و خیلی ناهموار میباشد قله این کوه منتهی به نوک میشود و دو هزار و هشتصد و بیست و هفت متر ارتفاع دارد از بالای آن از یکطرف تا دریا می بینند و از طرف دیگر تا صحرای سوریه در نظر است

در فلسطین دو فصل بیشتر نیست زمستان و تابستان در اوایل عقرب فصل باران شروع میشود و در دامنه کوه باران زیاد میاید و مجرای سیل را پر میکند آنوقت هوا سرد

اسنت

است و غالباً شب در کوهها آب یخ میکند لکن برف ندرتاً میبارد در اوایل حمل باران مقطوع گشته وگاهی چند ماه میگذرد و یکقطره باران نمیبارد مدت چند روز زمین مستور در علف و گل میگردد و در بهار فرش الوان میپوشاند در اوایل سرطان آفتاب همه چیز را میسوزاند و باد شرقی که از صحرا میوزد نباتات را میخشکاند و مملکت دو باره از خضرت میافتد و فقط درختهای کوچک پر گرد و خاک باقی میماند روز حرارت خیلی شدت دارد و شب شبنم زیاد میآید و هر صبح بطور مه غلیظی بخار میشود

این ولایت حالا خشک و بیگیاه و حاصل است لکن سابقاً کوههای آن مستور در جنگلهای کاج و سرو و ارز و بلوط بوده و آب و هوای آن ملایم تر قناتها و چاهها و دریاچه ها آب لازم ولایت را میدادند در دره های آن جو و گندم فراوان بعمل میآمد کتان نیز در آن میکاشتند و از آن لباس ترتیب میدادند در دامنه تپه ها دیوارها از سنگ خشک میساختند و درخت زیتون و انجیر و تاک و بادام و انار و پسته میکاشتند و این اشجار آب زیادی لازم ندارد و تفنن بزرگ سکنه این بوده که بعد از کار مقرری در باغچه خود در سایه تاکها و انجیرها بنشینند و در باغهای خویش گل نیز از قبیل زنبق و نرگس و شقایق بکارند

در اراضی سنگستان و نزدیک صحرا گله های بز و گوسفندان خویش را میچرانیدند

وگاوها را میپروراندند و الاغ که در آن ولایت قایم مقام اسب است از گیاههای
خاردار علوفه میگرفت

نهر اُرْدُن و بحر المیت

در شرق اینولایت فرورفتگی عمیقی است
وعمق آن بقدری که فلسطین را چون از آنطرف نگار کنند بنظر دیوار بلندی از
تخته سنگ میآید

فرورفتگی ابتدا از شمال و در پای کوه حرمون شروع میشود و آنجا چشمه های بزرگ
از کوه بیرون میآید و آن آبها جمع شده رود اُرْدُن را تشکیل میدهد و این رود
ابتدا در وسط نی زاری جاری است که آبهای او را تماماً پنهان میکند بعد داخل دریاچه
سطح کوچک باتلاقی میگردد و آن آبها را آب مِرُوم Mérom
گویند و درین محل بیشتر از دو متر از سطح مدیترانه ارتفاع ندارد چون از آن دریاچه
بیرون آمد با نشیب تندی مابین دو دیوار از احجار آتش فشانی جاری میشود تا دریاچه
بزرگ کِنِزَرِث Gennezareth که تپه ها اطراف آنرا گرفته و آن
دریاچه ایست با آب شور و سابقاً میبایست آب آن شورتر بوده باشد دریاچه مزبور
ماهیهای زیاد شبیه بماهیهای مصری دارد و سطح آن از بحر مدیترانه زیاده از
دویست متر پست تر باشد خلاصه نهر اردن باز از دریاچه بیرون آمده از میان

سواحل ناهموار که کنار آن بیشه و تمر زیاد هست عبور میکند و آنجا مجرای نهر تنگ و
سریع است بالاخره آن بستر عریض و فراخ میشود و مانند دریاچه کم عمقی گسترده و پهن
میگردد چنانکه در آن محل میتوان با آب زد و پس بواسطه دو دهانه با تلاقی بحرالمیت میریزد.
و این دریاچه چهارصد متر از مدیترانه پست تر است

بحرالمیت مابین دو دیوار از تخته سنگهای سفید که هشتصد الی هزار متر ارتفاع دارد
واقع شده و نوک تیز است و حرارت و نور آفتاب را منعکس میکند آب آن از هر آبی
سنگین تر و بقدر یک سدس از آب شیرین وزنش زیادتر چنانکه انسان در آن فرو
نمیرود گویند یکی از امپراطورهای روم برای تجربه گفت چند نفر غلام را دست و پا
بسته در آن دریاچه انداختند غرق نشدند از جهت زیادی وزن آب شنا کردن
در بحرالمیت دشوار است و چون شخص بخواهد در آن شنا کند پایش از آب بیرون
میآید آب دریاچه بقدری از نمک اشباع شده که تخته سنگهائی را که در کنار آن
هست و در آب فرو رفته حل نمیکند علاوه بر نمک طعام املاح منیزی و پطاسیم هم
دارد و باین واسطه تلخ است نباتات و حیوانات بحری نمیتوانند در آن زندگانی
کنند اما طیور دسته دسته بالای آن پرواز مینمایند بلکه در آب آن فرو میروند
در بعضی نقاط این دریاچه چشمه های نفت هست آب بحیره قیر هم دارد و یونانیها

بحرالمیت را دریاچهٔ آسفالتیت Asphaltite مینامیدند
گاهی در سطح آب صفحه ها از قیر تشکیل مییابد
بحرالمیت هیچ دریائی راه ندارد کنارهایش ناهموار و بی آب و علف و خالی از آبادیست
از طرف مشرق کوه آن بقدری صاف میباشد که دره های آن بکوچه ها مانند که در
میان دیوارها واقع شده

تسخیر یریحو بعد از رحلت موسی علیه السلام خادم او یوشع یحیای
دی سایس قوم شد و تمام بنی اسرائیل را جمع کرده بایشان اعلام نمود که خداوند
ایشان را بر اهالی فلسطین غالب مینماید بعد قوم در راه نهادند و کهنه که حامل صندوق
عهد بودند پیشاپیش آنها حرکت مینمودند (صندوق عهد شامل الواح قوانین موسی
بود) خلاصه رفتند تا به اردن رسیدند بمحض اینکه حاملین صندوق پا
در آب گذاشتند آب از جریان افتاد و تمام قوم از نهر اردن طوری عبور
کردند که از روی خشکی میگذرند بعد باز آب جاری شد
شهر یریحو (اریحا) که کنعانیها در آن سکنی داشتند از هر طرف دیوارهای بلند
داشت و خیلی مستحکم بود بنی اسرائیل مهیای محاصرهٔ آن گشته که یوشع فرمانی
از خداوند دریافت نمود و روز بعد جنگیان را مسلح ساخت و آنها بجانب یریحو رفتند

در حلو

در جلو هفت نفر کاهن کرنا میزدند و از عقب سر آنها قشون بسکوت راه می پیمود یوشع

با آنها گفت باید یک کلمه حرف نزنید تا روزی که من بشما حکم کنم و بگویم فریاد برآورید

صندوق و قشون اینطور دور ریحو گشتند بعد داخل اردو شدند مدت شش روز

هر صبح بنی اسرائیل همین کار را دور شهر کردند روز هفتم صندوق از پیش و قشون

از عقب هفت دفعه دور ریحو گشتند در دوره هفتم هنگامیکه کرنا میزدند یوشع گفت

فریاد کنید زیرا که خداوند شهر را بشما تسلیم کرد همهمه و غلغله و نعره بزرگی آن ساحت را

فرا گرفت و دیوارها یکمرتبه خراب شد بنی اسرائیل داخل ریحو شدند و هرچه یافتند از

زن و مرد و بچه و بزرگ حتی گاو و میش و الاغ کشتند بعد یوشع شهر را آتش زد غیر از

اینکه تمام اشیاء زرین و سیمین و آهن و برنج را کنار گذاشتند و وقف

خداوند کردند

در توریه مسطور است که یوشع در جنگی بر پنج سلطان از سلاطین ولایت کنعان غلبه

کرد و هنگامیکه دشمن فرار مینمودند خداوند تگرگ درشت بر آنها بارانید چنانکه

بسیاری از آنها را بکشت چون شب نزدیک شد یوشع بیانگ بلند گفت ای آفتاب

بایست ای ماه توقف کن آفتاب و ماه ایستادند و روز امتداد یافته بلند شد آنگاه

پنج پادشاه را در غاری پنهان یافتند یوشع آنها را اسیر کرده بیرون آورد و روی زمین

خوابانیده وتمام صاحبمنصبان بنی اسرائیل حکم کرد پا روی گردن آنها بگذارند پس از آن سلاطین مذکور را کشتند ونعش آنها را بدرخت آویختند

اسباط اثنی عشر بنی اسرائیل

در فلسطین قومی فیلیستین سکنی داشتند وآنها کنعانیان بودند که بزراعت زمین میپرداختند این قوم مزارع گندم ترتیب داده وتاکستانها ودرختهای انجیر منزل آنها در شهرهای محاط در حصار وحربه های ایشان از برنج وبا عراده های جنگی مصاف میدادند وبتهای سنگی ساخته وآنها را مظاهر خدایان دانسته میپرستیدند

بنی اسرائیل چون در فلسطین استقرار یافتند تنها یک قوم تشکیل ندادند بلکه بدوازده قبیله منقسم شدند وهر قبیله رئیسی داشت وغالبا تنها جنگ میکردند دو قبیله در میان این قبایل از حیثیت جمعیت بر سایرین برتری داشتند یکی قبیلهٔ موسوم به افریم Ephraim دیگر قبیلهٔ منسه Manasse

واین هردو قبیله از نژاد یوسف علیه السلام بودند وباقی قبایل از پشت یازده پسر دیگر یعقوب

کنعانیها بنی اسرائیل را عبری یعنی مردمان آنطرف میخواندند چه ابتدا همه آنطرف

یعنی در شرق اردن در ولایت جِلعاد ساکن بودند و آن جلگه ایست بارتفاع
هشتصد متر از دره و مرتعهای زیاد دارد و در قسمتهای شمالی آن جنگلهای کاج و بلوط
و جُمیز بسیار باشد

قبایل رُوبِن و گاد درین ولایت ماندند سایرین از اردن گذشته با کنعانیها بنای
جنگ را گذاشتند و هر در آنها را منهدم یا مطیع ساختند و بجای آنها قرار
گرفتند و وضع زندگانی را تغییر دادند آنوقت بنی اسرائیل از صحراگردی دست
کشیدند و بتخم کردن زمین و غرس اشجار و ساختن خانه پرداختند و حاصل آنکه هر قبیله
در ارض موعود زمینی را متصرف شد دو قبیله اِفرایم و مَنَسّه که از نسل یوسف ع
بودند در وسط و در کوهستانی که مشرف بر اردن است قرار گرفتند اولاد
بنیامین در جنوب ولایت پرتپه را که مشرف بر دره حاصلخیز یریحو میباشد متصرف
شدند یهودا کوهائی را که در مغرب بحرالمیت است تصرف کردند دو قبیله
شمعون و لیوی خواستند قدری بیشتر بطرف جنوب روند و در ولایت پشیم
قرار گیرند اما مضمحل شدند و خانواده ها که ازین دو قبیله باقی ماند با قبایل دیگر
مخلوط گشتند

در شمال جلگه وسیع یزرعیل قبایل ضعیف تر یسّاکار و آشیر و زبولون و نفتالی

در ولایت پرجنگل و مرتع ما بین فنیقیه و دریاچه کنرث قرار گرفتند

قبیلهٔ دان مدتی در جستجوی زمینی بودند آخر پنجنفر جوان که مامور سیاحت ولایت گشته

به درهٔ لائیس رسیدند جمعی کوچ نشین فنیقی که از صیدا آمده در آن دره سکنی گرفته

و مردمان صلح طلبی بودند هیچ دشمنی در آن ولایت نداشتند و آسوده زندگانی مینمودند

مفتشین دان مراجعت کرده گفتند برویم بسکنهٔ درهٔ لائیس حمله کنیم زیراکه ولایت آنها را

خیلی خوب یافتیم اگر آنجا روید مردمی خواهید دید بی حافظ ناحیه وسیع است و

خدا آنرا بشما واگذار کرده

ششصد نفر از قبیلهٔ دان مسلح شدند و رفتند و غفلةً با اهالی لائیس حمله کردند و

آنها را کشتند و شهر را سوزاندند هیچکس کمک لائیس نیامد زیراکه از صیدا دور بود

و با سایر سکنهٔ ولایت رابطه نداشت قبیلهٔ دان شهر را دوباره ساختند و در آنجا

رحل اقامت انداختند

دبورای غیب گو

در ولایتی که بنی اسرائیل متصرف بودند

و در نواحی مجاورهٔ آن چندین قوم جنگجو سکنی داشتند قبایل مواب و آمون در

شرق عمالقه و کنعانیها و آموریها و ادومیها و مدینیها در جنوب ما بین آنها

و بنی اسرائیل متصل جنگ در کار بود در یکی از این محاربات یکنفر کنعانی که پادشاه حاصور

باشد

باشد قسمی از قبایل اسرائیل را مقهور کرد چه سرداری قابل داشت موسوم به سیسرا
و میتوانست نهصد عراده جنگی بمیدان آرد

در آنزمان در قبیله افریم زنی بود غیب گو مسماة به دبورا این زن در کوهستان زیر
نخلی می نشست و در میان اشخاصی که نزد او بمحاکمه می آمدند حکم و دادگری میکرد
روزی باراق نام از قبیله نفتالی را طلبید و باو گفت حکم خدا این است که تو با ده هزار
نفر از نفتالی و زبولون بطرف کوه طابور بروی من سیسرای سردار را با عراده ها و قشون وی
بطرف نهر قیشون میکشم و بدست تو تسلیم میکنم باراق اطاعت نمود و فریقین نزدیک نهر
قیشون تلاقی کردند کنعانیها شکست خوردند سیسرا از عراده خود پائین آمد و گریخت و بهمان
کسانیکه نزد ایشان پناه برده بود او را هلاک ساختند دبورا ازین خبر خیلی شعوف شد و
سرودی خواند که در تورات مسطور است

قضاة توریة میگوید در آنزمان در قوم اسرائیل پادشاه نبود هر کس
هرچه میخواست میکرد و هر طایفه حاکم خود بود و هر طور میتوانست خویش را حفظ مینمود

بنی اسرائیل چون در پهلوی سایر سکنه فلسطین سکنی گرفتند
مذهب آنها را قبول کردند و بالای کوه مذبحی از یک تخته سنگ با یک ستون سنگی
برپا نموده آنرا میپرستیدند درختهای متبرک و آفتاب و ماه را معبود قرار داده بلکه

بت گاو و مار از برنج میساختند و با آنها سجده میکردند و هر یک را ستایش مینمودند و بعضی از ایشان سنگها را بدقت نگاه میداشتند و اعتقاد آنها اینکه خدائی در آن احجار جا داشته و آن محل را بیت ایل مینامیدند و معنی بیت ایل خانهٔ خداست این رسوم برخلاف احکام عشرهٔ موسیٰ بود ولکن بعضی از بنی اسرائیل هم خدا را میپرستیدند و زیر بار بت پرستی نرفته با مشرکین فلسطین جنگ و نزاع مینمودند گاهگاه که دشمن اسباب ترس میشد برخی از قبایل اسرائیل برای دفاع جمع شده آنوقت بیک نفر رئیس اطاعت میکردند و آن رئیس هم سردار و هم قاضی بود و قوم را قاید جنگ و این قایدها یا سرداران را قضاة گوئیم از اعمال و وقایع قضاة در تورات تفاصیل مشروحه هست و ما در اینجا باختصار میکوشیم

یکی از قضاة گِدعون از قبیلهٔ منسه بوده و زراعت میکرده چون مدینها با بنی اسرائیل زیاد مخالفت میکردند و اموال ایشان را بغارت میبردند گِدعون با آنها محاربه کرده ایشانرا مغلوب و مقهور ساخت و بعد از این فتح بنی اسرائیل خواستند او را برخود شاه کنند قبول ننمود و بخانهٔ خویش مراجعت کرد

یفتاح بنی اسرائیل که در ولایت گِلعاد بودند از دست اندازیهای عمونیان خیلی رنج میکشیدند یفتاح نام مردی از گِلعاد که برادران وی او را از خانهٔ

پدری بیرون کرده بصحرا رفته دسته از اراذل را جمع نموده بغارتگری اشتغال داشت

مردم کلعاد از او خواهش کردند بیاید و در دفاع ایشان در مقابل عمونیان فرمانده

قشون باشد یفتاح قبول نمود و بطرف دشمن رفت قبل از وقوع جنگ یفتاح با خدا

عهد و نذر کرد که اگر فاتح شود اول شخصی را که از خانه او بیرون آید وقف خداوند

و قربانی پروردگار نماید

یفتاح فاتح شده هنگام مراجعت دسته از دختران جوان را دید که رقص کنان

و دف زنان باستقبال او میآیند و دختر او جلو آنها میباشد یفتاح چون او را

دید اندوهناک گردید و جامه های خود را درید و فریاد برآورده گفت ای دختر من

مرا در گرداب غم انداختی با خدا عهدی و نذری کرده ام و نمیتوانم آنرا انکول نمایم

دختر در جواب گفت ای پدر همانطور که عهد و نذر کرده رفتار کن زیرا که خداوند انتقام

تو را از دشمن کشیده فقط دو ماه مرا مهلت ده که بروم در کوهستان با رفقای خویش

گریه کنم بعد از دو ماه دختر برگشت و پدرش وی را قربانی نمود

فلسطیان و شمشون

در ساحل دریای مدیترانه در جنوب

کارمل در آنزمان قومی جدید قرار گرفتند بت پرست و آنها از ولایت غربی ازرد

دریا آمده و فلسطیان بودند جنگجو و مسلح باسلحه مفرغی و در جنگ کردن روی عراده جنگی

ماهر

ماهر و در تیر اندازی زبردست و در پنج شهر مستحکم سکنی داشتند خداوندانی میپرستیدند که آنها از شکل ماهی که سر انسان داشته باشد مصور میساختند این قوم با بنی اسرائیل طرح جنگ ریختند و بر ایشان غلبه کردند آنوقت شمشون از سبط دان ظاهر شد و سرگذشت عجیبی از خود در خاطرها باقی گذاشت و خلاصه آن این است

قبل از آنکه شمشون متولد شود فرشته خداوند بمادرش گفت عنقریب تو پسری میزائی تیغ نباید بسر این پسر بخورد زیرا که او وقف و خاص خداوند است و بنی اسرائیل را از چنگ قهر فلسطیان نجات خواهد داد طفل بدنیا آمد و او را شمشون نامیدند بزرگ شد و زورمند گردید

یکروز شمشون در راهی میرفت شیری جوان غران بطرف او آمد شمشون حربه نداشت روح خداوند باو نازل شد و با دست خود شیر را خفه کرد چیزی نگذشت که شمشون با فلسطیان دشمن شد سیصد روباه برداشت و دمهای آنها را دو تا دو تا بهم بست و مشعلهای مشتعل میان دم آنها گذاشت بعد آنها را در مزارع فلسطیان رها کرد خرمنها و گندم سبز بلکه درختهای زیتون سوخت پس شمشون در غاری از ولایت یهودا رفت فلسطیان بسکنهٔ آنجا حکم کردند که او را تسلیم نمایند شمشون خود را دست داده و بدون مقاومت بجای خود ماند تا ایشان او را بگیرند و ببندند

ولی

وی بمحض اینکه او را بحضور فلسطیان بردند بندها را پاره نمود و یک فک الاغ برداشت
و با آن حربه فوری هزار نفر دشمن را بکشت

بار دیگر بشهر غزاه رفت اهالی دانستند و دم دروازهٔ شهر قرار گرفتند که در وقت
بیرون رفتن او را بگیرند شمشون دو لنگهٔ در و دو چوبه از دروازه کند و آنها را
روی پشت خود گذاشته برد

آخر الامر شمشون معشوق زنی شد مسماة به دلیلا امراء فلسطیان بآن زن گفتند کاری
کن که بفهمی شمشون زور و قوت را از کجا میآورد ما هر یک مبلغی بتو خواهیم داد
دلیلا از شمشون پرسیده گفت بگو ببینم ترا باید با چه بست که مقهور شوی
شمشون در جواب گفت اگر مرا با هفت طناب تازه ببندند مثل سایر مردم ضعیف
خواهم بود دلیلا هفت طناب تازه آورده هنگامیکه شمشون خواب بود او را با آن
طنابها بست فلسطیان در اطاق پهلو منتظر بودند دلیلا یکمرتبه فریاد کرد که ای
شمشون فلسطیان بر سر تو آمدند شمشون برخاست و طنابها را پاره نمود بآن آسانی
که کتان از آتش میسوزد دلیلا باو گفت مرا فریب دادی

شمشون دو مرتبهٔ دیگر هم دلیلا را فریب داده آخر الامر در دم دادن وی
بستوه آمده سرّ اصلی مطلب را اظهار داشت و باو گفت اگر سر من تراشیده شود

قوتم سیر و دوشل سایر مردم میشوم دلیلا باز جمعی از فلسطیان را آورده نزدیک اطاق
شمشون پنهان نمود همینکه شمشون خوابید اورا بست و موهایش را تراشید آنگاه فریاد
برآورد شمشون فلسطیان بسر وقت تو آمدند شمشون بیدار شد اما قوتش رفته
بود فلسطیان ویرا گرفتند و چشمهایش را درآوردند و خود اورا بغزاه برده در زندانی
حبس کردند و در آنجا بگرداندن آسیا واداشتند شمشون در آن زحمت بود تا کم کم موهای
وی باز بلند شد و قوت او برگشت

روزی امرای فلسطیان جشنی برای خدای خود گرفته بودند و میگفتند خدای ما
دشمن ما شمشون را بما تسلیم کرده بعد برای تفرج و تفنن اهالی شمشون را از حبس
بیرون آورده وی را در میان ستونهای تالار جا دادند شمشون از جوانمردی که دست
اورا گرفته بود خواهش نمود ویرا بیکی از ستونها تکیه دهد آنگاه از خداوند مسئلت کرد
که دفعهٔ دیگر باو قوت دهد تا انتقام خود را از فلسطیان که چشمان اورا درآورده اند بکشد
چون جوانمرد اورا نزدیک ستون برد شمشون دو ستون وسط که عمارت را نگاه داشته
بود در بغل گرفته و با تمام قوت خویش خم شده ستونها را کشید عمارت خراب شده و شمشون
و فلسطیان که در تالار بودند زیر آوار خرد و خمیر شدند

عیلی و شموئیل در شهر شیلوه در افرایم صندوق بزرگی بود از چوب

مزین بورقه های طلا و در آن صندوق دو سنگ مقدس که روی آنها احکام خداوند حک شده اهالی آن صندوق را که علامت و نشانه عهد ما بین خداوند و بنی اسرائیل بود با کمال مراقبت حراست مینمودند خانواده از کهنه برای حفظ صندوق تابوت داشتند و عیلی آنوقت در آنخانواده ریاست داشت و جوانی در خانه عیلی بود موسوم به شموئیل که مادرش از کودکی او را وقف عبادت خدا کرده و ملبس بلباس کتان بخدمت خداوند وقت میگذراند هر سال مادرش برای او قبای تازه ترتیب میداد و چون بمحل قربانی میآمد قسمتی برای او میآورد یک شب که شموئیل در محراب نزدیک صندوق خوابیده بود و چراغ هنوز میسوخت صدائی شنید که او را میخواند و میگوید شموئیل او برخاسته نزد عیلی رفت درصورتی که عیلی او را نطلبیده عیلی بطفل گفت آن صدا صدای خداوند بوده عجالةً باز برو بخواب و اگر ترا صدا کنند بگو بلی بفرما ای خداوند بنده ات گوش میدهد شموئیل باز آن صدا را شنید و همانطور که یادش داده بودند جواب داد و صدا به بدبختی نزدیک بکاری را که باید عارض بنی اسرائیل شود اعلام نمود

چندی بعد فلسطیان آمده بنی اسرائیل حمله کردند بنی اسرائیل از مردم شیلوه خواهش نمودند که صندوق عهد را بایشان امانت دهند تا در جنگ با فلسطیان همراه برند و

امیدوار

امیدوار بودند که آن صندوق ایشانرا غالب نماید عیلی که نگهبان صندوق بود
آنرا به دو پسرش سپرده ایشان صندوق را باردوی بنی اسرائیل بردند جنگجویان
با فریادهای شادی آنرا پذیرفتند روز بعد فلسطیان با بنی اسرائیل مصاف دادند
بنی اسرائیل مقهور و مقتول و متفرق شدند و صندوق عهد هم بدست دشمن افتاد
شب روز جنگ مردی از سبط بنیامین به شیلوه آمد اما با جامه‌های پاره و سری خاک
آلود عیلی دم در منزل در نزدیکی راه روی نشیمنی منتظر نشسته بود و برای صندوق
نگرانی داشت ناگاه دید در شهر همهمه میباشد پرسید جهت قال و قیل چیست فرستاده
بزودی بوی نزدیک شد عیلی که پیر و کور شده از وی پرسید و گفت چه واقع شد
مرد جواب داد بنی اسرائیل در جنگ فلسطیان منهزم گشته شکست فاحشی خوردند و دو پسر
تو نیز در آن واقعه جان دادند و صندوق خدارا دشمن گرفت عیلی از شنیدن
این خبر از روی نشیمن خویش بعقب و پهلو درافتاده سرش شکست و جان سپرد
فلسطیان صندوق را بردند و در معبد پهلوی بتی که آنرا خداوند میخواندند
قرار دادند اما بت جلو صندوق مقدس افتاده خاک شد و مرضی خوفناک
عارض فلسطیان گردیده رؤسای آنقوم ترسیدند و صندوق عهد را بولایت
اسرائیل پس فرستادند

فلسطیان

فلسطیان فاتح در چند شهر اسرائیل ساخلو گذاشتند و بر قسمت عمده بنی اسرائیل استیلا یافتند و بسلطنت پرداختند

بیست سال بعد از فوت عیلی شموئیل که بتدین معروف بود قاضی اسرائیل شده و در راماه شهر وطن خود واقع در ولایت بنیامین قرار گرفت و آن در جنوب فلسطین مقابل ولایات فلسطیان بود و شموئیل از راماه بشهرهای اسرائیل که آزاد مانده میرفت و گردش میکرد (بروایت اسلامی شموئیل از انبیاء بنی اسرائیل است)

شاعول (طالوت)

آخر الامر بنی اسرائیل دانستند باید بطور لزوم بر ضد فلسطیان متحد و متفق شوند مشایخ آمده بشموئیل گفتند پادشاهی بما ده تا ما هم مثل سایر ملل دارای سلطانی باشیم ابتدا شموئیل ابا نمود و گفت پادشاه چه لازم هر کس سلطان شود پسرهای شما را میگیرد و آنها را عطر ساز و طباخ و نانوا مینماید مزارع و تاکستان و اشجار زیتون شما را تصاحب میکند و بندگان خود می بخشد و خادم و خادمه و گاو و الاغ شما را بالعنف مالک میشود آنوقت شما از دست سلطان خود فریاد خواهید کرد و خداوند بفریاد شما نخواهد رسید بنی اسرائیل حرف شموئیل را نشنیده و او مجبور شد خیال ایشانرا صورت دهد

در آنزمان در قبیله بنیامین جنگجوئی بود جوان و زورمند و اسم او شاعول این جوان

جنگجو از سایر بنی اسرائیل خوش اندام تر و بقد ریک سر و گردن از دیگران بلندتر بود

روزی ماده الاغهای پدر شاعول گم شده واو تمام ولایت را زیر و رو کرده آنها را نیافت

خادمی که همراه داشت باو گفت درین شهر مرد خدائی است که هرچه میگوید

میشود برویم خدمت او شاید وی بگوید الاغها از کدام طرف رفته اند پس ازین گفته

خادم و مخدوم نزد شموئیل رفتند واو گفت الاغها پیدا شده و شاعول پادشاه

اسرائیل خواهد شد (مورخین ما شاعول را طالوت ضبط کرده اند)

دراینوقت بنی اسرائیل جمع شده بودند ومیخواستند پادشاهی انتخاب کنند

شموئیل شاعول را تعیین کرد و شاعول بنی اسرائیل را از تطاول فلسطیان نجات داد

روزی شموئیل بشاعول گفت با عمالقه جنگ کن عملیق را بکش وهرچه دارد

وقف خداوند نما هیچ چیز باقی مگذار مرد و زن و اطفال حتی شیرخواران وگاو

وگوسفند والاغ وشتر را هلاک ساز شاعول بطرف عمالقه رفت وآنها را شکست

داد پادشاه ایشان گرفتار گشت وبنی اسرائیل تمام سکنه را کشتند اما شاه را

زنده گذاشتند وبهترین میشها وگاوها وبره های چاق را نگاه داشتند وحیوانات

پست را قربانی کردند شاعول مراجعت نموده بشموئیل گفت حکم خداوند را اطاعت

نمودم شموئیل گفت پس این صدای میش وگاوی که میشنوم از کجاست وچه معنی

دارد شاءول خواست عذر بخواهد گفت این حیوانات را برای قربانی نگاه داشته ام شموئیل گفت طاعت خدا بهتر از قربانی است چون تو فرمان خداوند را نبردی او هم ترا از سلطنت خواهد انداخت پس پادشاه عمالقه را بجهت قربانی خداوند قطعه قطعه کردند

جوانی داود شاءول گاهگاه مغموم میشد و برای رفع غم وحصول فرح داود را میآورد که برای او بربط زند (نویسندگان مناسبت حسن صوت بحضرت داود داده اند نواختن بربط) داود جوانی بود دلیر محکم واقع در ولایت یهوداه با موهای خرمائی وچشمهای قشنگ وصورت زیبا وشموئیل او را برای سلطنت تعیین نموده بود

روزی فلسطیان آمده به بنی اسرائیل حمله کردند دو قشون بردی دو کوه که بواسطهٔ درهٔ از هم جدا بود وا ردو زده هر صبح پهلوانی کلیاث نام از اردوی فلسطیان بیرون میآمد با شش ذراع قد و بالا وکلاه خودی از برنج بر سر داشت وجوشنی از فلسهای برنجی در بر وهمچنین چکمهٔ برنجی بپا ونیزهٔ بلند بدست که نوک آن از آهن بود خادمی سپر او را از جلو میآورد وچون بدره میرسید مبارز میطلبید ومیگفت یکنفر از لشکریان اسرائیل میخواهم که بجنگ من آید (کلیاث را عرب جالوت گفته اند)

هیچکس جرأت نمیکرد با این پهلوان برابر شود داود متعهد شد برود با او جنگ کند شاعول
یک جوشن و یک مغفر باو داد و شمشیری بکمرش بست اما داود گفت با این اسلحه
نمیتوانم راه بروم فقط چوب خود را بدست گرفت و پنج قطعه سنگ نیز از نهر برداشت
و با فلاخن خویش بطرف گلیاث رفت پهلوان چون او را دید گفت مگر من سگ
میباشم که با چوب بملاقات من آمده جسد ترا بمرغان هوا و وحوش صحرا خواهم داد
داود در جواب گفت من بنام خداوند بملاقات تو میآیم و او ترا بمن تسلیم خواهد کرد
پس سنگی در فلاخن گذاشته بطرف پهلوان انداخته سنگ به پیشانی گلیاث خورد
بر زمین افتاد و داود شتافته شمشیر گلیاث را از غلاف بیرون کشید و سر
مغفر و را برید

شاعول دختر خود را بزنی بداود داد اما بعد با او بد شد و خواست وی را
تلف کند و یک شب مردمان مسلح فرستاد تا داود را غفلة در خانه او بگیرند
زوجه اش او را خبردار کرد و از پنجره بیرون نمود که فرار نماید و تمثالی
پوشیده از پوست بز در رختخواب گذاشته در لحاف پیچید وقتی که مأمورین
شاعول رسیدند بآنها گفت داود بیمار است مردان بخدمت شاعول برگشتند
و او حکم کرد داود را با رختخوابی که در آن خفته ببرند تا او را بکشد چون دوباره آمدند

فقط

فقط متاعی را که زوجه اش ترتیب داده بود یافتند

داود بکوهستان گریخته و دسته از مردمان مسلح را دور خود جمع نموده نزد
یکی از بزرگان فلسطیان رفت قبول کرد و او شهری به داود داد و وی در انجا رفت
و ولایات مجاور را غارت مینمود نه مرد را زنده میگذاشت نه زن را میشها
و گاوها و الاغها و شترها را میبرد بعد بپادشاه فلسطیان چنین بخرج میداد که زمینی
از بنی اسرائیل را تاراج کرده است

فوت شاعول

در این اثنا شموئیل مرد و فلسطیان لشکر
جراری بطرف بنی اسرائیل کشیدند شاعول با جنگیانش آمده روبروی آنها
اردو زد ولی از دیدن معسکر دشمن ترسید و خواست از خداوند استشاره
کند جوابی نیامد

بندگان شاعول شنیدند زنی جادوگر هست که مردگان را احضار میکند شاعول
تغییر لباس داده شب با دو خادم نزد آن زن رفت و گفت شموئیل را برای من
حاضر کن جادوگر اطاعت نموده چون دید مرده میاید فریادی برآورد شاعول به
جادوگر گفت چه می بینی زن گفت پیرمردی برامی بینم که ملتبس بلباسی است
و بالا می آید شاعول دانست شموئیل است و سجده کرد و چهره بر زمین گذاشت

آنوقت

آنوقت صدای شموئیل را شنید که میگفت چرا مرا زحمت دادی و برروی زمین آوردی
شاعول جواب داده گفت سخت گرفتارم فلسطیان با من جنگ میکنند و خداوند از
من برگشته نه بواسطهٔ پیغمبران بمن جواب میدهد نه بتوسط رؤیا لهذا ترا طلبیدم که مشورت
کنم باز صدای شموئیل آمده گفت خداوند با تو آنطور رفتار مینماید که من بتو اعلام کردم
فردا تو و پسرت بمن ملحق خواهید شد و خداوند اردوی اسرائیل را بفلسطیان تسلیم
خواهد نمود شاعول بیست و چهار ساعت بود که دست بغذا دراز نکرده چون
این کلمات شنید بیهوش شد همینکه بهوش آمد زن جادوگر باو و خدمهٔ وی خوردنی
داد و همان شب حرکت کردند

فردا فلسطیان قشون اسرائیل را متفرق ساختند و سه پسر شاعول کشته شدند
شاعول خود نیز هدف تیرهای چند گشته و زخم سخت برداشته نخواست زنده
گرفتار شود بخادم خویش گفت شمشیرت را بکش و مرا بکش خادم امتناع کرد
ناچار شاعول شمشیر او را گرفته خود را روی آن حربه انداخت و کار خویش را
ساخت فلسطیان آمده اموات را برهنه کردند و جسد شاعول را در میانه یافتند
سرش را بریدند و نعش را بدیوار شهر آویختند

داود چون مرگ دوست خود را شنید اندوهناک گردید جامه بر تن پاره نمود و گریست

بعد سرودی بعنوان مرثیه خواند که در تورات مسطور است

سلطنت داود بعد از فوت شاعول میان بنی اسرائیل اختلاف افتاد بعضی داود را بسلطنت برداشتند و جماعتی یک پسر دیگرش را آنوقت مابین دو پادشاه جنگی طولانی در گرفت و بعد از هفت سال برادر داود بدست دو نفر از بندگان خود مقتول گشت جمیع بنی اسرائیل داود را سلطان خواندند چون سلطنت داود در استحکم شد پایتختی خواست که از مرکز مملکت دور نباشد شهر محکمی متعلق بکنعانیها در بالای کوه صهیون بود و از سه طرف تنگه های عمیق آنرا احاطه کرده و نهر سدرون در آن جاری در حقیقت قلعهٔ بود طبیعی هم بر سر راه از اردن بدریا هم بر سر راه سوریه بصحرا داود آنرا محاصره کرد و گرفت بعد آنرا پایتخت خود قرار داد و اورشلیم نامید و صندوق عهد را با تشریفات زیاد آنجا برد

داود در ایام سلطنت خود نیز با فلسطیان و سایر اقوام همسایهٔ بنی اسرائیل جنگها کرده بر ایشان غلبه یافت و درین محاربات بعضی از دلاوران بنی اسرائیل رشادتها کرده هنرها بخرج دادند

طغیان ابیشالوم ابیشالوم که پسر ... های داود و جوانی

وجیه و قوی بود هواخواه زیاد داشت در نزدیک در قصر توقف میکرد چون میدید
شخصی آمده داد از پادشاه داد میخواهد از او سؤال میکرد بعد میگفت حرف تو صحیح است
اما در پیشگاه پادشاه هیچکس بتو گوش نخواهد داد اگر من پادشاه بودم با تمام مردم
بعدالت رفتار مینمودم عاقبت ابیشالوم ادعای سلطنت کرد و بسیاری از بنی
اسرائیل باو گرویدند

داود از اورشلیم با بندگان و مستحفظین خود فرار کرده از نهر سدرون گذشته گریه
کنان بآنطرف اردن نقل مکان نمود

ابیشالوم در قصر پدرش قرار گرفت و تقریباً تمام قوم او را بسلطنت قبول کردند
اما داود مجال یافته قشون مختصری ترتیب داد و در جنگلی جنگی واقع شده لشکریان داود
بنی اسرائیل را شکست دادند ابیشالوم که سوار قاطری بود فرار نمود در بین اینکه
از زیر درخت بلوطی میگذشت گیسوانش بشاخه های درخت بند شد و میان زمین و
آسمان معلق ماند و قاطر رفت

یکی از اتباع داود بر حال او اطلاع یافت و ابیشالوم را هلاک نمود بعد کرنا زدند که
از تعاقب بنی اسرائیل دست بکشند

رسولی رفته خبر برای داود برد و همینکه بدرگاه رسید فریاد کرده گفت خبر خیر است

وبعد داود سجده نموده عرض کرد حمد خدایرا که شورشیان ملک آقای مرا مخذول
ساخت داود پرسید و گفت آیا ابیشالوم جوان سالم است و چون دانست که
مرده اندوهناک شده باطاق خود رفت در آنجا قدم میزد و گریه میکرد و میگفت
پسرم ابیشالوم پسرم چرا من بجای تو نمردم بعد از آن باز شورشها و جنگها واقع شد
داود خیلی به پیری رسید و یکی از پسران خویش را که سلیمان باشد بجانشینی خود
معین کرد

ثروت سلیمان

سلیمان احتیاجی بجنگ کردن نداشت در
اورشلیم بآسودگی زندگانی میکرد در این شهر معمارهای صور را واداشت
برای او قصری از چوب ارز ساختند تالار بزرگ این قصر صد ذراع طول و پنجاه ذراع
عرض و سی ذراع ارتفاع داشت و در روی چهار صد ستون چوب ارز واقع بود
این پادشاه روی تخت عاج مزین بطلا که دو شیر در پهلوی آن ساخته بود
می نشست و عدالت میکرد جلو تخت شش پله کان بود و در هر طرف روی هر پله یک
شیر هیچوقت در اسرائیل چنین چیزی ندیده بودند سلیمان دختر فرعون مصر را
تزویج کرده و برای او قصری دیگر ساخت

در قصر سلیمان سیصد زن و جمعیت زیادی از خدام بودند هر روز در آنجا سی گاو و صد

میش

میش صرف میشد بغیر از گوزنها و غزالها و طیور برای تهیه این مخارج سلیمان مملکت خود را

میان دوازده ناظر قسمت کرده و هر یک از این ناظرها میبایست یکماه مخارج خانه

و اصطبل سلیمان را بدهند بنابرین آذوقه شاه را بنی اسرائیل میدادند کاروانهائیکه

از مملکت سلیمان عبور میکردند راه داری میدادند بعلاوه سلیمان قرارداده بود

که خود بتنهائی حق داشته باشد از مصر بیاریسمان و اسب و عرّاده بخرد و بمردم ناحیه شمال

بفروشد و حاصل آنکه تمام نفع این تجارت را خود سلیمان میبرد

اجرای کار حکمرانی سلیمان سه نفر منشی بود و یک نفر دفتردار و یک ناظر و یک

رئیس عمارت و سرای و یک نفر مباشر مالیات و یک سردار کل و یک وزیر مقرب

و این سلطان با عظمت و شأن در اکنه مختلفه قورخانها و مخزنهای تهیه ساخته

و مهمات انباشته بود

حضرت سلیمان در کنار بحر احمر بندری داشت و در آنجا کشتیها ساخته و آن سفاین

بدریای هند رفته و بولایت اُفِر که ثروت آنرا وصف کرده بودند رسیدند و بعد

از ۳ سال مراجعت کرده طلا و نقره و عاج و جواهر و عطریات با مبلغی

از حیوانات هندوستان که بنی اسرائیل ندیده از قبیل میمون و طاوس آوردند

اشتهار حضرت سلیمان سلیمان متمول ترین پادشاه بنی اسرائیل

ومقتدرترین حکمران آنقوم است در زمان این پادشاه جنگی اتفاق نیفتاد
بنی اسرائیل همه زیر درختهای تاک وانجیر خود آسوده زندگانی میکردند لهذا از آنزمان
یادگاری خوش بخاطر مردم ماند وسلیمانرا اعدل ناس وداناترین مردم داشتند
سلیمان بیش از هزار سرود ساخته وسه هزار مثل گفته از تمام نباتات سخن سروده
از درخت عظیم ارز لبنان تا زوفاء که میان دیوارها میروید واز جمیع حیوانات
حتی خزندگان وماهیها

روزی دو زن آمده بسلیمان شکایت وتظلم نمودند یکی از آنها میگفت ما در یک خانه منزل داریم
وهر یک پسری داشتیم پسر همسایه من شب مرد یعنی روی آن خوابید وطفل را خرد کرد بعد
در وقتیکه من خواب بودم آمده فرزندم را برداشت وبجای کودک مرده خود گذاشت
زن دیگر گفت قضیه بعکس است طفل من زنده وپسر او مرده سلیمان فرمود شمشیری
برای من بیاورید چون شمشیر را آوردند یکی از قراولان خود گفت طفل را زنده دو قسمت
کن نصف را باین زن ونیمه دیگر را بزن دیگر ده آنکه از روی راستی مادر طفل بود فوراً
فریاد نمود وگفت طفل را نکشید وبآن زن دهید سلیمان فرمود مادر حقیقی کودک
این زن است بچه را باو دهید

چون صیت عقل سلیمان اقطار حوالی را گرفته از تمام ولایات آنحدود می آمدند که پادشاهی

بابن

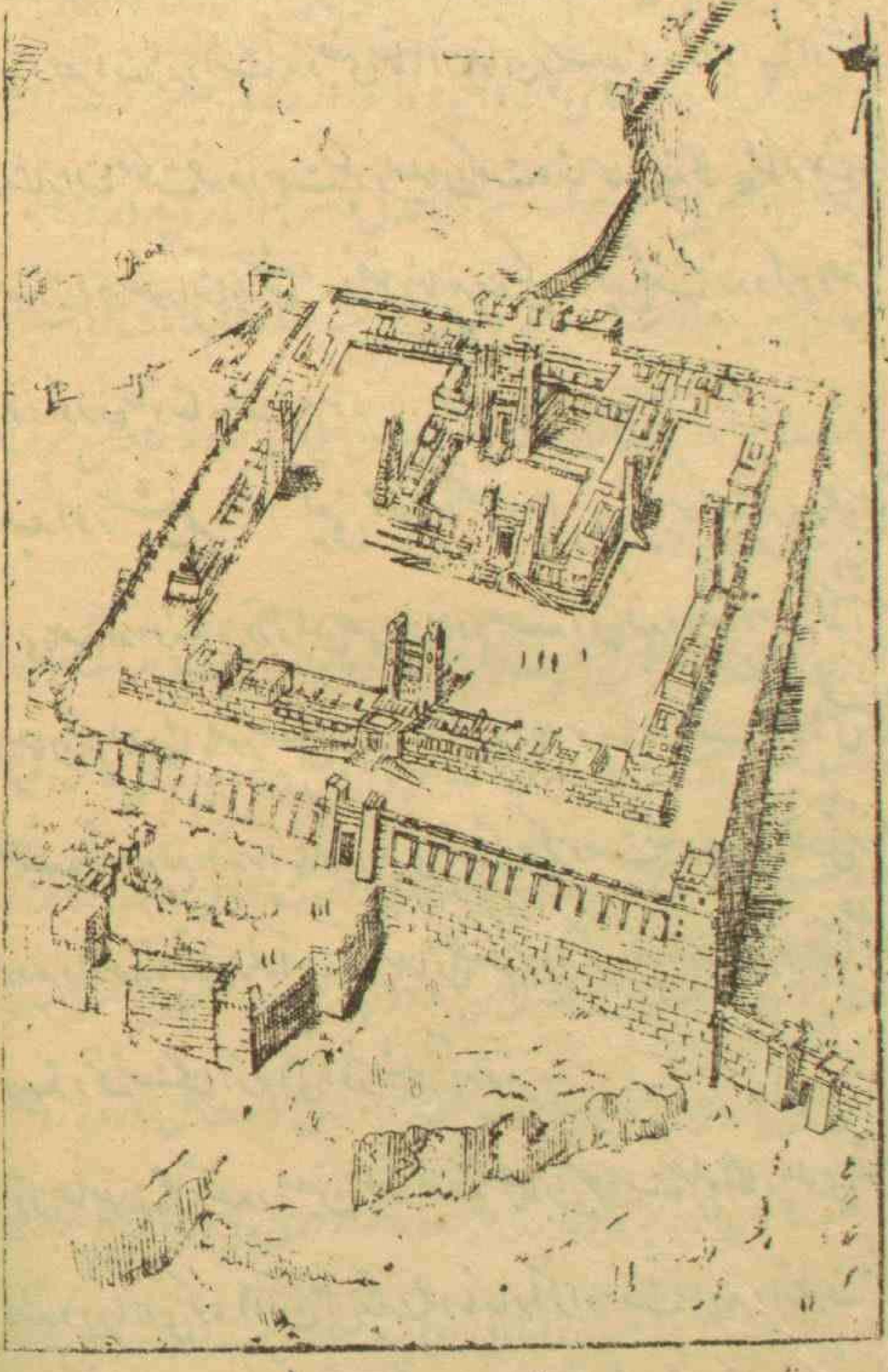
باین عاقلی را به بینند از جمله ملکه سبا از عربستان با حشم زیاد و شترهائیکه طلا و جواهر و عطریات بار داشت آمد و بعضی معماها از سلیمان پرسید و همه را جواب داد و قتیکه ملکه مشارالیها بملکت خود مراجعت میکرد بسلیمان گفت خوشا بحال بندگان شما که همیشه در روی آنحضرت و در حضور ایشان میایستند و از عقل شما بهرمند میگردند این بگفت و زر و گوهر و عطریاتیکه باخود آورده به پادشاه تقدیم نمود

معبد اورشلیم (یعنی مسجد اقصی) بزرگترین کار سلیمان

بنای معبد خداوند بود در زمان حضرت داود صندوق عهد را فقط زیر خیمه گذاشتند و سلیمان که با پادشاه صور یعنی حیرام یا حورام رابطه مودت داشت معمارهای فنیقی را طلبید تا معبد خداوند را بنا نماید چه بنی اسرائیل هرگز دست بکار ساختن عمارتی نزده بودند و از عهده بنائی بر نمیآمدند نیز سلیمان حکم کرد از کوههای لبنان درختهای عظیم بریدند و تخته سنگها از حوالی اورشلیم آوردند

اول میبایست محل معبد را معین و مهیا کنند سلیمان میخواست عبادتگاه پهلوی قصر او باشد و در بالای کوه اما آن محل تنگ بود ناچار آنرا وسعت دادند و از طرف شمال که کوه ارتفاع داشت هشت متر از آن کندند اطراف دیگر را که بر عکس پستی داشت با تخته سنگهای بزرگ و دیوارها پر کردند باینوضع فضای مسطح منظمی مرتب و آماده

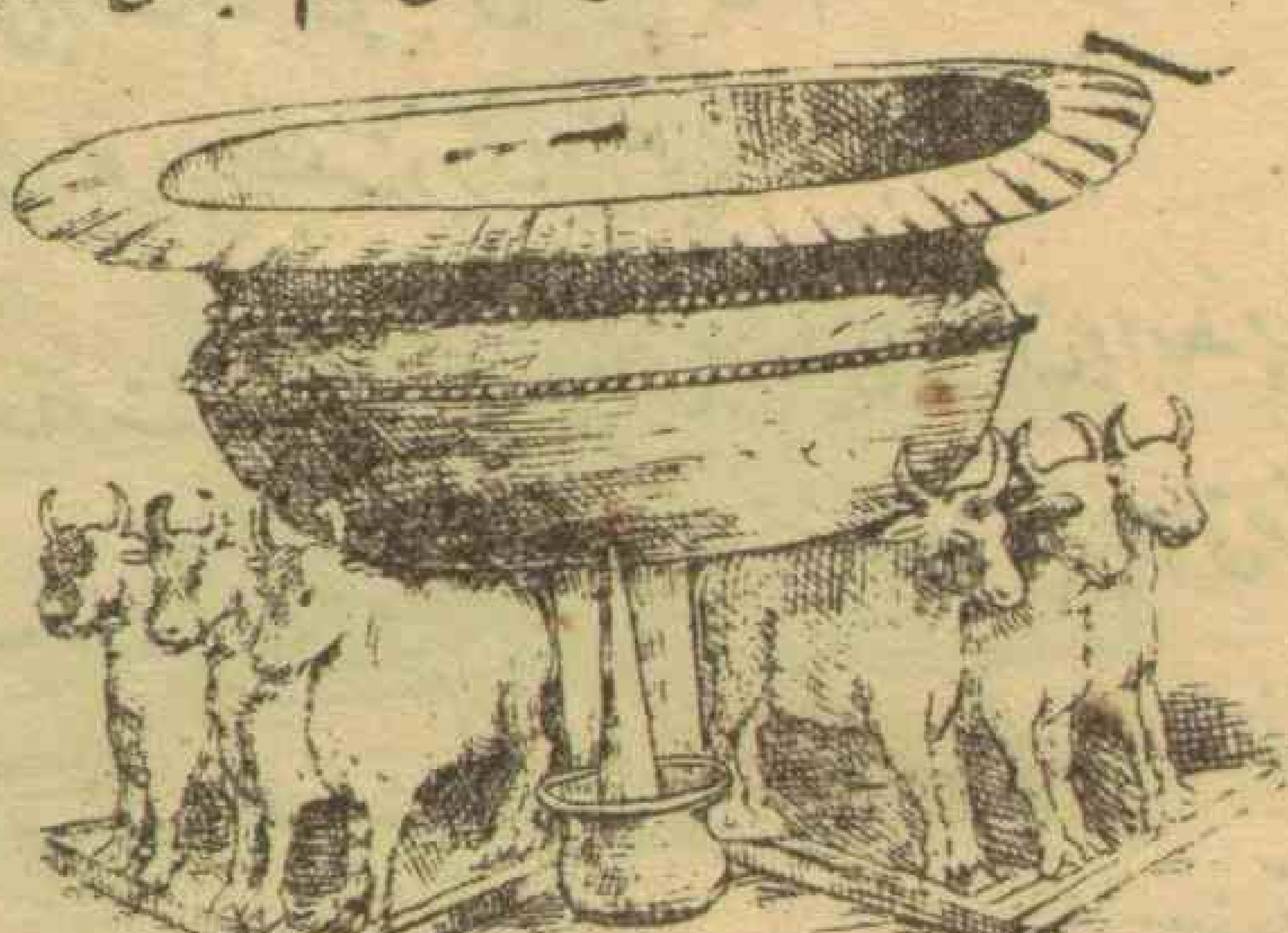
شد بطول چهارصد و پنجاه متر و عرض سیصد متر که از سه طرف گوشه داشت خلاصه



تصویر مسجد اقصی یا معبد سلیمان در اورشلیم

معبد را در عرض هفت سال روی این بلندی ساختند

در اطراف معبد دو محوطه بود که جسر رحده فضا را حیاطها گرفته چون از خارج داخل
میشدند ابتدا وارد حیاط خارجی میگشتند و آن برای عموم باز بود و بهمین جهت این
حیاط را حیاط مردم میگفتند اطراف آن کهنه سکنی داشتند از آنجا بواسطهٔ در
وارد حیاط داخلی میشدند و حیاط داخلی را حیاط کهنه مینامیدند زیرا که مخصوص کهنه
و مباشرین امور مذهبی بود و آنجا قربانی مینمودند
در آنجا طشت بزرگی بود از برنج بارتفاع دو ذرع و نیم و بعرض سه ذرع و بقطر هشت



طشت برنجی معبد اورشلیم

سانتیمتر در زیر دوازده گاو برنجی واقع که گاوها را سه تا سه تا قرار داده بودند
کهنه برای شستن و تطهیر کاردها که با آن حیوانها را ذبح مینمودند از طشت برنجی آب
برمیداشتند و برای برداشتن آب از این ظرف ده عدد کاسه برنجی بکار میبردند و آن

طشت مدوری بود واقع برروی صندوقی مربع جدار آن مزین باشکال نخل وشیر وگاوها و

پروار دراین حیاط مانیز مذبح قربانیها بود یعنی درآنجا قربانیها را ذبح میکردند

خود معبد درآخر حیاط بود برای دخول درآن ابتدا ازمیان دو ستون برنج

منقش عبور مینمودند وستونها سیزده متر ارتفاع داشت و سرستونهای آن مزین

به انار بعد از آن از رواقی میگذشتند آنگاه وارد معبد حقیقی میشدند دیوارهای معبد

از تخته سنگهای بزرگ بود لکن چوبهای ارز منقش تمام آن احجار را مستور و پنهان

داشت و آن نقوش گلهای شکفته و برگهای حنظل بود

عمارت معبد عبارت از دو قسمت یعنی دو اطاق بود و این دو اطاق بواسطه پرده از ابریشم

که بچهار رنگ ملون و مزین شده از هم جدا میشد اطاق اول را اطاق حرم میگفتند

و آن اختصاص بخور و عطریات داشت و درآنجا در مجمر کندر میسوزاندند و شمعدانی

هفت شاخه ومیز نانها را در آن گذاشته و در این اطاق کهنه بعضی تشریفات

بعمل میآوردند اطاق دویم که خیلی کوچکتر از اطاق اول بود حرم حرمها

نامیده شده و معبد ستری و نهانی محسوب میگشت و هیچکس نمیتوانست داخل

این اطاق کوچک شود مگر کاهن بزرگ آنهم سالی یک مرتبه حضرت

سلیمان صندوق عهد را در آنجا گذاشته و آن صندوق چوبی بزرگ از چوب

مزین

مزین بورقه‌های طلا واقع بر روی دو گاو پردار عظیم که روی آنها را نیز
مطلا کرده بودند



شمعدان هفت شاخه مسجد اقصی

عبادت بنی اسرائیل

عادت بنی اسرائیل بر این جاری
بود که در موقع کارهای عمده زندگانی از قبیل چیدن پشم گوسفندان و درو کردن
حاصل و انگورچینی جشن میگرفتند مثلاً در عید انگورچینی دخترهای جوان میرفتند
در تاکستانها و میرقصیدند و مردها بعد از آنکه خوشه‌های اول را چیده هدیه مینمودند
در ضیافت متبرکی حاضر میشدند

چون اورشلیم دارای معبد شد هم بر نظم عبادت افزود هم بر عظمت اعیاد رئیس کهنه
مستحفظ معبد بود و کاهنهای دیگر در تحت فرمان او بودند و آنها در محوطهٔ مخصوص خود منزل
داشتند و قوت و غذای ایشان قسمتی از قربانیها که مؤمنین میآوردند

معابد سایر بلاد نیز متروک گشته یعنی دایر بود اما بنی اسرائیل را عادت این شد که بجهت
معمول داشتن آداب و رسوم [دینی] به اورشلیم بیایند کهنه که تا آنوقت در تمام ولایات
و نواحی متفرق بودند نزدیک معبد جمع شدند و آنها را برای اینکه از پشت لیوی پسر
یعقوب آمده لیویون میگفتند

کم کم لیویون با سایر کهنه متفق و متحد شده و چون پسران آنها در اعمال جانشین پدران
بودند پهلوی معبد محله آباد شد و آن مسکن خدمهٔ دین و آئین بود یعنی کهنه و خدام
ایشان و شغل عمدهٔ آنجماعت اینکه تشریفات مذهبی را بعمل آوردند

عبادت بنی اسرائیل فقط عبارت بود از ادعیه و قربانی و هر تن از این قوم که از خدا چیزی
میخواست یا قصد شکر پروردگار مینمود بکهنه رجوع میکرد تا بواسطهٔ ایشان بداند نزد
خداوند چه پسندیده و مطلوب است

خود کهنه مباشر کار قربانی میشدند و روی مجمر عطریات و بخور کندر میسوزاندند گاوها
و گوسفندان را در حیاط میآوردند و میکشتند و خون در صحرا جاری میشد بعد روی

محراب

محرابی چربی میسوزاندند گاهی هم گوشت حیوان را طعمهٔ آتش میساختند نان و نورس

و نوبر تمام میوه های سال را نیز هدیه میدادند

در موقعهای معین جشنهای بزرگ میگرفتند آنوقت تمام قوم جلو معبد جمع میشدند

عید فصح را هر سال بیادگار خروج از مصر گرفته و در این عید هر خانواده یک بره میکشت

و از خون آن جبین در خانهٔ خود را افشان میکرد گوشت بره را با نان فطیر میخوردند در حالیکه

ایستاده و چوبی بدست گرفته بودند مثل اینکه میخواهند براه بیفتند

عید پانتکت Pentecôte را پنجاه روز بعد از عید فصح میگرفتند و آن بیادگار

روزی بود که قوم احکام خداوند را دریافت نمودند

عید تابرناکل Tabernacle در موقع خرمن بیادگار زمانی بود که بنی

اسرائیل در صحرا از زیر چادر بسر میکردند درین عید قوم میبایست مدت هشت

روز در بیرون خانه های خود زیر چادرهای پوشیده از سبزه منزل نمایند

علاوه بر این جمله یک روز از هفته وقف خداوند بود و آن روز شنبه میباشد و شنبه را

بنی اسرائیل سبت میگفتند و در آن هیچ نباید کار کرد

لاویون سرودها مینوشتند و برای خداوند میخواندند همچنین یادگار ازمنهٔ قدیمه و تاریخ

متعلقه بدین را و معرفت تشریفات و رسوم و احکام خداوند را از این سینه بآن سینه

منتقل میشوند و بمردم می آموختند

(در روایات اسلامی درخصوص مطالب این فصل یعنی داستان حضرت داود و حضرت سلیمان شرح مفصلی هست که در اینکتاب ترک شده و ایراد آنها در اینجا باعث تطویل میشود درباب حضرت داود و نرم شدن آهن در دست او و زره بافتن او و در تاریخ حضرت سلیمان کیفیت فرمانبرداری کلیهٔ موجودات و جن و انس و داستان بلقیس ملکهٔ سبا و بسیاری چیزهای دیگر هست که در قرآن و کتب تاریخ مذکور است)



فصل پنجم

سلطنت اسرائیل و یهودا

جدا شدن اسباط عشره از باقی

سلیمان بنی اسرائیل را مجبور کرده بود که باو مالیات دهند و چوب و سنگ بجهت ابنیه که میخواست بسازد حمل کنند لهذا بسیاری شاکی شدند و مردم افرئیم خواستند از میان خود یکی را که یربعام نام داشت بسلطنت بردارند لکن سلیمان بصاحب اختیاری باقی ماند و یربعام بمصر گریخت

بعد از چهل سال سلطنت سلیمان ع درگذشت و پسری از خود گذاشت موسوم به رُحبعام

مشایخ اسرائیل جمع شده او را باپادشاهی قبول کردند یربعام هم بآنجا آمده از جانب قوم
تخفیف مالیات از پادشاه جدید درخواست نمود.

رُحبعام بایشان گفت پدر من برای شما قید سنگینی درست کرده امّا من آنرا سنگین تر
خواهم کرد او شمارا با شلاق میزد من شمارا با تازیانهٔ میخ‌دار موسوم بعقرب
خواهم زد

بنی اسرائیل باهم قرار دادند که برحبعام اطاعت نمایند مأموری از جانب پادشاه
آمد که از بنی اسرائیل مالیات بگیرد او را سنگسار کردند پس از آن یربعام را پادشاه
خواندند و ده قبیله از بنی اسرائیل سلطنت او را قبول کردند

برای رحبعام فقط اورشلیم و حوالی آن یعنی خاک یهودا و چند شهر بنیامین ماند
از آنوقت سلطنت بنی اسرائیل دو قسمت شد و هر قسمتی پادشاهی بهم رسانید در شمال
سلطنت اسرائیل که اهالی آن باسم اسرائیلی باقی ماندند و در جنوب سلطنت یهودا
که سکنهٔ موسوم به یهودی شدند این دو قوم باهم دشمن بودند و غالباً باهم جنگ
و زد و خورد مینمودند

سلطنت اسرائیل

از دو سلطنت مذکور سلطنت اسرائیل را
عظمت و اقتدار زیادتر بود سلطان اوّل این سلطنت یربعام ابتدا در شِشِم قرار

گرفت و آنرا محکم نمود و برای آنکه نگذارد رعایای او بروند و خداوند را در شلیم را بپرستند
در ولایت خود دو معبد بنا کردند یکی در شمال در آبادی دان دیگری در جنوب در بیت
ایل و این هر دو معبد را در روی کوه ساخته و در هر معبدی گوساله از طلا گذاشته
که آنرا بعنوان مظهر معبود عبادت مینمودند هر یک ازین دو معبد نیز مذبحی داشت
و کهنه مباشر امور مذهبی بودند بعد از ساخته شدن دو معبد پادشاه رو را به
رعایای خویش کرده گفت ای بنی اسرائیل دیریست که شما باورشلیم میروید
و حال آنکه این است خدای شما (یعنی در معابد دان و بیت ایل) در همین معابد
بعبادت بپردازید بنی اسرائیل گفته پادشاه خود را اطاعت کرده و بوضع مذکور
بنای بت پرستی را گذاشتند

در مدت پنجاه سال هیچیک از سلاطین اسرائیل نتوانستند فرزند خود را جانشین
خویش قرار دهند یعنی سلطنت را بمیراث باولاد خود واگذارند خانواده یربعام را
یکی از سرداران قتل نمود و خانواده آن سردار را رئیس عراده های او هلاک
کرد و آن سلسله را نیز سرداری موسوم به عمری برانداخت آن وقت
انقلابات بانتها رسید

عُمری در سه فرسخی شکم در ولایت افریم شهر جدیدی ساخت و آنرا ساماریا (شومرون)
نامید

نامید و در آن بلده قصر ار گرفت و آنجا پایتخت اسرائیل شد این شهر را در داشته تپه بنا کرده و تقریباً منفرد و مشرف بود بر جلگه وسیعی حاصلخیز و پر آب و حفظ و حراست آن آسان و کوههای حوالی تقریباً تا قله مزروع بنابرین یکی از امکنه بسیار ممتاز تمام ولایت فلسطین محسوب میشد

در این مدت سلطنت کوچک یهود اسلاطین نسل سلیمان را نگاه میداشتند لکن سلطنت یهود امتصل با دولت اسرائیل جنگ داشت

آحاب و الیاس پیغمبر (ایلیاه)

آحاب پسر عمری که پادشاه اسرائیل بود دختر پادشاه فنیقیه را تزویج نمود واو ایزبل نام داشت که پرستش خداوند خود را در قلمرو اسرائیل داخل کرده در شهر شومرون برای بت موسوم به بَعَل معبدی باند نیکی بنا کردند و بیشه مقدسی ساختند و بت استارته را که به الموقع فرض میشود ند در آنجا گذاشتند

از بنی اسرائیل آنها که هنوز بخدا پرستی باقی مانده چون سلطان خود را دیدند بتهای خارجه را میپرستد متغیر شدند الیاس پیغمبر از ولایت گلعاد که آنطرف اردن بود به شومرون آمده رو بروی آحاب بت پرستی او را ملامت نمود و گفت خدای حقیقی خداوند است خدای اسرائیل که من بنده او هستم پس به آحاب خبر داد که در دولت

اسرائیل

اسرائیل سه سال باران بلکه شبنم هم نخواهد آمد آحاب پادشاه خواست ایلیاس را بگیرد توقیف کند او بصحرا رفت و پنهان شد

بعد از سه سال خشکی قحطی شدت بهمرسانید ایلیاس برگشته نزد احاب آمده و با زاو را ملامت کرد که نقض احکام خداوند نمودی و بعل را پرستیدی آحاب گفت من داعیان بعل و داعیان استارته که نزد ملکه تقربی داشتند فرمان داد و گفت روی کوه کارمل جمع شوند چهار صد و پنجاه نفر از آن داعیان بآن محل آمدند ایلیاس هم تنها آنجا حاضر شد که با داعیان تنها معارضه کند پس دو گاو آوردند یکی را داعیان بعل گرفته و گاو دیگر را ایلیاس داعیان گاو خود را قطعه قطعه نموده با هیزم روی مذبح گذاشتند و شروع کردند بدعا و خدای خویش را خواندند که بیاید و هیزم را روشن کند هرچه از صبح تا ظهر مسئلت نمودند و جلو مذبح بجست و خیز پرداختند و با شمشیر بدن خود را مجروح ساختند چنانکه از زخمها خون جاری شد کسی نیامد و آتشی روشن نشد

ایلیاس در آنحال داعیان را استهزا میکرد و میگفت بعل را بلندتر صدا کنید شاید ملتفت شود و اگر خواب باشد بیدار گردد و پس از آن ایلیاس در نوبه خود گاو را روی مذبح گذاشت بلکه قدری آب هم روی آن ریخت و خدا را خواند و گفت ای خداوند من جواب مرا بده تا براین قوم معلوم شود که تو خداوندی و خدای ایشان

هستی الیاس با این گفت آتشی از آسمان افتاد و گاو را با چوب حتی سنگها را
سوزانید آنگاه الیاس بردم فرمود داعیان بعل را بگیرند گرفتند و او آنها را
پائین آورد و تمام را در نهری سر برید بعد باران بنای باریدن را گذاشت

الیاس با خادم خود الیشع بصحرا بازگشت زیرا که ایزبل میخواست او را هلاک
نماید بنابر مسطورات توریة عراده از آتش که اسبهای آتشین داشت الیاس را
بآسمان برد و الیشع جانشین او گشت الیشع نیز معجزات نمود و سرداری شامی را
که مبتلا برص بود شفا داد و سلاطینی را که خداوندان خارجی داشتند و آنها را
میپرستیدند تهدید کرد

پادشاهان اسرائیل مجبور شده بودند بسلطان دمشق خراج دهند اما وقتیکه
سلطان مزبور درگذشت احاب از ادای خراج بپادشاه جدید که ارم بن هدد
نام داشت اباء نمود شامیها آمدند و شومرون را محاصره کردند ولی مغلوب گردیدند
بعد از آن باز مصافها دادند و ارم بن هدد گرفتار شد اما احاب او را رها نموده و با
پادشاه شام همدست و متفق گردید

احاب با پادشاه یهودا نیز متحد شده و او یهوشافاط نام داشت و این اول
دفعه بود که مابین دولتین بنی اسرائیل معروف به دولت اسرائیل و دولت یهودا

جنگ متروک و موقوف شد

میشع پادشاه موآب قوم قلیل العدد موآب هنوز در جنوب
شرقی بحر المیت پادشاه داشتند امّا آن پادشاه مجبور بود هر سال قسمتی از گله های
خود را برای پادشاه اسرائیل فرستد آحاب چون در محاصره کشته شد میشع
پادشاه موآب خواست با پادشاه اسرائیل خراج ندهد لهذا بمملکت اسرائیل حمله نمود
چندین شهر از آن مملکت گرفت و اهالی آنها را کشت وگمان میشع اینکه پیشرفت و فتوحات
او از دولت خدای موسوم به کاموس میباشد و کاموس خداوندی بود که موآبیها پرستیدند
پس برای شکر آن ظفرها در پایتخت خود تخته سنگی برپا کرد و روی آن شرح کارهای
خود را کتیبه نمود برحسب اتفاق یکی از فضلای فرانسه آن سنگ را در سنه ۱۸۶۹
میلادی بدست آورده خواند وامروز آن سنگ در موزهٔ لوور پاریس میباشد

میشع در پایتخت خود حصاری ساخته بود و همین اسباب نجات او شد
زیرا که سلطان اسرائیل و پادشاه یهودا قشون خود را همراه و متفق نموده آنها وارد
ولایت موآب شدند و دهات را خراب کردند و درختها را بریدند چاهها را انباشتند
صحراهای حاصلخیز را در سنگ مستور ساختند بعد با تمامی که میشع در آن حصاری گشت
محاصره نمودند میشع از خدای خود کاموس درخواست کرد که او را نجات دهد و برای

آنکه

آنگه خداوند مزبور را بر سر لطف و رحم آورد پسر ارشد خویش را وقف کرد و در روی حصار در پیش چشم محاصره کنندگان آن پسر را سوزانید بنی اسرائیل چون اینکار بدیدند وحشت کرده رفتند

فوت ایزبل بعد از احاب پسرش یورام پادشاه شده و او مذهب مادر خود ایزبل را که فنیقی بود اختیار کرده بتهای فنیقی را میپرستید الیشع از این بابت متغیر بود و یکی از سرداران یورام را وا داشت بر او عصیان کند و آن سردار که بیهو نام داشت یورام را بقتل رسانید و مادر او ایزبل را هم وا داشت از پنجره پرت کردند و بقتل رسانیدند و اعضاء بدن او را سگها خوردند بعد از آن سایر شاهزادگان خانواده احاب را نیز تلف کرد و باین طریق خانواده سلطنت اسرائیل برچیده شد

عَثَلیاه و یُواش در قلمرو یهودا آنوقت دختری از احاب و ایزبل سلطنت مینمود و اسمش عثلیاه بود پدر این دختر او را به یورام پسر پادشاه یهودا تزویج کرده و در ایام صلح دو سلطان ابتدا شوهر عثلیاه یورام و بعد از آن پسر او اخزیاه بسلطنت پرداختند

چون اَخَزیاه مرد عثلیاه تمام شاهزادگان خانواده یهودا را بکشت و تنهائی در اورشلیم

سلطان شد آنوقت از صور جمعی سرباز قشنی برای قراولی خود آورد در اورشلیم معبدی
برای بعل ساخت و کهنه برای معبد برقرار نمود و اینوضع هفت سال استداد یافت
بسر رسانید اما در هنگام کشتار پسران اخزیاه یکی از آنها که یواش نام داشت و
آنوقت خیلی کوچک بود بتوسط زوجه رئیس کهنه نجات یافت و آن طفل را در معبد
خداوند در اورشلیم پنهان کردند و پروردند

چون یواش بسن هفت سالگی رسید رئیس کهنه با رؤسای قشر اولان ملاقات و بآنها
اظهار نمود که هنوز پسر پادشاه حقیقی وجود دارد رؤسا و لیویون و مشایخ سلطنت یهودا
در معبد جمع شدند و رئیس کهنه سپرها و نیزه هائی را که داود سابقاً در خانه خداوند
گذاشته بود بایشان قسمت نمود چون جماعت صف کشیدند و مرتب شدند رئیس کهنه
یواش جوان را آورد و تاج را روی سر او گذاشت و روغن مقدس را روی او ریخت
حضار فریاد کردند و گفتند پادشاه زنده باد و دست زدند

عثلیاه همینکه این صدا شنید بمعبد آمد و سلطان کوچک را دید روی تختی نشسته و رؤسا
و جمعی اطراف او از شعف فریاد میکنند و کرنا میزنند آن زن شروع کرد بپاره
نمودن جامه های خود و فریاد زدن که خیانت خیانت رئیس کهنه رؤسا را بر آن
داشت که او را بگیرند چون گرفتند ویرا از معبد بیرون کشیدند و جلو عمارت کشتند

بعد مردم بمعبد بعل شتافتند و مذبحها و بتها را منهدم و سرنگون ساختند و رئیس کهنهٔ
بعل را کشتند و معبد را خراب کردند

پس از آن در مدت صغیر بودن یوآش رئیس کهنه در مملکت سلطنت نمود و نگذاشت غیر
از خداوند مردم دیگری را بپرستند اما بعد از مرگ او یوآش رعایای خود را
اذن داد که استارته ربّ النوع و بتهای او را بپرستند زکریا پسر رئیس
مذکور از جانب خداوند ملهم شده بمردم گفت شما سعید نخواهید بود زیرا که خداوند را
رها کرده اید و او نیز شما را رها خواهد کرد یهودیها از این سخن غضبناک شده او را
بضرب سنگ جلو معبد کشتند

فصل ششم

انقراض سلطنتهای بنی اسرائیل

تاخت و تازهای آشوریین و مذاکرات انبیا

دو سلطنت اسرائیل و یهودا همواره بواسطه جنگ و کشتار گرفتار انقلاب و اغتشاش بود
مردان سوریه و دمشق حتی ملل کوچک موآب و عمون مملکات این دو سلطنت [illegible]
و سکنه را برای خاطر خدایان خود میکشتند اتفاقاً در آن سنوات خشکسالی

بزرگی

بزرگی واقع شد و ملخ خوارگی هنیز بر بلیه افزوده تاگهان درختهای انجیر را خورد و بعد از آن
قحط و طاعون آمد و اهالی را شوریده بود و آخر کار خطر بزرگتری گریبان قوم را گرفت یعنی
قشون سلاطین آشوری که همواره بطرف مغرب پیش میرفت بفلسطین رسید و شروع بتاخت
و تاز ولایت بنی اسرائیل کرد

قوم اسرائیل میگفتند چرا خداوند ما را از گزند دشمنان حفظ نمیکند و بعضی تصور مینمودند که
خدای اسرائیل قادر مطلق نیست لهذا بنای پرستش خدایان ملل فاتح را که خداوندان
سوریه باشند گذاشتند توضیح آنکه بعبادت بعل و استارته پرداختند و اظهار عجز
و نیاز بتمام لشکریان آسمان از آفتاب و ماه و ستارگان نمودند اما بیشتر مردم
میگفتند خداوند معبود ما قادرتر از خدایان دیگر است اگر قوم خود را حفظ نمیکند از آنست
که ما را غضب کرده باید باطاعت اوامر او بپردازیم تا خشنود شود نظر باین عقیده میآمدند
و در معبد اورشلیم و سایر معابد گاوها قربانی میکردند و عطریات و بخور میسوزاندند و عشر
محصول خویش را برای کهنه میآوردند و وجه نقدی هم بایشان تعارف میکردند روزه میگرفتند
و خود را خاکستر آلود میساختند معذلک بلیات بر سر جای خود بود و قطع نزول بلا نمیشد
این معنی سبب شد که انبیا ظاهر گشتند و آنها عموماً مردمان متوسط الحال بلکه بعضی اوقات
شان و ملبس بالبسه خشن بودند که از صحرا و آبادیها میآمدند مدتی قامت در بادیه بتفکر
پرداخته

پرداخته وخود را مستعد ساخته تا بولایت اسرائیل یا به اورشلیم میآمدند و باسم خداوند با پادشاه وکهنه حرف میزدند وقوم را بواسطهٔ ارتکاب خطیئات ملامت نموده میگفتند خداوند بلا بشما نازل خواهد کرد وآنچه میگفتند بعد مینوشتند وآن نوشته ها در تورات مسطور است

بنی اسرائیل گمان میکردند تدین در این است که آداب مذهبی را بجای آورند انبیا بایشان میگفتند خدا میفرماید من از این تشریفات شما بیزارم و از قربانی که برای من میکنید بهیچ‌وجه خشنود نمیشوم بگو ساله های فربهی که محض رضای من ذبح مینمائید نظر هم نمینمایم صدای سرودهای شما از من دور باد بجای این جمله خوبست عدالت مثل نهر آب جریان داشته باشد انبیا این کلمات را میگفتند لکن قوم متنبه نمیشدند و بآزار و اذیت ایشان میپرداختند

خرابی سامره (سامری یا شومرون) ولایت ایرائیل

بازچندی آباد دایر بود ویربعام دوم پادشاه اسرائیل ولایت یهودا را نیز مطیع خود نمود اما پادشاهی از یهودا آحاز نام که از ضعف نمیتوانست با همسایگان مقاومت نماید از پادشاه آشور مدد خواست قشون آشوری آمده دیگر جمله نصف ولایت اسرائیل را گرفت و سکنهٔ آنرا برد باقی خبرا جلای (؟) شدند

غزا پادشاه اسرائیل خواست بجهت مقاومت و جلوگیری آشوریها با پادشاه جدید مصر متحد شود اما قبل از آنکه امدادی باو برسد پادشاه آشوری او را طلبیده حبس نمود بعد قشون آشوری آمده سامره را محاصره کرد آنشهر سه سال در مقاومت پا افشرد آخرالامر از عهده خودداری بر نیامده آنرا گرفتند و غارت کردند و ساکنین را که عدهٔ آنها به بیست هزار نفر میرسید به آشوری بردند (سنه ۷۲۲) و بجای آنها پادشاه آشوری از کلدانیها و اهالی سوریه بسامره فرستاد و آنها بتهائی را که میپرستیدند و خدای خود میخواندند در آنجا برقرار کردند این اهالی جدید سامره ابدا مذهب خداوند را معمول نداشته دشمن سخت یهودیها شدند

اشعیا پیغمبر دریوقت مشهورترین انبیای آن نواحی اشعیا در ولایت یهودا بود و او مدت چهل سال از جانب خداوند بمردم و گفته پادشاه حرف زد و آنها را از جهت خطاها که مرتکب میشدند ملامت نمود و بایشان خبر داد که بلاهای تازه بر شما نازل خواهد شد و اشعیا نیز میگفت خداوند نمیخواهد او را بتشریفات تجلیل کنند بلکه رفتار صحیح میخواهد و میگفت خداوند میفرماید بسیاری قربانی برای من چه میشود من از قربانی بره و چربی گوساله سیرم از خون گاومیش و بز لذت نمیبرم و قتیکه به پیشگاه من میآئید که شما میگوید معبد مرا ملوث کنید از آوردن این قربانیها دست بکشید

بکشید من از گند رنا و جشنهای ماه نو و مجمعهای شما کراهت دارم دستهای شما پر از
خون است خود را بشوئید و پاک کنید اعمال بد خویش را از نظر من دور سازید دست
از بدی بر دارید خوبی نمائید بحمایت مظلوم پردازید یتیم را طرف عدل قرار دهید
حفظ بیوه را لازم شمارید آنوقت در صورتی که گناهان شما مثل شنجرف قرمز باشد مانند
برف سفید خواهد شد اشعیا میگفت خداوند یهودیه را بمکافات خطائیکه مرتکب شده
به آشوریها تسلیم خواهد کرد و آنها اورشلیم را میگیرند و چون این قوم آبهای آرام شیلوه را
حقیر شمردند خداوند آبهای تندرو فرات را بر ایشان برمی انگیزد پادشاه آشوری
با تمام جلال خود داخل یهودیه خواهد شد و طغیان کرده آنرا غرق خواهد نمود آیا آن
کاری را که با سامره و بتهای آن کردم با اورشلیم و تصاویر آن نخواهم نمود
اشعیا در آن ضمن خبر داد که وقت خوشتری نیز خواهد آمد و میگفت وقتیکه خداوند
کار خود را در صهیون انجام دهد به تنبیه پادشاه آشوری که دلی پر از غرور دارد
میپردازد و خداوند اینطور حرف میزند و میگوید ای قوم من که در صهیون
ساکن میباشید از اهل آشور مترسید شما را با چوب میزنند چنانکه مصریها در قدیم
میزدند اما چون قدری گذشت مکافات بآنها میرسد و خشم خدا بطرف آنها برمیگردد
و ایشان را خراب میکند

بعد شعبه از اصل داود بیرون میآید و شاخهٔ از ریشه های آن میروید و رُوح خداوند

روی آن خواهد بود و بر فقرا بعدالت حکومت میکند و یک دَم از لبهای او

شریر را میکشد

آنوقت گرگ با میش زندگانی مینماید و پلنگ نزدیک بز میخوابد گوساله و شیر بچه

باهم بسر میبرند و کودکی آنها را راه خواهد برد در آن روز زادهٔ داوُد برای اقوام

عَلَم خواهد بود در آنوقت خداوند مجدّداً دست خود را دراز خواهد نمود و پراکندگان

اسرائیل را از چهار گوشهٔ دنیا جمع خواهد کرد

این وعده های پیغمبر جرأت یهود افزود و آنها را نگاهداری نمود حتی بعد از

خرابی اورشلیم و حاصل آنکه آنقوم انتظار کشیدند که پسر داود بیاید و سلطنت

اسرائیل را دوباره برقرار نماید و عدالت و سعادت را در تمام روی زمین

معمول و مجری دارد

سَنْخِریب و حِزْقیاه

حِزقیاه پادشاه یهودا بنصایح و

مواعظ اشعیا پیغمبر گوش داده خواست در ولایت او جز خداوند کسی را نپرستند

آن پادشاه بتهارا شکست و بتهای جبال را خراب نمود و مار برنجی را که جلو آن کندر

میسوزاندند قطعه قطعه کرد

حزقیاه زیر بار تبعیت سنحریب (سناخریب) پادشاه آشوری رفته و قبول کرده
بود که باو خراج دهد لکن پادشاه یهودا عاقبت بامید کمک و همراهی سلطان مصر از قید
باجگذاری سنحریب را از گردن انداخت و رایت استقلال افراخت شهریار آشوری
آمد و عساکر مصری را عقب نشانید و در ولایت یهودا بنای خرابی را گذاشت تمام
شهرهای کوچک را گرفت و دویست هزار نفر از سکنه آن حدود را با تمام مواشی اسیر
برد اورشلیم هم اسباب استحکامی نداشت و حصار آن ناقص بود حزقیاه از پادشاه
آشوری امان خواست و او وی را امان داد بشرط اینکه مبلغی نقره و طلا بدهد حز
قیاه برای فراهم آوردن این مبلغ مجبور شد ورقه های طلائی را که زینت در معبد
خداوند بود بردارد و بسنحریب تقدیم نماید

مصریها مراجعت کردند و سنحریب پنداشت باو خیانت نموده اند لهذا بطرف اورشلیم
راند که آنرا خراب کند حزقیاه متحیر و مشوش شده با اشعیا بمشورت پرداخت او گفت
خداوند میفرماید از آشوریها کسی وارد و داخل این شهر نخواهد شد همان شب صد و
هشتاد هزار نفر جنگی آشوری تلف گشته سنحریب را وحشت گرفته گریخت و بمملکت خود رفت
و این فقره را در تاریخ مصر و آشور مذکور داشتیم

یوشیاه و کتاب قانون ولایت یهودا که بقوت اعجاز از خرابی

رت باز زیاده از صد سال دوام نمود و آن زمانی بود که آشوریها بدفاع ولایت خود

اشتغال داشتند جانشینهای حزقیاه دوباره بتها و مذبحهای جبال را ساختند و

بعضی از ستاره را روی کوه صهیون و در دره هینوم که در پای کوه است پرستیدند

منسه پادشاه خود پسر خویش را سوزانده و اشعیا پیغمبر را کشته یعنی او را در تنه درختی

گذاشته و درخت را اره کرده و پیغمبران جدید از جانب خداوند نزول بلاهای بد را

بپاداش بدکاری آنقوم بایشان خبر میدادند

عاقبت پادشاهی جوان موسوم به یوشیاه برآن شد که باز شریعت الهی را برقرار

کند یک روز (۶۲۱) رئیس کهنه کتابی برای یوشیاه فرستاده گفت این کتاب

قانون را در خانه خداوند یافتم پادشاه واداشت کتاب را برای او خواندند و چون تهدید

هائی که در آن بود شنید خوف بر او مستولی شده برئیس کهنه پیغام داده گفت برو از

خداوند درباب مطالب این کتاب استشاره کن زیرا که معلوم میشود خداوند نسبت بما

خیلی غضبناک میباشد چه پدرهای ما باحکام این کتاب گوش نداده و آن اوامر را

مجری نداشتند

پس تمام سکنه شهر را در معبد جمع نمود و کتاب را از اول تا آخر بلند برای آنها خواند

بعد با خداوند عهد بست و متعهد شد که تمام احکام الهی را اطاعت کند و آنچه را آن کتاب

امر مینماید بجا آرد و تمام حضار هم در همراهی قسم خوردند پس در کل مملکت بنا گذاشتند شریعت حقیقی الهی برابر قرار دارند پادشاه جمیع آلات و ادوات عبادت بعل و استاره را از معبد بیرون آورده با اسبهائیکه خاص وقف آفتاب و مذبحها بوده جمله را در صحرا بسوزانید و خاکستر آنها را بر روی قبرها ریخت و مذبح بعل را که در دره هینوم بود و اطفال را در آن میسوزانیدند خراب نمود همچنین امکنه مرتفعی را که برای پرستش بتها ساخته خراب کردند و بتهای آنها را شکستند و معبدهای آنها را از استخوان انسان پر ساختند پادشاه مذبح بیت ایل را خراب کرد و کهنه بعل را روی مذبح خداوندان ایشان بقتل رسانید و پرستش تمام اصنام را قدغن نمود و مانع شد که ارواح را احضار کنند و از آینده خبر دهند.

تا آنوقت در چند شهر از شهرهای یهودا کهنه بودند که در مذبحها قربانی و عطر برای خداوندان تقدیم مینمودند پادشاه تمام این مذبحها و سنگهای مقدس را خراب کرد و کهنه را جمیعاً حکم داد به اورشلیم آیند بنابرین محل عبادت خداوند منحصر بیک مکان شد و آن معبد اورشلیم بود و از کهنه ولیویون جز در آن معبد مکنفه در جای دیگر دیده نمی شد

خرابی اورشلیم — یرمیاه در آنزمان دولت جدید جنگجوی

گله تشکیل یافته بود و از حوادث آن ایام اینکه ملوک بابل و مصر با یکدیگر بنای زد و خورد و جنگ را
گذاشتند و قلمرو یهود در سر راه این دو حریف واقع شده یوشیاه خواست جلو
قشون مصری را بگیرد کشته شد و یک پسرش گرفتار و اسیر گشت بعد سلطان مصر
پسر دیگر یوشیاه را که یهویاقیم (الیاقیم) نام داشت بسلطنت یهودا فرستاد و گماشت
و مبلغی گزاف نقره از او گرفت

مردم یهودا را عقیده این بود که هرگز خداوند نخواهد گذاشت کسی اورشلیم یعنی بیت
المقدس و معبد پروردگار را بگیرد و چنانکه ایشانرا از دست سنحریب نجات داد باز
هم از بلیات دیگر محفوظ میدارد در آنوقت یرمیاه پیغمبر (ارمیاه) ظاهر شد و در
معبد آمده گفت خداوند میفرماید اگر گوش باوامر من ندهید و طاعت قانون من ننمائید
این معبد را مثل عبادتگاه شیلوه اما رؤسای ایشان او را رها کردند

پس لشکریان کلدانی آمدند و سپه پادشاه بابل سردار آنها بود در این وقت باز یرمیاه ظاهر
شد و به یهویاقیم نصیحت نمود که به کلدانیها تسلیم شود و گفت خداوند میگوید اگر ملتی ابا
کند از اینکه رقبه خود را زیر ربقه پادشاه بابل قرار دهد او را با شمشیر و قحط و طاعون
سیاست میکنم و سرنگون مینمایم بشنوید و باشخاصی که میگویند مطیع پادشاه بابل نخواهید
شد گوش ندهید زیرا که دروغ میگویند پادشاه به یرمیاه متغیر شد و خواست او را
بکشد

بکند آن ناصح مشفق فرار کرد

در کارکمیش نزدیک شط فرات جنگ عظیمی واقع شد مصریها شکست خوردند و برمیاه
از شکست آنها مشعوف شده گفت خداوند میگوید این روز خداوند میباشد روزی است که
از دشمنانش انتقام میکشد شمشیر خون آنها را میخورد و سیر میشود و مست میگردد (۶۰۴)

یهویاقیم ابتدا مطیع کلدانیها شد و سه سال بآنها خراج داد و بعد از ادای خراج
مضایقه کرد زیرا که یقین داشت پادشاه مصر او را کمک میکند پس قشونی از کلده آمده اورشلیم را
محاصره نمود از مصریها در اینموقع حرکتی ظاهر نشد و شهر مجبور گشت که تسلیم شود (۵۹۷)

کلدانیها پادشاه و ملکه و تمام رؤسا و جنگیان را باسیری بردند و عدهٔ گرفتاران
بده هزار نفر میرسید و نجارها و قفل گرها هم جزو اسرا بودند بنابرین جز دهاتیها و فقرا کسی
در ولایت نماند و در آشوری در کنار نهر خابور به اسرا جا و محل سکنی دادند

گرفتاران امید وار بودند که خداوند آنها را بزودی بوطن و ولایت ایشان برگرداند
لکن یرمیاه بآنجاعت نوشت که خداوند بتمام اسرا میفرماید خانه بسازید باغ غرس کنید
مزاوجت نمائید و برای آبادی و ترقی آن شهری که شما را باسیری بآنجا فرستاده‌ام مشغول
کار شوید و فریب متنبیهای دروغگو را نخورید اما هفتاد سال دیگر باز از شما یاد میکنم
و اسرا را بوطن مألوف برمیگردانم

پادشاه جدید اورشلیم صدقیاه که شهریار کلده او را نصب کرده بود ابتدا نسبت به
آقای خود در راه وفا میپیمود اما آخر مردم او را وا داشتند که با وجود منع یرمیاه با پادشاه
مصر متحد شود نبوکدنصر (بخت نصر) پادشاه کلده با لشکری جرار آمد و تمام
مملکت را غارت کرده اورشلیم را محاصره نمود یهود دلیرانه بدفاع پرداختند
یرمیاه خواست از شهر بیرون رود او را زدند و گرفته حبس کردند وی در زندان
میگفت خداوند میگوید کسی که درین شهر بماند هلاک میشود و هر کس بعزم رفتن نزد کلدانیها
بیرون رود نجات مییابد زیرا که این شهر تسلیم قشون بابل خواهد شد و آن جنگیان
اورشلیم را خواهند گرفت رؤسا بصدقیاه گفتند این مرد را باید کشت زیرا که قوت
قلب سربازان ما و تمام مردم را کم میکند پادشاه یرمیاه را بایشان داد ایشان او را
در آب انبار محبس که خالی از آب بود انداختند یرمیاه در گل ولای افتاد و در آنجا
از گرسنگی باید بمیرد ولکن یکی از ملازمان سلطان بر او رقت و رحم نموده اجازه یافت که
او را با طناب بیرون آرد صدقیاه نهانی با یرمیاه مشورت کرد که چکند او در جواب گفت
اگر بروی و برؤسای کلدانی تسلیم شوی جانی بسلامت بدر میبری و شهر محفوظ میماند و الا
کلدانیها اورشلیم را آتش میزنند و تو از چنگ ایشان خلاص نخواهی شد
اورشلیم یکسال و نیم مقاومت و ایستادگی کرد تا آنجا که دیگر نان در شهر نایاب شد معهذا

اهالی

اهالی تسلیم نشدند آخرالامر کلدانیها حصار را شکافی دادند دلاوران یهود که دیگر از عهدهٔ
دفاع بر نمیآمدند شبانه با پادشاه خود فرار کردند کلدانیها آنها را تعاقب نموده پادشاه را
گرفتند بُخُت نَصَّر اورا طلبید و حکمی را که میخواست درباره او داد یعنی ابتدا بفرمان
پادشاه کلده پیش چشم صدقیاه پسران و رؤسای قومش را کشتند آنگاه چشمهای خود
اورا در آوردند نیز بخت نصّر حکم کرد صدقیاه را با زنجیرهای برنجی ببندند و ببرند بعد وارد
اورشلیم شد و عمارت سلطنتی و معبد و شهر را سوزانید و حصار را منهدم ساخت رئیس
کهنه و نَنَدهٔ معبد و مستشاران پادشاه با شصت نفر از بزرگان شهر کشته گشتند و باقی
بزرگان را به کلده بردند

ارمیاه در آنولایت مانده بر خرابی اورشلیم نوحه گری نمود و مراثی او در تورات مسطور و
معروفست

ولی ضمنًا اعلام نمود که عقوبت بانها میرسد و گفت خداوند میگوید روزی خواهد آمد
که من فرزندی از فرزندان داود در ابرانگیزم و او مثل پادشاه سلطنت نماید سعادتمند
باشد و عدل و داد کند

اسیری بابل — حزقیل از یهود آنهائی که باسیری برده بودند در بلاد
مختلفه کلده سکنی گرفتند و بیش از نصف قرن در آن امکنه ماندند در آنجا سرودهای

حزن انگیز میخواندند مضمون یکی از آنها اینست (در کنار نهرهای بابل نشسته صیونرا
بخاطر میآوریم و گریه میکنیم بربطهای خودرا بدرختهای بید ساحل آویخته بودیم و
قاهرین بما میگفتند قدری از سرودهای صیهون برای ما بخوانید امّا ما چطور سرودهای
خداوندرا روی اراضی خارجی بخوانیم ای اورشلیم اگر من ترا فراموش کنم دست
من مرا فراموش نماید زبان من بحلق من بچسبد)

این تبعید شده های اسیر در اعتقاد بخداوند خود رسوخ داشتند و از روی اطمینان
منتظر روزهای خوشی که پیغمبر بایشان اعلام نموده بودند در این مدت اسیری دو پیغمبر
تازه که حزقیل و دانیال باشند ظاهر شدند و بواسطه رؤیاهای صادقی که از جانب خداوند
بآنها اضافه میشد قوم را تسلّی دادند

از یهودانیها که اسیر شده ایشان را به کلده کوچانده بودند مثل کوچ نشینها باهم در دو
سکنه بومی زندگانی میکردند و مذهب خودرا نگاه میداشتند و این وضع هفتاد سال طول
کشید و این مدت را اسیری بابل گویند

مراجعت یهود به اورشلیم وقتیکه سیروس (کورش) پادشاه
ایران بابل را گرفت بنی اسرائیل را اجازه داد که بولایت خود مراجعت نمایند و دوباره
معبد خداوند خویش را بسازند ظرفهای زرین و اشیائیکه بختنصّر از معبد برداشته بود

بآنها رد نمود و قسمتی از آنقوم مهیای بازگشت شد و چهل و دو هزار و سیصد و شصت نفر یهودی حرکت کرد (۵۳۶) و ولایت یهود را خراب و خالی از سکنه یافتند با آمدگان هر طور که توانستند در خرابه اورشلیم و دهات اطراف منزل گرفتند و بنای ساختن معبد خداوند را گذاشتند در آخر سال اول مذبح ساخته شد و سنگ اول معبد را در حضور تمام قوم بجای خود نهاد قوم فریادهای خوشحالی میکشیدند لکن پیرمردها گذشته بیاد معبد قدیم که خیلی بزرگتر بود گریه میکرد

یهود بزودی فهمید کاری که بآن دست زده اند مشکل است متمولین ایشان در کلده مانده و بنابرین فقیر بود و از ولایت فقط بقدر قوت خود حاصل بر میداشتند اشخاصی که بعد از انهدام سلطنت یهود در ولایت اسرائیل مانده خارجی بود اما خود تصور مینمود که مذهب ایشان با یهود یکی است زیرا که آنها هم مذبح داشتند و برای خداوند قربانی میکردند لکن در همان حال خداهای قدیم را نیز میپرستیدند خلاصه آن اشخاص یهود تکلیف کردند که در ساختن معبد خداوند با ایشان مدد نمایند یهود بآنها جواب دادند و گفتند ساختن خانه خدای ما با شما نیست بلکه با خود ماست

اهل ولایت چون یهود را با خود متحد ندید با آنها بنای دشمنی را گذاشتند و پیش پادشاه ایران از آنقوم بدگوئی کردند و گفتند ایشان دیوارهای اورشلیم را میسازند که جای

خویش را محکم کنند و یاغی شوند و مالیات ندهند پادشاه ایران فرمان داد که از
آنکار دست کشند

پانزده سال بعد در عهد داریوش باز یهود بدلالت دو پیغمبر که حگّی و زکریا باشند بنای
دیوارهای اورشلیم و معبد پرداختند حاکم پادشاه را خبر نمود ولی پادشاه فرمود کسی
متعرض یهود نشود

وقتیکه معبد تمام شد یوشع رئیس کهنه بتنهائی ریاست قوم یافت و از آنوقت بعد یهود
مطیع روسای کهنه بودند همان کهنه که اباً عن جد این شغل داشتند لکن از آنجا که عده
یهود خیلی نبود کهنه و خدمه هشت یک جمعیت آنها شدند فی الحقیقه یهود قومی قلیل العدد بودند
لشکر فقیر و پریشان و رعیت پادشاه ایران بشمار میآمدند

در سنه ۴۵۸ قبل از میلاد اردشیر اول پادشاه ایران به عزرا که یکی از یهود ساکن کلده
بود (عزیر پیغمبر) اجازه داد برود در اورشلیم و ولایت یهود را سرکشی کند و قانون خدای
خود را برقرار سازد و برای قوم یهود قضاه تعیین نماید عزرا که قانون الهی را تحصیل کرده
بود با دو هزار نفر از یهود رفت و پس از گرفتن روزه بجهت میمنت بعد از چهار ماه مسافرت
بملک اسرائیل رسید و دید اهالی قوانین خدا را در نظر نمیدارند و بسیاری از ایشان
حتی کهنه با دختران مشرکین مزاوجت نموده اند عزرا محزون شده جامه های خود را

دربه درش پاک کند بعد بی حرکت ماند میان قوم نشست و شب هنگام بزانو افتاد و گناهان
قوم را در حضور خداوند اقرار نمود یهود پشیمان شده دستان ایشان را گرفت و از
عزرا درخواست کرد که قانون خداوند برقرار کند عزرا بمعبد رفت و روزه گرفت
بعد یهود را در میدان معبد جمع نمود و حکم کرد زنهای خارجی را بیرون کنند آنها
اطاعت کردند و باین وضع یهود بکلی از سایر اقوام جدا شدند

در آنوقت میان ساقیهای پادشاه ایران یکنفر یهودی بود موسوم به نحمیاه یکروز
این ساقی برای پادشاه شراب میریخت پادشاه از او پرسید گفت چرا اینقدر بدحالی
او در جواب گفت چطور بدحال نباشم که شهر نیاکانم خراب است پادشاه او را مرخص کرد
بولایت یهود وارد و در جنگلهای دولتی برای ساختن دیوارها و قصر اورشلیم چوب برد
و او با وجود دشمنهائیکه یهود داشتند اینکار را انجام داد

آنگاه عزرا قوم را در میدانی جمع نمود و نشست و سکوئی ساخته بود که با نحمیاه و کهنه معتبر
آنجا جلوس میکرد پس کتاب قانون خداوند را آورده باز کرد و خداوند را خواند و بنای
قرائت را گذاشت قوم چون تهدیدها که در کتاب نسبت بنقض کنندگان قانون بود
شنیدند گریستند فردا عزرا کهنه و رؤسای قوم را طلبید که ترتیب اعیاد را دادند
آخر ماه یهود جمع شده ملبس بکیسه ها و پوشیده از خاکستر و این علامت

عزرا پشیمانی است کتاب قانون را مدت یک روز برای ایشان خواندند و آنها بخطاهای
خود اعتراف نمودند و پیش خداوند سجده کردند و آخر الامر قسم خوردند که بعدها تمام فرمانهای
خداوند را که قوانین مذکوره است اطاعت کنند و با خارجیها مزاوجت ننمایند و روز
شنبه بجنگ نپردازند و هر سال پول و چوب برای آتش قربانی بدهند و نوبر تمام
محصولات و عشر مواشی خود را بمعبد تقدیم نمایند این وعده ها را بشکل عهدی که با خداوند
می بندند انشا کردند و نوشتند و نحمیاه و رؤسای قوم آنرا مهر کردند

از آن زمان قوم یهود همیشه بفرمانهای قانون مطیع و منقاد ماندند و از روی اطمینان
منتظر نجات دهنده که میبایست خداوند برای ایشان بفرستد بوده اند

(اختلافی که در مطالب این فصل با روایات اسلامی میباشد فقط در جزئیات است
و در این کتاب قابل اعتنا نیست)





قسمت چهارم

تاریخ فنیقیه

فصل اوّل در وصف فنیقیه و اهالی آن

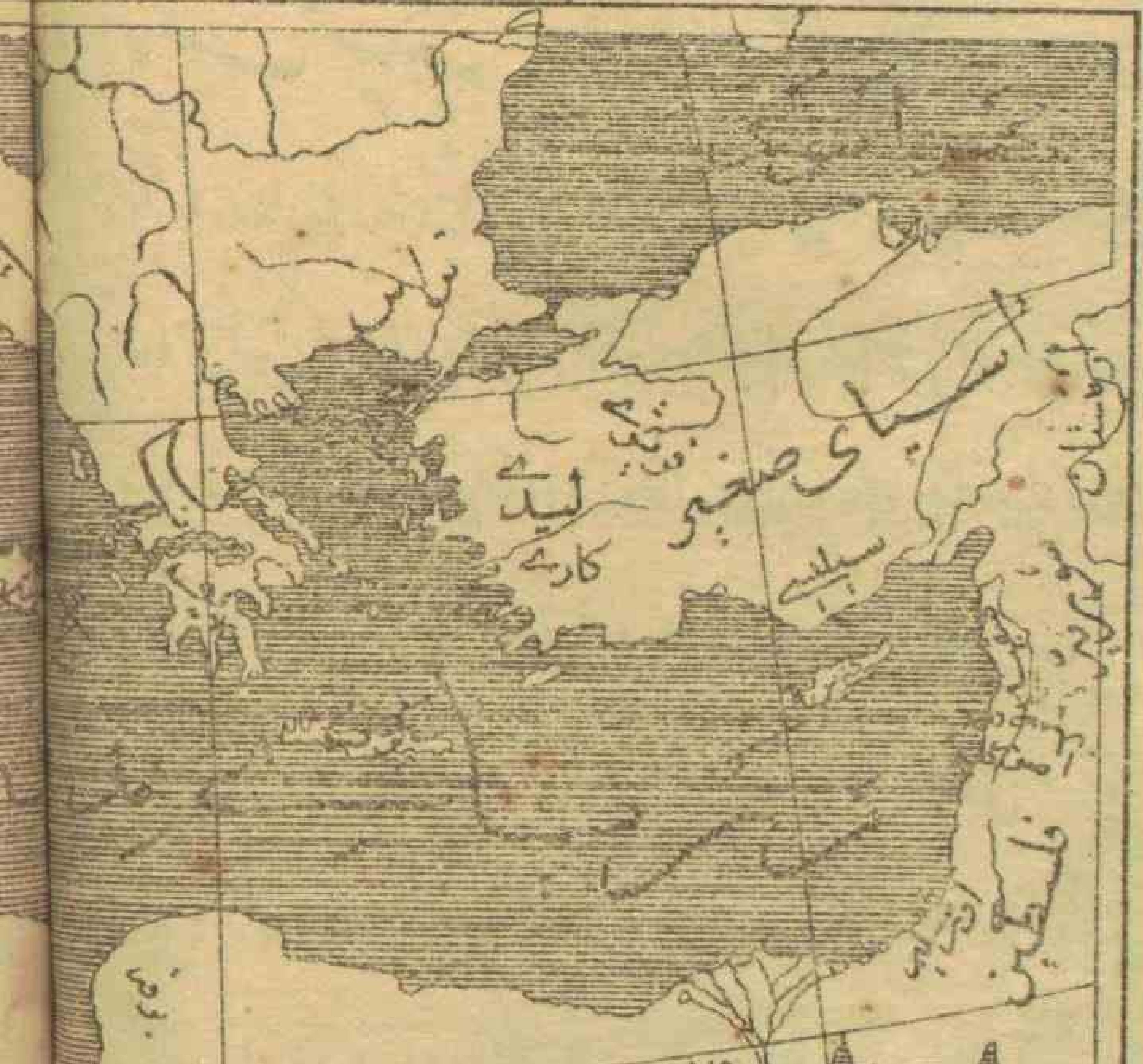
وصف فنیقیه

(فنیقیه را فرنگیها فنیسی Phénicie گویند)

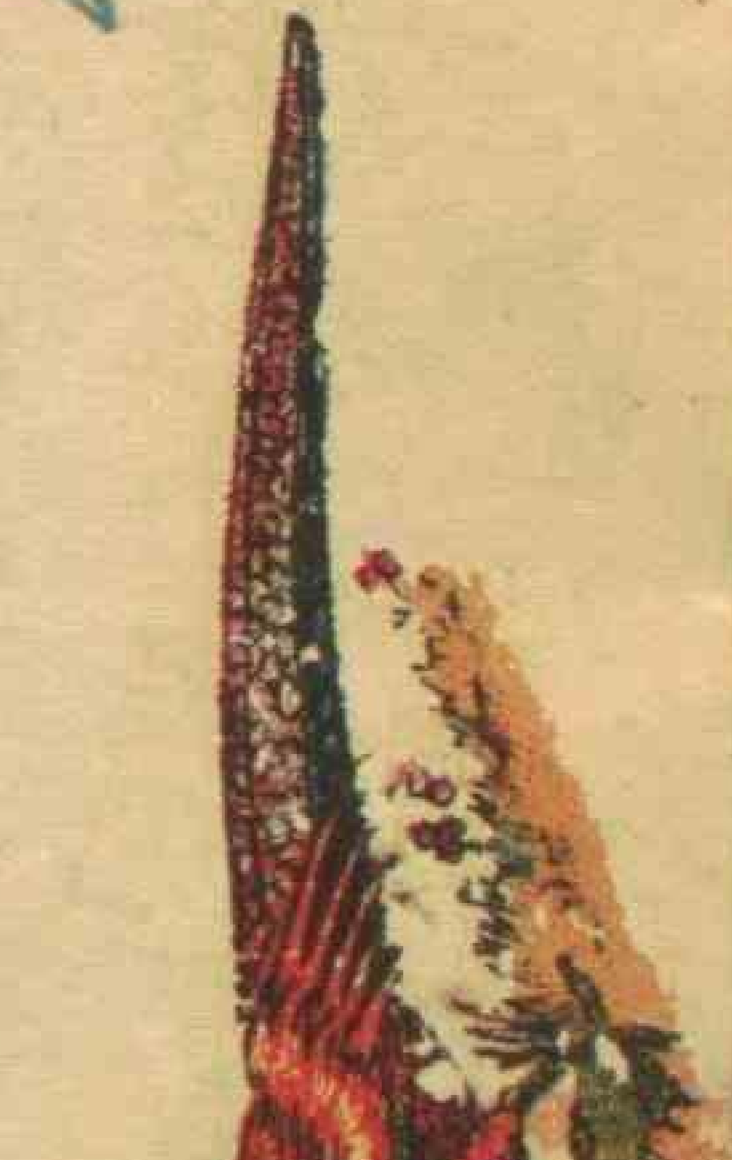
در کنار دریای سوریه از شمال بجنوب مستقیماً ساحلی امتداد یافته راست و بخط مستقیم میان آبهای عمیق و کوههای ناهموار بعبارهٔ اخری آن ساحل را از دو طرف آبها و کوههای مزبور محدود نموده و این کناره مانند نواری از ریگ میباشد که گاهگاه دماغه‌ها از تخته سنگهای سفید که منتهی بنوک تیزی میشود آن نوار را قطع مینماید. در نقاطی که کوه دور میشود ساحلی طولانی و تنگ می‌بینند که غالباً کوهستانی است و بعد از آن دره کوچکی و بلا فاصله عقب دره کوه شروع مینماید در دامنه‌های اوّلی آن کوه مزارع و تاکستانها و درختهای زیتون میباشد لکن چون بالا روند بزودی بوسط کوهستان سخت میرسند و در انجا دره‌های عمیق هست و سابقاً در آن محل جنگلهای بزرگ بلوط و سرو و نوعی از سفیدار و درخت سقز بوده

نقشهٔ کوچ نشی...

قبیلههای که تمام سواحل دریای مدیترانه کوچ نشینهای داشتند اسامی بعض نق...

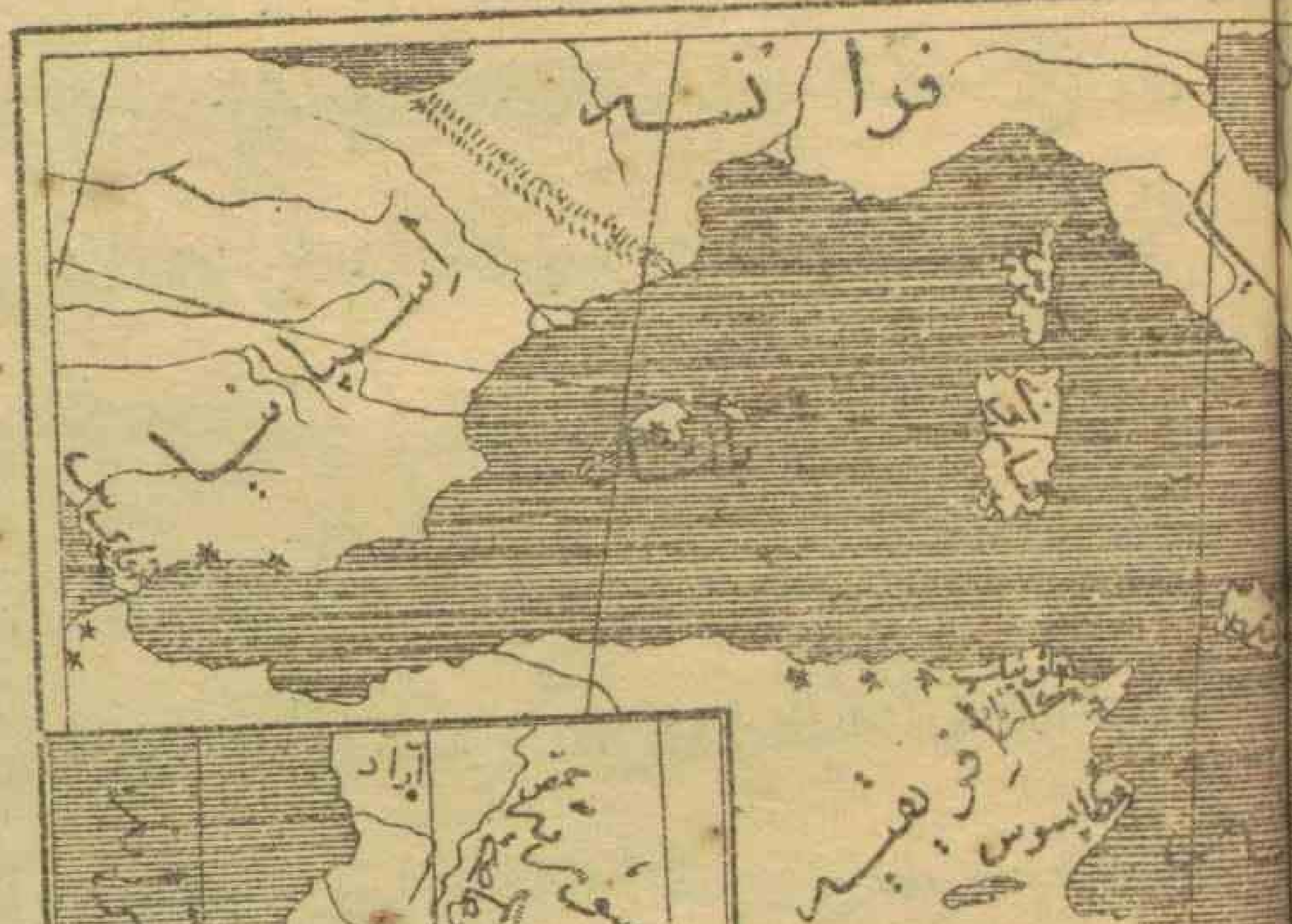






...ش فنیقیها

...عض نقشه منظور است و کلیه کوچ نشینهای فنیقی علامت ستاره داری *



نقشه فنیقیه

ترسیم عبدالرزاق مهندس



در بالا قله‌های لبنان یا لبنان که معنی کوه سفید است در زمستان مستور در برف میباشد
زیراکه زیاده از دوهزار متر ارتفاع دارد و در زمانهای پیش در آنجا درختهای ارز
مشهور لبنان که تنه‌های عظیم داشته میروییده و اشجار ارز زندگور در بالای آن
ساقه‌های بزرگ تاجهای باعظمت سبز بنظر تماشاییان میرسانند و عطر نافذ آن تاجهای
زمردی از دور بمشامها میرسید حالا فقط چند اصله از آن درختها باقی و میان تخته
سنگها متفرق است و پنج درخت از آنها فی الحقیقه از اشجار عظیمه محسوب میشود ولی
آنها هم ناقص شده یعنی تمام درختها زخم خورده و پایه‌ها بواسطهٔ آتشها که شبانان
روشن میکنند سوخته است

در زمستان وقتی که روی آن کوهها باران میآید آب لاینقطع بعمق دره‌ها جاری میشود
و نهرهای سریع الجریان تشکیل میدهد و آن انهار بطور آبشار تا کنار دریا میروند و مانند
درندگان مهیب بنظر میآید یونانیها به دو نهر از بزرگترین این انهار اسم داده یکی را
لئونتس Leontes نامید یعنی شیر و دیگری را لیکوس
Lycos یعنی گرگ

قسمتی از آبهای باران هم در سوراخها و غارها فرو میرود و داخل کوهها میشود
خانه‌های زیرزمینی ترتیب میدهد و آنها بعد از جریان در تاریکی چه و ناگهان آفتابی
میشوند

میشوند معروفترین این انهار نهر ادونیس Adonia میباشد که در بالای منطقه
از تخته سنگهای سفید ظاهر میگردد

در تابستان نهرها و چشمه ها تقریبا خشک است و برای خوردن و آبیاری جز آب باران
که در برکه های حفر شده در کوهستان جمع و ذخیره کرده اند آبی باقی نمیماند و یافت
نمیشود

اهالی فنیقیه

در شانزده قرن یعنی هزار و ششصد سال
قبل از مسیح علیه السلام درین ولایت در میان لبنان و دریا قومی سکنی داشتند
که با یهود و اعراب از یک جنس و نژاد بودند و آن قوم اهالی فنیقیه میباشند و جای
مختصر و خاکی را که در حیطه تصرف داشتند و معروف به فنیقیه میباشد فقط شصت فرسخ
طول و هشت الی ده فرسنگ عرض دارد و منتهی به دماغه میشود که از کوه کارمل تشکیل
یافته و قسمتی از این ولایت مختصر هم از تخته سنگهای ناهموار و جنگلهای بی آبادی پر
درز و ترکیب یافته بود

اما از این ولایات آنچه در کنار دریا واقع شده در کمال حاصلخیزی بوده در دره ها و عمق آنها
و در روی تپه ها تاک و گندم و زیتون فراوان عمل می آید جمعیت کثیری در آنجا جمع
شده و هر دره عالمی علیحده و بعضی دره که بواسطه منطقه از کوه از سایر اراضی جدا گشته

در هر یک

در هر یک از بزرگترین دره‌ها شهری دیده میشد و آن در کنار دریا بر دماغه از تخته سنگها
یا روی جزیره‌ها ساخته شده و چون از شمال بجنوب میرفتند اسامی شهرها از اینقرار
بود آراد Arad بیبلس Byblos بریت
Beryte سیدن Sidon (صیدا) شهر
Tyr (صور) آکر Acre
این بلاد از راه خشکی باهم رابطه نداشتند و امروز هم جادهٔ کنار دریا از روی تپه‌ها
و رشته‌ها عبور میکند زیرا که پایهٔ کوه در آب است و ساحل را بکلی مقطوع مینماید یعنی کناره
باقی نمیماند بنابرین فنیقیها چون میخواستند از شهر خود بیرون روند میبایست از دریا
بروند لکن از جنگلهای لبنان چوب برای ساختن کشتی تحصیل میکردند و دماغه‌های
کوه که در دریا جلو رفته بود خلیجها ترتیب میداد و کشتی را وقت طوفان محفوظ میداشت
و حاصل آنکه اهالی فنیقی مردمانی دریانورد شدند و هر شهری بندری داشت
شهر آراد در تخته سنگی در دریا بفاصلهٔ نیم فرسخ از ساحل ساخته شده و آب سکنه
فقط از آب انبار و از آبی بود که از خشکی میآوردند در تنگهٔ مابین آن جزیره و ساحل
چشمه از آب شیرین بود که از عمق دریا بالا میآمد و وقتیکه شهر محصور میشد غواصان
سرپوشی از سرب که دارای لولهٔ چرمی طویلی بود پائین میبردند و در تک دریا روی

سوراخ

سوراخ چشمه میکندند آب از لوله بالا میآمد آنرا میگرفتند و برای مصارف خود

ضبط میکردند این جزیرهٔ کوچک پر از کوچه های تنگ بود و در طرفین کوچه ها

خانه های پنج شش مرتبه بعدها جمعیت بطرف ساحل آمدند و چند قصبه برای خود ساختند

بیبلس (جبل) در مصب رود کوچک آدنیس ساخته شده بود و این رود

بفاصلهٔ چند کیلومتر از منطقهٔ از تخته سنگ بیرون میآید بالای کوه معبدی مشهور

بود و از تمام سوریه بزیارت آن میآمدند

دو شهر معتبر فنیقیه صیدا و صور بود صیدا اول و صور بعد از آن

صیدا شهر صیدا که معنی آن صید ماهی است روی دماغه واقع بود

و دنبالهٔ آن سلسلهٔ پستی از جبال موازی با ساحل و این جبال کار سکوی طبیعی میکرد

یعنی بندر صیدا را حفظ مینمود و رهٔ آن که از رودی مشروب میشد مزارع و باغهای

گل دار داشت و شهر ملقب بود بصیدای گلزار

اهالی صیدا چندین قرن مقتدرترین مردم فنیقیه بودند قشون زیادی نداشتند و

فتوحات ننمودند با سلاطین مصر مقاومت نکردند بلکه خود را رعایای ایشان خواندند لکن

از خود پادشاه داشتند و در حقیقت استقلال خود را از دست نداده و فراعنه بایشان

اجازه داده که در بسیاری از بلاد مصر دارای دار التجاره باشند و در منفیس فنیقیها



محل مخصوصی داشتند

ملاحان صیدا پیش از آنکه پانزده قرن بمیلاد مسیح مانده باشد جزیره قبرس را
کشف کرده بودند و در آنجا معادن مس زیاد پیدا نمودند و چندین شهر در آن سرزمین ساختند
و چون همواره در دریا پیش میراندند بساحل آسیای صغیر رسیدند و در جزیره رودس
قرار گرفتند و هنوز از قبور ایشان در آنجا هست



در هنگام استقرار خود در رودس فنیقیها تمام دریای اژه Egée
(بحرالجزایر) را مسخر کردند و جمیع جزایر را متصرف شدند و از هریک بهره بردند از
پارُس Paros مرمر و از مِلُس Mélos گوگرد و زاج و از



تاژُس Thasos معادن طلا و از سیتیر Cythère در
نزدیکی پلوپونز Péloponnèse صید صدف حاصل اینها بود
و از آن صدفها رنگ ارغوانی میساختند در کرت Crète نیز در جلگه
حاصلخیز پای کوه ایدا Ida شهری بنا کردند



فنیقیها دل بخرج داده از تنگه هائی که بدریای سیاه میرود نیز عبور نمودند با وجودیکه
در آنحدود ممکن بود جریانها (کورانها) کشتیهای ایشانرا بکوه زند بعد در دریای
سیاه که طوفانهای شدید دارد دلیر پرداختند و تا ساحل آن [illegible] رانده و احتمال میرود

برای پیدا کردن آهن و مس و قلع و طلا و نقره و غلام تا قفقاز رفته باشند

صیدا که بواسطهٔ تجارت متمول شده مدت دویست سال در ترقی معتبرترین بلاد دنیا

بود اما جزایر و سواحلی که صیدائیها در آن تجارت میکردند یعنی مملکت یونان مردمی

داشت باهوش و همت و آنها کشتی رانی یاد گرفتند و فنون حربیه آموختند و بزودی

مردم خارجه را بیرون نمودند درین بین فلسطیان نیز بصیدا حمله کرده و آن شهر از رتبهٔ اولیه

که داشت افتاد (تقریباً هزار و سیصد سال قبل از میلاد)

صور شهر صور در جزیرهٔ کوهستانی بفاصلهٔ یک کیلومتر از ساحل واقع

بود و در تخته سنگ دیگر معبد خدای صور که ملکارت Melkarth نام

داشت بنا شده بعدها آن دو جزیره بهم متصل گردید و صور نیز مانند آراد مجموعهٔ گشت

از خانه های هفت هشت مرتبه و آب آنرا نیز با کشتی از خشکی میاوردند همچنین صور دو بندر

داشت که هر دو در جزیره بود و امروز آنها را شن گرفته و از ساحل مقابل آن قصبهٔ دیده

میشد موسوم به صور کهنه

صور جای صیدا را گرفت یعنی اهالی آن تقریباً همان روش را پیش گرفتند مردم

صیدا در مشرق مدیترانه سیر کرده بودند صوریها در مغرب آن دریا و طرف غربی

ایطالیا کشتی رانی نمودند و ابتدا جزایر سیسیل Sicile و مالت

Malte و ساردن Sardaigne و بالئار

Baleares را کشف کرد پس از آن باز راه خود را بطرف مغرب امتداد

داده به تنگهٔ جبل طارق رسید و آن در نظر ایشان منتهی الیه زمین محسوب میشد

و گمان میکردند ملکارت خداوند ایشان در آنجا متوقف شده و تخته سنگهائی که نام

دو ستون در طرفین تنگه است او در آنجا قرار داده

خلاصه از تنگه عبور نموده بولایتی رسیدند و آنرا تارسیس Tarsis

نامیدند و آن ولایت اندلس حالیه است در آنجا دشتهای وسیع دیدند که در آن روغن و

شراب و گندم و گوسفند و پشمهای خوب بعمل میآید و کوهها و معادن نقره زیاد بود و

در آن زمان نقره خیلی بیش از حالا ارزش داشت گویند ملاحانی که آن ولایت را

کشف کردند مبتلا بقسمی جنون شدند یعنی شور و وجدی پیدا کردند و آلات کلی خود را

شکستند و اسلحهٔ برنجی را دور انداختند همچنین لنگرهای فلزی خشن را خواستند جز

نقره سلاح نداشته باشند و در ظرف غیر نقره غذا نخورند باری برای کشتی خود

لنگری از نقره ساختند و بانحالت به فنیقیه برگشتند

صور با مکنت ترین بلاد آن زمان شد و در بازارهای آن محصول و حاصل تمام ولایات را

میفروختند روغن و گندم سوریه کندر و ادویه و احجار کریمهٔ عربستان اسبهای

دغ‌اده‌های ارمنستان مس قفقاز و نقره اسپانیا

شهر صور سلطانی داشت و نجابائی و کهنه ده قرن قبل از میلاد حیرام Hiram

اول پادشاه صور که در ساختن معبد اورشلیم بسلیمان کمک کرد بنا در صور را بزرگ نمود

معابد صور را تازه ساخت

نواده حیرام اول را چهار پسر دایه او کشتند وارشد آن چهار را پادشاه قرار دادند

در آن ایام تقریباً پنجاه سال کار با اغتشاش میگذشت آخر یکی از کهنه رتبة النوع استارته

Astarté موسوم به اتوبعل Ithobaal خود را

پادشاه خواند و او پدر ایزبل بود که در تاریخ اسرائیل مذکور شده بعد از اتوبعل اولاد

او جانشین او شدند اما باز انقلاب اهالی مملکت را آسوده نمیگذاشت وقتیکه سلاطین

آشور باین ولایت لشگر کشیدند تمام بلاد فنیقیه خراج گذار ایشان شدند و طلا و نقره

برنج و پارچه‌های ملون برای آنها فرستادند

بعدها صور از ادای خراج ابا نمود پادشاه آشور کشتیها از سرباران آشوری پر کرده به تنبیه

آنها فرستاد اما سفاین صوری کشتیهای آشوری را منهدم ساختند پادشاه آشور

خواست شهر صور را محاصره کند مگر بی آبی اهالی را به تسلیم مجبور نماید اما صور مقاومت کرد

(۷۲۲) بلکه بعد هم بسیار کم از سلاطین آشوری تسلیم نشد ولی سنحریب آنرا کرفت و

پادشاه تازه برای ولایت تعیین نمود (۷۰۰)

یک قرن بعد از زمان بنوکد نصّر صور با مصر یهاد یهود متفق شد و باکلدانیها بنای مخالفت را گذاشت بنوکد نصّر بعد از آنکه اورشلیم را خراب کرد سیزده سال در جلو صور ماند از عهدهٔ گرفتن آن برنیامد حزقیل پیغمبر میگفت بنوکد نصّر پادشاه بابل لشکریان خود را در محاصرهٔ صور بکارهای زیاد واداشته تمام سرهای مو وجمیع دوشها زخم شده و برای آن پادشاه و قشون او اجر زحمتی حاصل نگشته (۵۷۴) لکن در بین اینکه بندر محصور بود سفاین خارجه ورود بانجا را ترک نمود و متصرفات خارجه صور را از وجدا و مفروز شد لهذا رو بخرابی گذاشت و دیگر بحال اولیه عود نکرد و از اعتبار افتاد

مذهب اهالی فنیقیه فنیقیها ابتدا احجار و اشجار را دارای رتبهٔ الوهیت دانسته آنها را میپرستیدند توضیح آنکه مردم فنیقیه سنگهائی را مقدس فرض کرده و بتیل (بیت ایل) نامیده و معنی این کلمه خانهٔ خداست و احجار مزبوره بشکل تخم مرغی یا مخروطی بوده دگاهی هم احجار ساقطه یعنی سنگهای از آسمان افتاده را بیت ایل قرار میدادند اما اشجاری را که پرستش مینمودند یا درختهای حقیقی بود یا ستونهای برنجی مزین منتهی بمخروط

اهالی فنیقیه در امکنهٔ مرتفعه یعنی در قلهٔ کوهها نیز معابد از یکپارچه سنگ و بتونهای

سنگی میساختند و علاوه بر معبودها که ذکر شد تمام فنیقیها بخدائی معتقد بودند که آنرا

بعل میگفتند و معنی بعل آقا میباشد همچنین ربة النوعی داشتند مسماة به بعلیت

یعنی خانم و بعلیت را آسترت Astoreth (استارته) هم میگفتند

بعل بعقیده فنیقیها خورشید خیر رساننده بوده که دنیا را

روشن میکند و حیات می بخشد همچنین خورشید سوزاننده که نباتات را میخشکاند و مرگ

میدهد و آنرا بشکل مردی یا گاوی مصور میکردند و بعضی اوقات آنرا مثل آدمی میساختند

که سر گاو داشته باشد و عجب آنکه بعل را دارای هوی و هوس و خونخوار فرض

مینمودند و برای رضای او آدم میکشتند بلکه معتقد بودند که اگر اطفال خود را برای

آن خداوند یا رب النوع قربانی کنند خیلی نزد او تقرب حاصل مینمایند

آسترت یا بعلیت ماه بوده و آنرا ملکه آسمانها و ربة النوع عشق و بهار

میدانستند و صورت بعلیت را بشکل زنی میساختند و هلالی در سر آن قرار میدادند

و هر شهری بعل و بعلیت مخصوصی داشت و سکنه این رب النوع و ربة النوع را بعنوان

خداوند حامی میپرستیدند

در شهر صور بعل را بعل ملکارت میگفتند و معنی آن خداوند شهر بود و او را مثل

جنگجوئی فاتح و ملاحی بزرگ تصور میکردند از نهضتهای او بطرف مغرب حکایتها

نقل مینمودند و کوهپاره های طرفین جبل طارق را ستونهای ملکارت میخواندند چنانکه یونانیها آنها را ستونهای هرکول مینامیدند ملکارت در صور معبدی داشت خیلی قدیمی و در انجا قطعه زمرد بزرگ درخشنده بود که آنرا بطور منزل خداوند میپرستیدند نیز در تمام شهرهائی که اهالی صور ساخته معبدها برای ملکارت دیده میشد

در کارتاژ بعل را ملک یعنی پادشاه نیز میگفتند و مجسمه برنجی میساختند و آن را هیکل بعل میدانستند و هروقت برای شهر خطر بزرگی روی میداد چنین استنباط میکردند که بعل متغیر است و برای اطفائی آتش خشم او قربانی بزرگی لازم میباشد پس بزرگ از رؤسای شهر و خانواده های متمول پسر ارشد خود را بپای مجسمه آورده کانون بزرگی مشتعل مینمودند و آن کودکان بیچاره را با صوت و صدای نای و شیپور زنده میسوزاندند و پدر و مادر محترق با جامه عید بتماشای آن قربانی میپرداختند

در بیلبس بعل را آدنیس نیز مینامیدند و آدنیس در لغت ایشان بمعنی خداوندگار میباشد معبد بعل در بیلبس روی کوه در بالای شهر بوده در جائی که رودخانه ادنیس از کوه بیرون میاید نیز بعل معبدی داشت و سالی دو مرتبه یعنی در بهار و پائیز پرستندگان این رب النوع با خداوند باینجا بزیارت میرفتند

ادنیس با بعل بصورت مرد جوان بسیار زیبا و قشنگی مصور میساختند و میگفتند در کوه

لبنان در حین شکار یکی از ارباب انواع که نسبت با وحد داشته در شکل میبرده بشکل گرازی متشکل شده او را کشت زوجهٔ ادنیس استارته که با و مهری زیاد داشت در کوه بجستجوی وی پرداخت و هیکل او را خون آلوده پیدا کرده بپا افتاده بر نعش شوهر گریست لکن رب النوع بعد از چند ماه زنده شد

هر سال در موقع گرمی هوا در وقتیکه تابستان بهار را میکشد یعنی منقضی میکند در جشن عزای بزرگی میگرفتند در معبد بنائی برپا کرده روی آن تابوتی میگذاشتند و ادنیس را بواسطهٔ مجسمهٔ چوبی منقش مصور ساخته در حالتیکه پهلوی او زخم خون آلودی داشته و چنین وانمود مینمودند که چندی مجسمه را تفحص میکنند بعد او را مییابند و در تابوت میخوابانند و پهلوی آن مجسمهٔ گرازی را منظر میسازند خلاصه چند روز برای خداوند گریه میکردند و قربانی میکشتند بعد مجسمه را بخاک میسپردند و در گلدانها که موسوم بحدائق ادنیس بود شاخه های سبز می نشاندند اما آن اغصان تر و تازه بزودی بواسطهٔ آفتاب پژمرده میشد

در مدت دسته ها از نسوان بعضی پریشان گیسو برخی سر تراشیده با لباسهای پاره در کوچه ها میدویدند و سینه میزدند و فریادهای دردناک برمیآوردند و صورت خود را با ناخن میتراشیدند آخر پائیز که بعد از ماههای خشکی باشد باران ناگهان باطوفان

میآمد و گل سرخ کوه را تر میساخت رود ادنیس یکمرتبه طغیان مینمود و آبهای قرمز رنگ جاری میشد و آن آبها چون بدریا میرسیدند قرمزی در کناره و ساحل ترتیب میداد و فنیقیها میگفتند این خون ادنیس مقتول است و بار عزا در پیش در میگرفت و هفت روز طول میکشید روز هشتم کهنه اعلام میکردند که خداوند زنده شده و بزوجه خود میرسد در حال شیون موقوف میشد و فریادهای شادی و شعف جای آن را میگرفت و روز بعد از نواهای عیش و عشرت شهر پر از غوغا بود

در صیدا استارته را بشکل زن مقبولی که در بالای سر آن هلالی دیده میشد و علامت آن کبوتری بود تشکل میساختند در حوالی معبد استارته جنگل مقدسی داشتند در مواقع معین شب زنها آنجا جمع میشدند و جشنهای مخفی با افتخار ربة النوع میگرفتند و از مبلغی راه آوازهای آنها را که با صدای نای همراه بود می شنیدند در میان درختهای مقدس آتشها روشن میشد بعضی اوقات هم پسرهای جوان یا دخترها برای استارته قربانی میکردند

در جزیره قبرس روی تخته سنگی از کوه معبدی کهنه از استارته دیده میشد که در زمان رومیها نیز باقی بود و دور آن معبد دیواری از قطعه سنگهای بزرگ و در وسط حیاط آن مذبحی که روی آن با افتخار ربة النوع کندر میسوزاندند معبد مزبور عبارت بود از یک محراب

تاریک و یک دهلیز که در جلو دو ستون داشت و در دخل محراب تخته سنگی فنیقی بزرگی نگاه میداشتند و آن تصویر به الیح بود

قبور اهالی فنیقیه

فنیقیها اموات خود را در غارهای زیرزمینی دفن میکردند و چاهها در کوه حفر شده که بواسطهٔ آن بغارهای مذکور میرسیدند و بعضی از آن اکنه زیرزمینی غالباً چند اطاق پشت سرهم دیده شده که بواسطه دهلیزها بهم ارتباط داشته و در جدار آنها پستوها بود که نعشها را در آن پستوها دفن مینمودند و نعش تمول‌ترین مردم را در تابوتهای سنگی میگذاشتند

تابوت غالباً بشکل آدم خوابیده بوده که دست و سر برای آن حجاری میکرده اند و شباهت به تابوتهای مصری داشته در بعضی قبور فنیقی تابوتهای سنگی یافته اند از احجار سخت که در مصر ساخته شده و کتیبهٔ مصری آنرا تراشیده کتیبهٔ فنیقی بجای آن کنده اشته بود در غارها دفن بهلوی نعش چراغ و جواهر و طلسمات و گلدانهای سنگی یا گلی و بتهای بعل که روی دو قوچ نشسته و بتهای استارته که کبوتری بدست گرفته و جرآتهای کوچک از گل پخته میگذاشتند زنها را با گردن بندها و انگشترها و بازو بندها و آیینه‌های فلزی و جعبه‌های عطر که داشتند دفن میکردند و گاهی از اوقات صورت آنها در نقابی از ورقه طلا مستور بوده است

فصل دوّیم
صنعت و تجارت فنیقیها

صنعت اهالی فنیقیه فنیقیها در صنایع مهارت داشتند و مصنوعات کار مصر و کلده را خوب تقلید میکردند ظروف برنجی و اوانی زرین و سیمین میساختند و آنها را منبت و منقش مینمودند ساخته های آنها جامهای کم عمق بی پایه و سینیهای نقره و فنجان و افتابه بود همچنین گردن بندهای طلا و جواهر و بازوبند و گوشوار و دستبند و قبچه و تراشیدن سنگهای سخت برای ساختن مهر که روی آنها صورت نباتات و گل و دسته گل و حلقه های گل سرخ و ارباب انواع مصری و آشوری و فنیقی نقش شده نیز مرغها و ماهیها و جنگهای شیر و گاو و با گوزن با صورت حیوانات عجیب و غریب از قبیل ابو الهول با تنه زن و هیکلی با بدن بز و دم مار و تمثال عنقا که بدنش بدن گاو و سر و بالش سر و بال مرغ است

باز از صنایع فنیقیها گاهی تصویر مجلسی بوده مثل مجلس قربانی یا شکار شیر یا محاصره شهری چند سال قبل بشقابی نقره از کارهای مردم آنمملکت در ایطالیا یافت شده در ته بشقاب تصویرهای چند دیده میشد که عبارت از یک حکایت تمام بشرح ذیل بود اولا شخصی سوار عراده جنگی است و از قلعه بیرون میاید ثانیا آن شخص پائین میاید که گوزنی

بزه تانتاکوزن کشته است مرابغا شگارچی در بیشه میابستد و اسبهای خود را باز
میکند خامسا کوزنرا برای خوردن مهیا میکنند سادسا شگارچی بار با عراده میرود
دیمون بزرکی او را تعاقب میکند که ویرا بکشد سابعا شگارچی میمونرا کرفته و اسبهای او را
پامال کرده اند ثامنا میمون را میکشد تاسعا بقلعه بر میکردد

حرفه های فنیقی — فنیقیها از ارباب صنایع مصر رشتن و
بافتن و رنگ کردن پارچه و کوزه کری و شیشه کری یاد کرفته لکن خود آن صنعتهای
کسبی را تکمیل کرده اند

مصریها مدتی بود ذوب کردن شیشه کدر را برای ساختن مروارید و جواهر ریزه میدانستند
همچنین کداختن شیشه را برای ساختن ظروف اما ساختن شیشه شفاف صاف
ظاهرا اختراع فنیقیها باشد و کویند واقعه ذیل اسباب آن اختراع شده
در پای کوه کارمل Carmel نهر بلوس Bélus از دریاچه
بیرون میآید و بعد از طی چند کیلو متر راه بدریا میریزد و ریل سفید خالصی همراه میاورد
یکروز سفینه پر از شوره درین ساحل توقف میکند ملاحها پیاده میشوند که تهیه غذا کنند
چون سنک پیدا نمینمایند که اجاق بسازند از کشتی بعضی قطعات شوره آورده یک
خود را روی آن میکذرانند و آتش روشن میکنند شوره ذوب میشود و تخته از شیشه شفاف

تشکیل میدهد و مفتاحی از اینکار بدست فنیقیها میاید

شیشه فنیقیه که از رمل بلوس ساخته شده خالص تر و لطیف تر از سایر شیشه ها بود

چنانکه وقتی میخواستند دختری را وصف و تعریف کنند میگفتند برنگ بلور صیدا میباشد

در صیدا سنگهای بلور شفاف میساختند و آن در تمام دنیا مشهور بود جواهر بدل هم

با شیشه های ملوّن میساختند و ظرفهای بلوری ملوّن مخصوصاً کبود

فنیقیها پارچه تزئین و پارچه پشمی مزیّن بزردوزی ترتیب میدادند برای رنگ کردن

پارچه های اعلی اسراری داشتند و میگفتند این سرّها را ملکارت مکشوف نموده

رنگ موسوم بارغوانی را از حیوانی صدفی بحری میگرفتند و آن حیوان یا صدف

معروف به مورِکش [illegible] است و مورِکش را میگذاشتند میپوسید

این صدف چند قسم بود آنکه در ساحل صور صید میشد رنگ قرمز بنفشی بسیار مطلوب

داشت و آنرا ارغوان سلطنتی میگفتند رنگ ماخوذ از صدف سواحل یونان بنفش تر

بود و رنگ صدفهای اقیانوس اطلس تقریباً سیاه رنگ ارغوانی خیلی گران

تمام میشد زیرا که صدف آن کمتر بدست میامد و میبایست پارچه را دو مرتبه در آن فرو برند

فنیقیها با گل پخته ظرف و مجسمه های کوچک میساختند و مینای سبز یا آبی مزیّن مینمودند

و مخصوصاً بتهای زیاد استارته از این جنس بدست آورده که کبوتری دارد نیز رب النوع

یافته اند کوتاه قد و بزرگ سر همچنین بزرگ شکم با چهرهٔ غریب و فنیقیها آن ب النوع را

از روی بت مصری موسوم به فتاه که در حال طفولیت بوده ساخته و یونانیها آن را

پیگمه Pygmée میگفته اند .

تجارت فنیقیه — فنیقیها امتعهٔ زیاد برای فروش داشتند

از یکطرف اراضی آنها روغن و زیتون و شراب و گندم عمل میآورد از طرف دیگر کارگرهای

ایشان جواهر و ظروف و شیشه آلات و پارچه های ملون میساختند

ولایت فنیقیه در میان دو مملکت واقع شده بود و آن دو مملکت که عبارت از مصر و آشور

باشد آنوقت در مکنت و تمول بر تمام ممالک روی زمین برتری داشت لهذا از اطراف

کاروانها مال التجارهٔ زیاد با شتر حمل میکردند و بفنیقیه میبردند حزقیل پیغمبر یهود امتعهٔ اجناس

جمیع ولایاتی که در صور بفروش میرفت شرح میدهد از طرف جنوب قوافل کندر و

مرّ و عقیق و عقیق یمانی که مال التجارهٔ عربستان است آورده از هندوستان دار چینی

و فلفل و چوبهای معطّر و عاج و از اتیوپی (حبشه) آبنوس و پر شترمرغ از مصر پارچه های

پنبهٔ از سمت مشرق پشمهای لطیف سوریه و پارچه ها و فرش ها و عطریات و خرما و گندم

بابل که از بلاد سوریه میگرفتند از جانب شمال اسب و قاطر ارمنستان و آلات مسین که مردم

قفقاز ساخته و غلامان که در کنار دریای سیاه خریده بودند

بحر پیما و کشتی ران آنوقت فقط فنیقیها بودند و سفاین آنها شراعی بود و شب بهدایت

ستاره قطبی دریانوردی مینمودند و پارچه و جواهر و ادویه بار کرده میبردند باقوام وحشی

کنار دریای مدیترانه میفروختند و با محصولات ولایات آنها معاوضه میکردند

اهل صیدا مس را از قبرس و زاج را از جزیره رُدس Rhodes و طلا را از

جزیره طازس Thasos و آهن را از دریای سیاه بولایت خود

میاوردند و همه جا طالب و در تفتیش بنده بودند مخصوصاً دخترها و پسرهای جوان را و

غلامان و اسرای جنگی را از فاتحین خریداری میکردند همچنین اطفالی را که پدرها و مادرهای

آنها میفروختند چنانکه کوهستانی های قفقاز هنوز اینکار را میکنند غالباً اهل صیدا

زحمت خرید بندگان را هم بخود نمیدادند یعنی آنها را میدزدیدند وقتیکه در سواحل زنی یا

بچه میدیدند بزور آنها را میگرفتند و گاهی نیز به بلده بی‌محافظی میریختند و آنرا غارت

میکردند و اهالی آنرا میبردند بنابرین فنیقیها در ضمن تجارت از دزدی هم مضایقه

نداشتند هرُدُت حکایت میکند که روزی فنیقیها در ارگوس Argos

که آنوقت شهر عمده یونان بود پیاده شده بودند و امتعه خود را در ساحل باز کرده و اهل

آنولایت بجهت خریدن آن متاعها آمده بعد از چند روز که فروش مال التجاره تمام شد

دختر پادشاه با جماعتی از نسوان برای خرید نزد فنیقیها آمده هنگامیکه مشغول خرید

بودند فروشندگان بر سر آنها ریخته ایشانرا گرفته بزور در کشتی نشانده حرکت مینمودند
از طرف مغرب هم اهالی فنیقیه بهمین تجارت را میکردند از سیسیل گندم و از اسپانیا
نقره و پشم میآوردند و از آنجا تجاوز کرده بدریای اطلس داخل شده تا نزدیک جزایر
انگلیس میرفتند و از آن نواحی قلع میآوردند فنیقیها نمیخواستند ملل دیگر با آنها
همسری و همچشمی کنند باین جهت سفر کشتی رانی خود پنهان میداشتند بنابرین هیچکس
ندانست جزایری که از آن اهالی فنیقیه قلع میآوردند کجا بوده چندین قرن قبل
از آنکه یونانیها از وجود اسپانیا خبردار شوند آنها با آن مملکت تجارت داشتند اتفاقا
وقتی یکی از سفاین یونان آن مملکت را کشف کرد

اهالی کارتاژ هم همینطور میل بداشتن رقیب و همچشم نداشتند چنانکه هر وقت در ساحل
افریقا یا ساردنی سفینه میدیدند عمله جات آنرا بدریا میانداختند روزی یک فروند
کشتی کارتاژی را یکی از سفاین خارجه دنبال کرد و میخواست بداند آن کشتی بکجا میرود ناخدای
کارتاژی کشتی خود را میان سنگها برده در آنجا آنرا غرق نمود که خارجه ها را گمراه کند
و راه بدست آنها ندهد

کوچ نشینهای فنیقی

— فنیقیها بولایاتی که میرفتند محتاج به مسکن
و انبار و حجره بودند لهذا در بعضی از بلاد معتبره اجازه گرفته که برای امتعه خود انبار داشته

باشند انقوم در شهر منفیس یک محلهٔ مخصوصی داشتند که موسوم بمحلهٔ صوریها بود لکن

در ولایات وحشی که شهر و قصبه وجود نداشت مجبور بودند که خود جائی مسکنی بسازند

فینیقیها برای مسکن خود غالباً جزیرهٔ کوچک یا دماغه را ترجیح میدادند و در آنجا پهلوی

بندرگاه طبیعی انبارها و خانه ها و قلعهٔ کوچک و معبدی میساختند و در آن معبد عموماً

ربة النوع صید را عبادت میکردند یا بعل ملکارت را که معبود صور بود و این مجموعه عمارات

از انبار و خانه و قلعه و معبد بازارگاهی بود که اهالی محل بآنجا آمده محصولات خود را با پارچه

و جواهر و بت معاوضه مینمودند اروپائیها هنوز در سواحل افریقا و جزایر اقیانوسی

ازین قسم بازارها دارند که آنها را کنتوار مینامند

غالب کوچ نشینهای صیدائی در سواحل آسیا و یونان فقط کنتوار بود در جزیرهٔ سیتر

Cythere محلی برای صید صدف ارغوان داشتند و

معبدی برای ربة النوع استارته که اطراف آن جنگل مقدسی بود فقط در قبرس و کرت

و رودس صیدائیها شهرهای درست و حسابی بنا کرده بودند و در جزیرهٔ قبرس از ساختمانهای

اهالی فنیقیه جواهر و مجسمه های کوچک زیاد یافت شده است

اهالی صور در ولایات مغرب نیز ازین قبیل کنتوارها داشتند و این ابنیهٔ آنها سیسیل را

احاطه کرده بود و در ساردنی بنادر خوب مالک بودند و در اسپانیا ساحل جنوب را

معترف شده در مغرب جبل طارق در یکی از جزایر کادس را ساختند و آن کلمه بمعنی قلعه بوده است
نیز در آنجا معبدی برای ملکارت بنا کردند آخر الامر از قرار مذکور فنیقیها در شمال افریقا سیصد
کوچ نشین داشته اند و کوچ نشین را فرنگیها کلنی Colonie میگویند)

در ولایتی که امروز آنرا تونس میگویند اهالی صور در کنار
دریا چندین شهر ساختند و شهر عمده آنها اوتیک Utique بود که تاریخ
آن از قرن یازدهم قبل از مسیح است بعد از آن شهر جدیدی ساختند باسم کارتاژ
یعنی شهر نو و کارتاژ را عربها قرطاجنه تلفظ نموده اند یونانیها مدتی بعد از بنای کارتاژ
حکایت ذیل را در سبب ساخته شدن این شهر نشر ساختند

یکی از سلاطین صور مرد و دو فرزند از و ماند یکی دختری مسماة به الیسا Elissa ج
و این دختر را سیشار بال Sicharbal کاهن بزرگ ملکارت رب النوع
بزنی گرفت و دیگر پسری کوچک موسوم به پیکالیون سلطان مزبور سیشار بال را
وا داشته بود که بجای فرزندان وی در صور حکمرانی نماید لکن رعایا شوریدند و سیشار بال را
معزول کردند پیکالیون چون بزرگ شد سیشار بال را کشت زوجه سیشار بال الیسا
خواست بانتقام خون شوهر پیکالیون را خلع کند رؤسای خانواده های معتبر با آن
زن اتفاق کردند و به کنکاش پرداختند اما آن کنکاش معلوم شد و ماندن الیسا

وهمدستان او در صور مشکل گشت اتفاقاً آنوقت بعضی سفاین در بندر صور برای حرکت
حاضر بود طرفداران الیسا بغفلت از آن سفاین گرفته در کشتی نشسته فرار کردند بنابرین الیسا را
دیدن Didon لقب دادند یعنی فراری خلاصه فراریها یا مهاجرین
در خاک افریقا از کشتی بیرون آمدند که در آن محل متوطن شوند ولایتی که اختیار آنها
شد متعلق بپادشاه لیبی بود دیدن در آن ولایت نزدیک دریا زمینی خرید و کارتاژ را
در آن بنا نمود و آن در چند کیلومتری تونس حالیه و در شمال شرقی آن بوده است
نیز حکایت کرده میگفتند پادشاه لیبی از فروختن زمین به دیدن برای بنای شهر کارتاژ
اباء و امتناع داشت آن زن تدبیر کرده گفت شما زمینی بمن بدهید که فقط یک پوست
گاو آنرا بپوشاند چون پادشاه راضی شد و معامله گذشت الیسا از پوست گاو تسمه های نازک
در آورد و آنها را پهلوی هم روی خاک گسترانید و کشید چنانکه فضائی عمده را گرفت
و متصرف شد و آن برای ساختن شهری کافی بود در هر حال کارتاژ معتبرترین بلدی از
بلاد افریقا شد و چون صور منهدم گردید کارتاژ در مدیترانهٔ غربی جای آن را گرفت
و خیلی از صیدا و صور مقتدرتر شد ساحل افریقا و ساحل اسپانیا را متصرف نمود کشتیها
به اقیانوس اطلس فرستاد و قشون وافری اجیر کرده نگاه داشت و اقتدار اهالی کارتاژ
زیاده از سه قرن طول کشید تا زمان جنگهای آن با دولت روم

الف با

اگرچه مدّتی بود مصریها و آشوریها نوشتن میدانستند لکن وضع و سبکی دشوار داشتند چه هر حرفی از حروف آنها گاهی تشکیل صوتی میداد و زمانی یک کلمه تمام خوانده میشد و فنیقیها برای امور تجارتی خود خط بسیار ساده میخواستند لهذا بیست و دو علامت انتخاب کردند که هر یک فقط صوتی را ظاهر میساخت و الجمله را الف با خواندند و شاید این علامات را از حروف مصری اخذ کرده باشند در هر صورت تمام قبایل عالم الف بای فنیقی را اختیار نمودند و تنها قدری شکل حروف را تغییر دادند فنیقیها از راست بچپ مینوشتند خط عبری و سریانی و عربی هنوز هم همینطور نوشته میشود امّا یونانیها عادت کرده از چپ براست نوشتند و لاتینها هم پیرو ایشان گردیدند و تمام ملل عیسوی این طریقه را پیشنهاد ساختند باری تمام الف باها از عبری و عربی و یونانی و لاتینی و غیرها از الف بای فنیقی اخذ و مشتق شده بلکه احتمال میرود الف بای خط سانسکریت هند و خطوط مشرکین ساکن المان و نروژ که خود آن خطوط را مقدس میشمردند نیز از الف بای اهالی فنیقیه دریافت شده باشد

کتبه محمد ابراهیم قوام الکتاب
۱۳۲۸

(اخطار)

در طبع اول این کتاب بتبعیت نسخهٔ اصل فرانسه مقداری از تاریخ
مدها و ایرانیها نیز ضمیمه تاریخ ملل مشرق شده بود و در این طبع ثانی هم
چنانکه در دیباچه کتاب مذکور داشتیم مصمم بودیم همان کار را بکنیم لکن
بعد مناسب تر چنین دیدیم که تاریخ مدها و ایرانیها مفصل و مشروح در
نسخهٔ جداگانه نوشته شود زیرا که برای ما که ایرانی هستیم تاریخ ایران
آنطور که فرانسویها در کتب درسی خویش مینویسند کافی و شایسته نیست
آ[illegible] تصرفات و اضافات بسیار است لهذا تاریخ ملل مشرق را
[illegible] فنیقیها ختم کردیم و مابقی را حواله بکتاب
تاریخ ایران مینمائیم



این کتاب تاریخ ازحال